روضات الجنان

روضات الجنان

۱۸۲۹۰/

بودند بریشان دست تطاول و تحکّم داشتند هر چند گاه می آمدند و از
حوالی و حواشی ایشان از مراعی و مواشی آنچه بهی و بهین بسمین و ثمین بود
برسم باج و اسم خراج می بردند چون ایشان را حصر جهین و لجاج متینی نبود
از روی عجز و اضطرار و مذلت و احتقار بخواری و خاکساری تن بر نهادند
تا اعقاب و اولاد ایشان موفور و اتباع و اشیاع ایشان نامحصور گشت
درمیان ایشان زنی بود مرد صفت در غایت جمال و کمال معرفت جفت ابروی
او در دلبری طاق و حسن روی او در جان پروری شهره آفاق لعل او بشیرینی بر
تنگ شکر خندیده و زلف او در عیاری و شب روی گردن ماه در کمند کشیده خسرو

بکاچیز د جان سروی جوان و نازک و نور — شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر
نباشد چون لب و اندام و گیسو و برش هرگز — شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور

و با این حسن صورت بصفا سیرت و رنگار سریرت موصوف و بطهارت
ذیل و عفت حال و طینت پاک و صفوت ملکات مشهور و معروف نام
او شمیره بنت جمان افریدون از فرزندان کیومرث و این قوم مامور و محکوم
او بودند و پیوسته بنظر رأفت و عنایت او ملحوظ و از فواید عاطفت
و موائد عنایت او محظوظ روزی مجمعی ساخته با قوم گفت تا چند خواری
بریم و محنت باج دهی و مذلت خراج گزاری کشیم للشیخ نظامی

خواری خلل درونی آرد — بیداد کشی زبونی آرد
نیرو شکنست جور و بیداد — از جیف بمرد آدمی زاد

اگر شما فرمان من برید و از رای و تدبیر من نگذرید باندک روزگاری شمارا

از منزل مذلت و مسکن مسکنت بیرون آرم و حق حمایت و حراست شما بجای آورم
تمام قوم از پیر و جوان همه بیکدل و یکزبان گفتند

مصرع

هر چه حکم کنی حاکمی و ما محکوم قالوا نحن اولوا قوة واولوا
باس شدید والامر الیک فانظری ماذا تأمرین شمیره گفت مصلحت آنست که
چهار ساله آینده را وجوه قراری بدان قوم رسانیم تا ایشان درین چهار سال چون
بطلب باج و مال نیایند ما را فرصت و مجال آن شود که جهت خود حصنی نامدار
و قلعه استوار بسازیم چون برین اندیشه متفق گشتند شمیره مکتوبی
بمیاطله نام که والی آن قوم بود نوشت مضمون آنکه عاملان و محصلان شما
سال بسال جهت تحصیل مال و منال می آیند و از تردد زحمت می بینند و
ما نیز بسبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمندگی داریم اکنون داعیه
ما آنست که چهار ساله مال قراری بخدمت فرستیم تا عاملان شما را سرگردانی
و فقیران ما را دل گرانی کمتر باشد میاطله این نعمت غیر مترقب را غنیمت بزرگ
شمرده ملک فرخون بن کوفان را که از ابنای هوشنگ بود بتحصیل آن مال
فرستاد تا بخزانه میاطله رسانید شمیره چون از تسلیم مال فراغت یافت
بباغی که تولا بدو کنند بحزم . قلعه شمیران را که در جانب شمال هراة است
بنا کرد و باروی چون کوه و فصیلی با شکوه برآورد و دیوار شایگان بیست
فرسنگ طول بساخت و بقرب هر فرسنگی دروازه از آهن بپرداخت
و بر هر دری جارسی و بوابی با ده نفر مرد نصب فرمود و آنچه از لوازم حصانت
و متانت بود رعایت نمود بعد از چهار سال که نواب و عمال میاطله

بطلب مال آمدند چون آن دیوار شایگان و حصار بلند مکان مشاهده نمودند
بازگشته میاطله را از آنچه دیده بودند اعلام دادند دیگر کسی بطلب مال
و باج و تحصیل وجوه خراج پیش ایشان نفرستاد و آن طایفه در قلعه شمیران تنها
فارغ البال و آسوده حال بماندند

ظهیر الدین الفاریابی

آرام یافت در کنف امن وحش و طیر — و آسوده گشت در حرم انس انس و جان

تا عهد منوچهر که اولاد ایشان بسیار و اعداد ایشان بی شمار گشت و ملک ایشان
دران ایام خرنوش نام داشت از فرزندان سهم نریمان بعضی از ایشان نزدیک
ملک آمده عرضه داشتند که امیدواریم که ملک ملک عدل و احسان و مالک ازمه
فضل و امتنان از راه مرحمت مکتوبی بشاهنشاه نوشته اجازتی حاصل
فرماید که شهری بنا کنیم که ما را درین مکان امکان مکانت متعذر گشته ملک
خرنوش برحسب التماس ایشان نامه مشتمل بر استجازه عمارت شهر بحضرت
شهنشاه منوچهر فرستاد و بعد از چند روز جواب نامه متضمن ایجاب ملتمس
ایشان باز رسید و این حال در زمان حضرت موسی کلیم علیه و علی نبینا
التحیة والتسلیم بود که از ان عهد تا اکنون که سنه سبع و تسعین و ثمانمائه
هجری است دو هزار و هفتصد و بیست و هفت سال میشود خرنوش تصمیم عزیمت
بنای شهر نموده ابواب خزاین بگشاد و معماران و استادان را از راجع
ساخته مال و نعمت بی اندازه داد

من هشت بهشت خسرو

خواند معمار کاردانرا پیش — بازگفتش خیال خاطر خویش
هر چه سرمایه عمارت بود — همه ترتیب کرد زود از زود

یعنی منوچهر

پس طلب کرد روزی از پی کار فرّخ از سیر اختران بشمار
و بطالع خجسته و ساعت فرخنده شهر قهندز را بنا کردند و باره بر صفت کوه
قاف کرد او بر آوردند و چهار قصر رفیع بر چهار طرف او بساختند و دو
دروازه یکی از جانب شمال و یکی از جانب جنوب در غایت محکمی بپرداخت
چنانکه حصار شمیران داخل شده رکن رکین و سدّ اسدّ قهندز شد و عرض
دیوارش سی گز و بالای او پنجاه گز نهادند و بر جا نصب کرده خندقی عمیق کندند و
دوازده سال و نیم را با تمام رسیده شهری آمد در غایت مناعت و متانت
و بروج و ارکان او در نهایت محکمی و حصانت لعبد الواسع
مکرر فرخنده خطهٔ و مبارک عمارتی در نیکویی بدیع و پاکیزگی سمر
مکرر با سقف او سپهر بلند نیست بی محل با صحن او بهشت برین نیست خطر
چشم جهان ندید و نه گوش فلک شنید زین خوبتر مکان و پسندیده تر مقر
و رعایا از حصار شمیران در عهد دولت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بقهندز
منتقل شدند و روزگاری دراز بسر بردند پس بمرور ایام از کثرت اقوام
و وفور ازدحام قهندز نیز بر ایشان تنگ آمد تا در وقتی که ملک ایشان ارغاغوش
نام بود ازو درخواستند که از پادشاه عصر استجازه نماید که شهری وسیع تر
از قهندز بسازند ارغاغوش از پادشاه اجازت طلبید و گویند پادشاه
بهمن بود فرمود که اموال بیت المال بعمارت چنین شهری وفا نمی کند اگر رغبت
بگنج خود می سازند مانعی نیست چون سکنهٔ قهندز این رخصت یافتند پیش ارغاغوش
آمده گفتند ما از مال خود می سازیم پس مهندسان و معماران را جمع کرده بران قرار

دخول و خروج از دروب آن متعذر از انواع طرایف که در اطراف
اقالیم عالم حاصل میشود آنچه خواهند و چندانکه خواهند بی تردد
در وی مهیا و از اصناف هنرمندان و اهل حرف و مستعدان که در
جمیع مدن این روی زمین یکی نتوان یافت در وی متعدد پیدا لامیر خسرو
تخت که تاجوران بلند گشته ز اقبال شهان ارجمند
دورش از آنگاه که پرگار شد دایرهٔ چرخ زیرکار شد
تا که بنا یافت بگنجید بیش در همه عالم ز بزرگی خویش
درج برجش در جناب سپهر گشته بگرد سر او ماه و مهر
سبحان الله زهی خطه که هر سال قریب به بیست هزار برده از
ترکستان و هندستان و غیرهما بدین مدینه دین پناه می آورند و
همه بهای تمام فروخته می شود که نه قیمت برده ارزان میشود و نه نرخ
نان گران و اگر لشکری دویست و سیصد هزار مردم در وی در آیند
و بیرون روند نه زیادتی پیدا و نه نقصان گوش هوش سامعان آثار
امصار و اخبار بلدان از استماع نظیر آن اصمّ و زبان بیان و اصفان
اصقاع و ارباع گیتی در شرح جمعیت و جامعیت آن ابکم وله
مردم او جمله فرشته سرشت خوش دل و خوش خوی چو اهل بهشت
هر سر مو بر تن ایشان هنر وامده در موی شکافی بسر
بیشتر از علم و ادب بهره مند و اهل قلم خود که شمارد که چند
از امارات عمارات او نحوی جنة عرضها السموات بظهور آمده

و از ارتفاع بقاع دلپذیرش ... و سدیر که صفت لم یخلق مثلها
فی البلاد دارد خورنق و سدیر عرضهٔ خجالت و تشویر گشته
بلدةٌ طیبةٌ و ربٌّ غفور مدح حضرت حقایق پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی
و از احسن صفات و ایمن برکات این سواد نورانی و خطهٔ مسلمانی
که عقل از آن اغراض نمی نماید و هیچ کس را بدان اعتراض نمیرسد آنست
که چون طارم چهارم مقام مسیح وقت و منزل خورشید حقایق آیت
اعنی حضرت ارشاد پناه مرجع طوایف اهل الله سر حلقهٔ اصحاب
سلسلهٔ یحشر المتقین الی الرحمن وفدا صاحب عهد اسرار الا
من اتخذ عند الرحمن عهدا اغوث الانامی ملاذ الاسلامی مولانا نور
الحق و الحقیقة و الدین عبد الرحمن الجامی اسبغ الله تعالی ظله الوارف
علی مفارق اصحاب المعارف و العوارف که از رشک آب حیات
معانی رنگینش که در ظلمات حروف خطوطش مندرج است زلال
خضر سر در بیابان نهاده بر خاک سیاه می غلطد و در جست و جوی جرعه
از بحر بسیط ضمیر خجسته تأثیرش دریای محیط چون متعطشان بوادی
با لب خشک و دهان تلخ گرد عالم می گردد لامره جزو

اگر نه بیم قیامت بود فرو افتند — بعشق بوسه پای وی از سپهر اجرام
شود سیاهی دلها ز دوده از نظرش — چنانکه حک شود از تیغ آفتاب ظلام
نماند بر صفحات قضاش مشکل هیچ — از آن علوم که علامه سازدش علام
ز عشق عهد وی ایام رفته ترسم ماند — که باز گردد و داخل شود درین ایام

نسایم نفحات انس از بهارستان کمالاتش در وزیدن و لوامع انوار
خورشید هدایت از لوایح مقاماتش در درخشیدن سبحة الاوراد
معارفش تحفهٔ احرار روزگار شده و سلسلة الذهب حقایقش که
بشواهد نبوت ترتیب یافته وشاح گردن ابرار ادوار آمده از کمال کلام
حکمت انجامش خردنامهٔ اسکندری کنایتی و از جمال عرایس ابکار
معانی الفاظ معجز نظامش قصهٔ یوسف و زلیخا حکایتی لمؤلفه

عروسان معانی چون زلیخا عاشق رویش — جوانان امل یوسف صفت محبوس زندانش
ید الله تا کند نقل کلام وحی آثارش — فلک چون صفحه کاغذ شد و انجم زر افشانش
قضا بر آتش خورشید سوزد بهر چشم بد — ز انجم هر سحر در مجمر گردون سپندانش

صاحب ولایتی که گردنکشان اقالیم علم و عرفان از اقصی بلاد هند
تا انجا ممالک روم و فلسطین و از سرحد ختای و چین و ماچین تا نواحی
بلغار و سقسین سر بر خط ارادتش نهاده اند و در تمامی اقسام علوم
و حقایق و جمیع قوانین آداب و فضایل و اسالیب معارف و عوارف
حضرتش را پیشوا و مقدم و مقتدا میدانند و میدارند للشاعر

لیس من الله بمستنکر — ان یجمع العالم فی واحد

عیسی نفسی که از دم جان بخشش وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی
روح در عظام افاضل عظام میدمد موسی کفی که قلم سحر آثار ثعبان کردارش
بمعجز فاذا هی حیة تسعی ساحری را گوشمال لامساس میدهد جواهر
منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان وشاح صباح ملاح

حو رمقصورات فی الخیام می شاید ولطایف منثوراتش کامثال
اللؤلؤ المکنون زیور کوش وکردن ولدان مخلدون اذا رایتهم حسبتهم
لؤلؤاً منثورا می زیبد

للشاعر

الا یا ثالث القمرین قدرا | و یا من ماله فی الناس ثانی
فما اثنی علیک ولیس لفظی | یقوم بما حویت من المعانی

قاید الطالبین الی منهاج الهدایه جامع فصول العلوم من البدایة
الی النهایه مبین النظریات بالبدیهة الکافیة والفطنة الشافیة
مطالع کلامه شمسیة الشعاع وطوالع بیانه بدریة الالتماع الفایق
علی مواقف التجرید الواقف علی اسرار التنزیل وانوار التاویل حاوی
کلیات الاغراض علی قانون الشفا طایف منازل المروة والصفا
بقدمی المروة والصفا زایر بیت الله تعالی وروضة المصطفی
صلی الله علیه وسلم

لامیر خسرو

روشن اندر دل جو مصباحش | کشف کشاف وفتح مفتاحش
او شهاب وتن و دلش اخبار | نیرین مشارق الانوار
راستی ساکن اندرو بصواب | راست همچون الف میان شهاب
جون ازو موج زد کلام احد | نفد البحر قبل ان تنفد
کاه تحریر اکر به بیت عتیق | یافت اشعار تازبان تعلیق
شعر او را که مطلع نورست | جای تعلیق بیت معمورست

انوار مصابیح کلامش مشکوة صدور عارفان منور ساخته ومنبع خاطر

دریا مآثرش مشرع قلوب طالبانرا از زلال حقایق مالامال کردانیده
هرچند ایراد این کلمات کمال نقصان این بی بضاعت ونقصان کمال ذات
بابرکات آنحضرتست اما برای زینت کتاب واظهار حسن عقیده
بملازمان سده فردوس خباب طوبی لهم وحسن مآب این چند کلمه در حق
که از دریا قطره واز آفتاب ذره ایست بقلم انکسار رقم زده صحیفه
مسکنت وافتقار کشت

لابن الرومی

ولست احب المدح بحثی فضوله | بقول علی قدر العقیدة زاید
ولا المدح الا بالقلوب وانما | یتم حسن القول حسن العقاید

ذات مطهرش که مظهر جمیع کمالاتست کما لا یخفی لایزال سبب رحمت
عالمیان و واسطه هدایت آدمیان باد انه رؤف بالعباد

صفت مسجد جامع هراه حفه الله بمیامن البرکات

دیکری از آیات باهره وآثار ظاهره این بلده فاخره که بر اکثر
بقاع جهان شرف مزیت ورتبت رجحان دارد مسجد جامع اوست
که بکرات از انجمن ثقاة وتقاة استماع افتاده که جناب جنات
مآب قدسی مطاف غوث الزمان مولانا سعد الملة والدین الکاشغری
قدس الله روحه العزیز میفرموده که در شان مسجد حرام است
نص کلام وارد است والا فیض این مقام مبارک کم از آن نیست
والحق بقعه ایست بوضع غریب وطرح بدیع ساخته وبعظم شان و
رفعت مکان وفسحت ساحت ونزاهت اطراف وغرابت اوصاف

وصفای ظاهر و دکاء مظاهر پرداخته من قران سعدین

مسجد او جامع فیض آله … زمزمهٔ خطبهٔ او تا بماه

بر سر نه تخت گرفته نشیمن … منبرش از خطبهٔ بیت اللهی

غلغل تسبیح بگنبد درون … رفته زنه گنبد والا برون

طاق بلندش بفلک گشته جفت … حامل او گشته فلک در نهفت

قبهٔ او بر شده بالای چرخ … فرش تهش اطلس والای چرخ

ابواب پنجگانه اش غیرت هفت طاق مینا فام و چهار صفه اطرافش

نمودار هشت روضه دار السلام گنبد او هام از رفعت طاق رواق

مقصوره اش مقصور و ظل ظلیل ایوان کیوان رفعتش مظله سقف

مرفوع و بیت معمور از زمزمهٔ ذکر معتکفان زوایا رکعبه آسایش

ارکان عرش رحمن در اهتزاز و از غلغله تسبیح و اذان مؤذنان

پشت طاق گردون نطاقش گوش مسبحان ملاء اعلا پر آواز

ومنه

با فلک منبرش سریکی … با چمن هشت درش در یکی

بندهٔ خاکش در و لعل و عقیق … زو همه آزادی بیت العتیق

گشت چو جاروب در و خاک روب … گرد رسیجش همه کس سر چو جوب

هر که سعادت بودش رهنمای … بر در او سر نهد آنگاه پای

اساس بنیان گردون مساسش بمتانتی که خلال خلل را در دندانهٔ

دیوارش مجال مداخلت نیست و برفعت ارکان سما انتمایش

بمثابتی که ایوان کیوان را با اویارای مقابلت نه طیور او کار او

چون کبوتران حرم از کمان گروهه قتل افلاک محفوظ و مصون

و زایران حرم با عظیمش چون طایفان حطیم و من دخله کان امنا

از عقاب عقوبت معصوم و مامون ظاهر این همه برکت و جمعیت

و آبادانی و رفاهیت درین خطه مبارکه از میامن افاضت این بقعه متبرکه است

که از زمان سلطان مرحوم غیاث الدین محمد سام اعلی الله مکانه فی

بحابح دار السلام که از سلاطین غور که بانی این مقام با احترام است

و عظم شان این مکان رفیع البنیان که بحکم للشاعر

انّ البناء اذا تعاظم شانه … اضحی یدل علی عظیم الشان

بر علو همت و سمو رتبت او از زبان حال بآواز بلند گواهی میدهد و تاریخ

بنا این ایوان بقعه معموره که بر روی ایوان مقصوره بخط کوفی مثبت شده

که سنه سبع و تسعین و خمسمائه است تا اکنون که سنه سبع و تسعین و ثمانمائه

می گذرد روز بروز آثار معموری و آبادانی و رواج امور شریعت و مسلمانی

در تضاعف و تزاید است ع چنین خود هست و تا بادا چنین باد

لعبد الواسع الجبلی

فرخنده بقعه و مبارک عمارتی … در نیکوئی بدیع و بپاکیزگی سمر

با سقف او سپهر بلندست بی محل … با صحن او بهشت برینست بی خطر

و یکی از دلایل این قول آنست که در

زمان سابق در تمام سواد این بلده فاخره همین یک مسجد جامع بوده که شمه از

آیات برکات و آثار افاضات او مرقوم گشت تا بزمان حضرت خاقان

مغفور شاهرخ سلطان انار الله مرقده بمشاعل الغفران که موفق الخیرات

کوهرشاد بیگم خصها الله بمزید الدرجات جامع دیگر در بیرون شهربند
در غایت نزاهت و نظافت و نهایت عظمت و لطافت چون
سبع شداد وارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
بنا نهاد و بعد از اقامت ارکان و ارتفاع بنیان و اتمام سقوف و
پیش از تکمیل بنایی و تکلفات رخت اقامت بمجمع

مصرع

القبر باب و کل الناس داخله — فرستاد

للشیخ سعدی

هر که آمد عمارتی نو ساخت — رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنین هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی

وحالا بمیامن عواطف و مرحمت و محاسن معدلت و مکرمت
این پادشاه دین پناه ده مسجد جامع که هریک بمجمع مصر جامعی می تواند
بود در سواد این خطه پاکیزه احداث یافته که نماز جمعه می گزارند
و شرایط وجوب و ادای آن بجا می آرند حرسها الله عن البلیات

صفت قلعه اختیار الدین صینت عن تعرض الظالمین

دیگر از مستغربات بقاع و مستبدعات قلاع قلعه محروسه معموره
اختیار الدین است که در جانب شمال این بلده جنت مثال سر باوج
قلال قلاع افلاک کشیده و دندانهای شرفات بروجش که با کوتوال
قلعه هفتم زبان یکی دارد از مایده و فی السماء رزقکم و ما توعدون
بکام رسیده در جنب دیوار رفیع استوارش معراج نه پایه گردون
پست آمده و چارسان بروج اوراساکنان قله قلعهٔ شماء سما زیردست گشته

دادند که شانزده هزار مرد بکار مشغول باشند و چهارصد استاد مهذب
العمل و جهت اختیار سعادت وقت و احتیاط فیروزی ساعت منجمانرا که راویان
آیات سماوی و واقفان آثار اجرام علوی در مهابط و مهاوی بودند حاضر ساختند
تا بعد از تحقیق دقایق نجوم و تعمق در غوامض و حقایق علوم ساعتی اختیار نمودند
از مناقص مناحس مفروق و منفصل و بسعادت سعود صعود مقرون و متصل

لامیر خسرو

سطرلاب سنجان موزون قیاس — باندیشه گشتند ساعت شناس
بوقتی که با خرمی یار بود — نظرها بطالع سزاوار بود

اسطرلاب و تقویمها در دست حاضر و ناظر
و خلایق خشتها و گلها برداشته موقوف و منتظر که هرگاه اهل نجوم گویند
وقت رسید یکبار از چهار طرف خشت بنیاد شهربند بیندازند در خلال این
احوال عورتی نان می پخته ناگاه کودکی چند نان او را ربوده و گریخته آن عورت
از بی طاقتی آواز برآورده که نانها را بیندازید معماران تصور کرده اند که آواز
منجم است که میگوید خشت بیندازید یکبار شانزده هزار خلایق پیش از
درآمدن ساعتی که اختیار افتاده بود بطالع ثور خشتها بینداختند [illegible]
ازان معنی اندیشناک گشت از منجمان استفسار تاثیر طالع وقت نمود
گفتند چون صاحب خانه طالع زهره است و مریخ ناظر او از دلایل احکام
النجم مردم این شهر عشرت دوست و خوش الحان و دلیر و جنگجوی و
پهلوان صنعت و طرب خوی باشند و ابنای ایشان از هنگام طفلی بازیردل و
قوی زهره و بسیاری از ملوک و سلاطین و سرداران و گردنکشان در این شهر بقتل

رسند و چون خانهٔ دوم طالع که بیت المال است برج جوزاست و
بادی مال در دست ساکنان این مکان قرار نگیرد و اکثر مقل الحال و باسخاوت
و مهمان دوست باشند و این خطهٔ میمون مأمن غربا و فقرا و زهاد و مسکن
اولیا و علما و عباد شود و بسبب عذوبت آب و رقت هوا و سعت ساحت
و نظافت فضا هر کس که بنیت عبور بدین بلده موفور السرور در آید
هر سو که بگذرد نه دل که بگذرد و مدتها در وی سکون گیرد و توطن نماید و هر
کس که در خرابی و ویرانی این بلده و تفرقه و پریشانی جمع اهالی و سکنهٔ او کوشد
زود بر افتد و دولتش بنکبت مبدل گردد ارغاغوش ازین سخنان تسلی یافته
فرمود تا خلق بکار عمارت قیام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال
دیگر عمارت برج بناها او کار کردند تا ببالا بر آوردند و چهار سال بگذاشتند تا بنا
نشست خود تمام کرد هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار کردند و عرصهٔ شهر
بر هزار گیری و بارهٔ او بر دویست و یازده گیری نهادند و دیواری که محیط به قهندز
و هراة بود دوازده هزار و صد و هشتاد و سه گیری آمد و بلندی دیوار باره
چهل و پنج گز و عرض دیوار صد و ده گز کردند و برجهای چهار سو نصب کرده
چون پادشاه آن وقت ترسا بود بر هر برجی صورت صلیبی ساختند و
دو دیوار دیگر از بیرون و درون بر افراشتند عرض هر یک بیست گز و فرجه
میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خاک ریزی بس عظیم بر آوردند و
خندقی بغایت عمیق فرو بردند و شهری تمام شد که گردون پیر با هزار دیده هر چند
گرد عالم گردیده خطه بدین عظمت و حصانت ندیده للطبان البمی

قبهٔ افلاک پیش طارمش نامرتفع — روضهٔ فردوس پیش ساحتش نادلپذیر
آسمان را از فرود سقف مرفوعش مدار — اختران را بر حریم صحن میمونش مسیر
پر عجایب چون سپهر و پر بدایع چون بهشت — بلکه آمد این و آن با نسبت قدرش قصیر
زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان — چون بهشت ایمن ز سرمای دی و گرمای تیر
واضع تقدیر اساسش را مگر ترتیب داد — ورنه وضعی اینچنین هرگز که آرد در ضمیر

و این عمارت در زمان مبارک عیسی علیه التحیة والدعا بود که از وقت عروج
او بآسمان تا این زمان هزار و دویست و پنجاه و هفت سال است **وجه دوم**
نقلست که موضع شهر هراة و قهندز در ابتدا گذر آبی بود و ممر آینده و رونده
و معبر صادر و وارد و اطراف و اکناف ارباع و اصقاع او چراگاه و
قرارگاه وحوش و سباع **للشاعر**

گسسته شیر در اکناف او ز دهشت پی — فکنده مرغ در اطراف او ز هیبت پر
هزار خوف بهر کنج او شده مقرون — هزار فتنه بهر گوشه اش گرفته مقر

و کاروانی که از درهٔ دو برادران بیرون آمدی منزل نخجیرستان ساختی که
هیچ جا در نواحی هراة معمور نبود الا قصبهٔ اوبه چنانچه ذکر آن گذشت
و جمعی که در آنجا ساکن بودند بواسطهٔ مخالفتی از آنجا روگردان شده
بگواشان وطن ساختند و بعد از چند سال از گواشان بدرهٔ دو برادران
تحویل کرده در خیابان مقام کردند و کاروان که از درهٔ مذکوره بیرون
آمدی ایشان پیش می رفتند و طعام و قماش بدیشان می فروختند و آنچه
میخواستند می خریدند تا چون اولاد و اعقاب ایشان بسیار شد جهت
از

ساختن حصاری متفق شده کس پیش همای چهرآزاد دختر بهمن بن اسفندیار
که او را شمیران میخواندند و تختگاه او بلخ بود فرستادند و او اجازت
فرمود بدان قرار که چون حصار تمام شود موسوم بنام او باشد پس
حصار شمیران را بساختند و دوازده سال در عمارت او بسر بردند و بعد از
قهندز بچند سال دارا بن دارا بنای هراة نهاد و هنوز باره او تمام نشده
بود که دارا بدست سکندر کشته شد و ملک و کشور سکندر را مسلم و
مسخر گشت و عمارت هراة او با تمام رسانید و بعد از ان اشک بن دارا
که از ملوک طوایف بود و هراة مسکن و دروازه خوش مخیم او بر جهارا
که سکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر برجی برجی دیگر مدور بساخت
تا آثار عمارت سکندر مدروس و مطموس گشت و دروازها را از سمت
راست تحویل نموده تغییر داد **وجه سیم** بنت
آنکه بعد از طوفان نوح اول بقعه که در خراسان ساختند قلعه شمیرا
و هراة نام دختر ضحاک است و شهر هراة او بنا کرده است و اول
قصبه او به را ساخته بعد از ان شهر هراة را و حوغن نام از اولاد فریدون
سیاوش بن کیکاوس بادغیس را معمور گردانیده **لرضی الدین**
درجهان هیچ کس ندیده جهان   منزل دلفروز جان افزای
عرصه فرش جهان افروز   ساحت فرخش جهان آرای
وجه جهارم گویند سکندر با مادر خود جهت بنای هراة
مشورت کرد و دران وقت غیر از قهندز آبادان نبود دایم ترکان

ـل قهندز را ایذا کردندی و جهات ایشان بردندی و دست تطاول و تعدی
ـکان از ایشان کوتاه نمی شد چه ترکان با وجود کثرت اعداد جلادت
ـهور تمام داشتند سکندر را مادر رخصت داد بشرط آنکه زیاده از یکسال
ـراة مقام نکند چون سکندر آغاز بنای هراة نهاد خلق قهندز پیش او
ـه عرضه داشتند که ما بساختن این شهر رضا نداریم و امداد نخواهیم
ـ سکندر از ان حالت ملول شد و توقف او بدو سال رسید مادر او
ـب نوشته بازش طلبید گویند در وقتی که شادروان جلال بر دروازه
ـن برافراشته بود نامه مادر در رسید و از جهت آنکه در مراجعت او
ـه نموده بود ناخوش گشت آن دروازه خشک نام نهاد و این معنی
ـنا سبتی ندارد چه در پیش سلاطین و اکابر تلفظ تفاؤل با الفاظ
ـه اعتبار عظیم دارد خاصه درمیان عرب که بیابان مهلک را مفازه
ـیعنی جای رستگاری و مار گزیده را سلیم و نابینا را بصیر گویند پس اگر گوییم
ـگر پس آن را از جهت تفاؤل آن را خوش نام نهاد بس وجهی دارد پس سکندر
ـب مادر نوشت که **للشاعر** همایون نامه او نقش نهایت
ـ او نوشتن چه نهایت   اما پوشیده نماند که توقف من جهت آنست
ـان دیار فرمان من نمی کنند و بعمارت هراة راضی نمیشوند و اگر این مردم را
ـجر کار فرمایم نام سنیه و سیر مرضیه من بجور و تعدی شهرت یابد **سعدی**
ـند و قاعده ظلم از و بماند   عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
ـت که از و بگذر آن ناحیت قدر خاک پیش من فرست تا از جای آن

[illegible]

خاک استدلالی کنم سکندر را بنابی خاک پیش مادر فرستاد چون بنظر او
رسید خاکی دید منقش و متلون بعضی درشت و بعضی نرم فرمود تا آن
خاک را در زیر بساط و فراش گستردنی تنگ کردند و مشاهیر روم را طلب فرموده
بران بساط نشاند بعده از حال سکندر و بنا کردن هراة سخن راند و گفت سکندر
از شما مدد خواسته شما چه میگوئید ساختن این شهر مصلحت هست یا نه طایفه گفتند
ای ملکه ملوک و ای مالکه ممالک عمارت این شهر از حکمت دور می‌نماید چه آن ولایت
سرحد پرآفت و بلاست و بواسطهٔ بادغیس که در جوار دارد از کثرت عبور
و مرور عساکر همیشه محل حوادث و مخاطر و طایفهٔ دیگر گفتند آنچه بر صفحهٔ آینهٔ رای
ملک آرای اسکندری عکس پذیر گشته محض حکمت و حداثت و کمال مصلحت
و فراست تواند بود چه در جمیع احوال سعادت و اقبال قرین حال و رفیق
آمال آن بادشاه صاحب کمال است   لابی الفتح البستی

کظلمة اللیل سخطا کالنهار رضی   کالشمس رأیا و کالحیا کرما
کالیمن والامن والایمان منبلجا   کاللیث والغیث طبعا

هرچه اشارت مطاعه نافذ گردد قیام و اقدام لازم میدانیم مادر سکندر
امروز توقف نماید و فردا باز آیید تا آنچه خاطر قرار گیرد تقدیم افتد
دیگر فرمود تا آن خاکها را برداشتند و چون مردم حاضر شدند ایشان را
بر همان بساط نشانده سخن روز گذشته باز راند همه از روی وفاق
نفاق باتفاق گفتند سکندر مستوده کاری پیش گرفته و ما همه مددگار او
بر داریم پس مادر در مکتوبی باسکندر نوشت که ای فرزند ازان خاک که

فرستادی بوی آن می آید که مردم آن زمین منقلب خاطر و متلون
می‌باشند باید که با ایشان مشورت نکنی و سخن ایشان را معتبر نداری که
من ازان خاک که فرستادی معلوم کردم که در ایشان موافقت و استواری
نیست چون نامه باسکندر رسید خوشدل گشت و عمارت هراة را
باتمام رسانیدند

وجه پنجم

دیگر منقول است که سکندر درجی یافت در انجا خطوط مشتمل بر کیفیت
آبادی هراة که حواریان عیسی علیه التحیة والدعا ساخته بودند بعد از بنای اول
از انجمله که چون حواریان متفرق گشتند چهار کس از ایشان بهراة افتادند
و بر خلایق مستولی شده داعیه نمودند که هراة را که دران وقت ویران بود
آبادان سازند و بسبب کمی بضاعت و قلت استعداد میسر نمی‌شد تا سکندر
چون بهراة آمد ایشان را نوازش فرموده خطوطی که یافته بود بدیشان نمود
و هراة را عمارت فرمود

وجه ششم

آنست که هراة را آن ذوالقرنین ساخته است که ذکر او در کلام مجید
آمده

وجه هفتم

آنکه بارهٔ هراة را سه کس ساخته سیاوش بن
کیکاوس دیوار اندرون برکشیده و اسکندر دیوار بیرون ساخته
و دارا بن دارا برجها راند و رساخته چیزی در دیوار باره افزود و خندق
عمیق تر ساخت و سیفی هروی در کتاب خود نقل کرده که از مولانا
ناصرالدین چشتی شنیدم که او گفت که در یکی از تواریخ خراسان باقدام
که هراة را پیغامبری بوحی ساخته بتعلیم جبرئیل علیه السلام   این رباعی

در باب بنای شهر هراة مشهور است

رباعیه

لهراسب نهاد ست هری را بنیاد — گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس ازان عمارتی از نو کرد — اسکندر رومیش همه داد بداد

وجه هشتم

ابو الحسین صفوانی روایت کرده است از ابو العباس پسر
انصاری و او از ابو الحسن شیبانی و او از جد خود و او از
منصور بن عبد المجید و او از ابو امامة الباهلی رضی الله عنهم
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که بدرستی که
حضرت حق سبحانه را در خراسان شهریست که آنرا هراة
خوانند و خضر و الیاس و ذو القرنین آنرا بنا کرده اند و
از حضرت الهی بران شهر برکت خواسته اند و نقلست
که شیخ ابو المظفر مالینی الزاهد رحمه الله گفت که من روزی
بر بارهٔ هراه رفته بودم و نشسته متفکر و او و بر حالهای گذشته
تاملی میکردم از روی اعتبار ناگاه خضر را علیه الصلوة والسلام
دیدم مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشهٔ روزگار و گردش
لیل و نهار و طول مدت بنای این بارهٔ پایدار گفت ای محمد من
این موضع را دریای آب یاد دارم بعد ازان دیده ام خشک
شده و خارزار گشته باز دیده ام ضیاع شده و تخمها کشته اکنون
چنین شهری شده که می بینی و نیز از خواجه خضر علیه السلام نقل
می کنند که فرمود که موضع شهر هراة دریای دخار بود و آن زمینی
را

چهارسوی هراة است و در هر سالی چندین مردم بی گناه و گناهکار
…ریق لجهٔ فنا می گردند جای خطرناک بود که هر کشتی که بدانجا
…سیدی غرقه گشتی — بود خاصیتی در هر زمینی

…سم دویم مشتمل بر دو جمع

جمع اول در کیفیت اوضاع این بلده فلک ارتفاع جمع دویم در ذکر بعضی مضافات

جمع اول

جای که اکنون معمور است در جانب جنوبی شمیران و قهندز افتاده
و قهندز و شمیران در طرف شمال از بیرون شهر بند مانده و داخل
شهر نیست که ملک معز الدین حسین کرت ساخته بوده و حالا
…ت و قلعهٔ اختیار الدین که ذکر آن گذشت داخل شهر بند
…ت متصل بارهٔ شمالی شهر و این شهر بند که قبة الاسلام است
…ی الاسلام علی خمس مشتمل بر پنج دروازه است اول
…ملک است از طرف شمال دویم دروازهٔ عراق از سوی مغرب
…ب فیروزآباد از جانب جنوب چهارم درب خوش
…رقی پنجم دروازهٔ قبچاق از جهت شمال نزدیک بطرف شرقی
…روازه سه در نشانده الا درب ملک که دو باب دارد
…تیار الدین را نیز دو در است یکی از سوی شمال که بازار است آ…
…جانب جنوب که طرف شور است و در اندرون شهر بند
…رست از هر دروازه تا بچهارسوی بازار است که بنام
…وازه منسوبست الا دروازه قبچاق که تا بچهارسو بازار

نداد و بازار ملک را از پای حصار تا چهار سو بخشت پخته سا...
وچندین تیمها دارد که هر یک موازی یک بازار دیگر ست و
بیرون هر دروازه نیز بازاریست که تا انتهای سواد شهر که قریب
فرسنک است مشتمل است این شهر بند بر دو فصیل میان ...
ده گز فرجه و در وقت تحریر مولف بعضی از تلامذه راو ...
تقدیر و تخمین و تحقیق و تعیین دور شهر بند و بروج و اقطار آن
چنین تقریر کردند که بروج صد و چهل و نه است و دور شهر بند ...
هزار و سیصد قدم و قطر شهر از درب ملک تا فیروزاباد و ...
خوش تا عراق هزار و نهصد در هزار و نهصد قدم پیمود ...
و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد اما چون مدتیست
آنرا حفر نکرده اند حالا عمق چندان ندارد و مسجد جامع که شمه ...
و برکات آن مذکور شد در مابین دروازه خوش و قبچاق ...
و چنان مسموع شده که موضع جامع در ان محل جهت آن ...
افتاده که بسبب آب روان و لطف هوا بهترین مواضع ...
بلده است و چنان بامتحان معلوم کرده اند که در هر جانب ...
یک کله کداشته بوده اند و در موضع چهار سو یکی و در ...
حالا مسجد جامع است کله دیگر نهاده کلهاء مواضع دیگر ...
بیشتر از کله موضع مسجد جامع منتن و ضایع شده و ...
آن بود که جامع در میان شهر بودی و آب جو بجه نیز در جا...

[illegible]

و در اندرون شهر جای دیگر اب روان نیست جمع دوم در ذکر بعضی صفات
و از بدایع عمارات جنت امارات که درین ایام خجسته فرجام درین
مدینه الاسلام بنور و نظام از مستبدعات معمار همت عالی رتبت
حضرت سلطنت شعاری عاطفت دثاری مرحمت آثاری معدلت پناهی

بیت

اجل ملوک الملک قدراً و رتبةً ... مبید الاعادی بالحسام المهند
سمی حبیب الله ناصر دینه ... ملیک عظیم القدر یدعی باحمد

زبده سلاطین بمدار عمده خواقین عالی تبار نظام السلطنة والدنیا
والدین سلطان احمد میرزا خلد الله تعالی ظلال سلطنته
الی یوم الدین احداث یافته منزلیست که بربالای برج علی
اسد که مابین درب قبچاق و دروازه خوش است باتمام رسیده
والحق آن بقعه ایست که در رفعت شان و علو مکان زبان شرفات
آن از محوی والسماء ذات البروج خبر میکوید و سا کنان
جوالی فردوس آیینش از مضمون وهم فی غرفات آمنون
نشان میدهند لاوحد الدین انوری

اوجش فلکیست کز بلندی ... معمار عیار آسمانست
در حافظه از خیال نقشش ... بشکفته هزار بوستانست

هر کس را که سعادت رفیق کشته بعروج آن منزل عالی مشرف
شود بر تماشای ریاض و حیاض برون و درون شهر بلکه بر ملک و
ملکوت مشرف کردد و ذکر بعضی دیگر از بقاع فردوس اثر و

و مبانی خیرات و معالم مبرات این سلطان فرشته مخبر در روضه
دیگر مذکور خواهد شد و شهر بندی که ملک معز الدین حسین کرت ساخته
بوده بغایت وسیع است چنانکه قطر او از سر پل جوی انجیل است تا
دربند شیخ خرم و از نواحی ملاسیان تا سر پل خنیه دوزان که قریب
بیک فرسنگ در دو فرسنگ است که حضرت امیر بزرگ قطب
السلطنة والدین امیر تیمور کورکان نور الله مضجعه بمشاعل الغفران
بعد از فتح هراة از او ویران ساخته چه از غایت سعت ضبط و محافظت
آن متعذر بوده و حالا سعت شهر بمراتب زیاده از آن شده چرا
که در عرض از دره دو برادران تا پل مالان که دو فرسنگ مساحت دارد
تاسیس بقاع و ترصیص عمارات و ارباع است بلکه از دره مذکوره
تا کوه اسکلجه و کلیز خان که چهار فرسخ است و از اوبه تا کوسویه که
سی فرسخ است عمارات و باغات و قری و بلوکات هراتست
که بیکدیگر اتصال دارد و بنده از جناب مغفرت مآب سلطنت پناه
غیاث السلطنة والدین ابو الفتح محمد سلطان که بکبجیک میرزا
مشهور بود و در سفر مبارک مکه دو نوبت بمصر رسیده شنیدم
که فرمود که مصری که آوازه سعت و عظمت او در همه اقطار ربع مسکون
سایر است ربع هراة باشد اما ضمایم مصر بیشترست و رود
هراة که برود مالان اشتهار دارد در میان قری و بلوکات
میرود و از دو طرف خود تمامی مواضع و مزارع را آب می دهد

و در ایام بهار دو هزار و سه هزار سنگ آب سیل درین رود می آید
و تمام باغات و مزروعات میرود چنانچه آب از سرخس و خاشاک
می گذرد و از سرخس نمی گذرد و از قری این شهر چندین قریه هست
که با شهرها و ولایتها برابری می کند از آنجمله دار العباده زیارتگاه است
که همیشه مجمع اولیاء عظام و منشاء علماء اعلام بوده و هست و در وی قریب
بهزار دکانست از همه نوعی و اکثر ساکنان او اصحاب علم و انتباه
و اهل القرآن اهل الله اند چنانچه شنوده می شود که در هر شبانروزی
هفتصد ختم کلام الله دران بقعه مدینه اشتباه از زن و مرد آنجا خوانده
می شود و روزهای جمعه که مردم اجتماع می نمایند از غلبه و ازدحام
حکم مصر جامع میگیرد و بیشتر چنان بوده که مردم در مسجد نمی گنجیدند و در میان
کوی و بازار صفوف جماعت متصل بصف مسجد می آراستند تا درین قریب
از فواضل مبرات حضرت سلطانی مسجد جامعی در غایت سعت و تزئین
ساخته و پرداخته اند و دیگری از قری سیاوشانست که در بعضی از
سنوات سی هزار خروار انگور در وی بحرز آمده و سایر الاجناس
علی هذا القیاس و توابع بلده بر نه بلوک منقسم است ۱ توران
و تونیان ۲ قوروان و باشان ۳ کمبراق ۴ سبقر ۵
خیابان ۶ کداره ۷ انجیل ۸ النجان ۹ ادوان و تیزان
و چون در اندرون بلده غیر از جوی چه آب روان نیست باغچه و اشجار
کم است اما باغات و بساتین و چمنهاء فردوس آیین در بیرون شهر شد

درون از حد عد و حصر بیرون است خصوصا در جانب کازرگاه که از
میامن مراحم این پادشاه اسلام پناه احداث یافته و پیش از جلوس
همایون حضرت سلطانی در طرف شمال نهر انجیل عمارت نبود مگر در
جوار سر پل انجیل اندکی که حالا از نهر مذکور تا پای کوه زنجیرگاه و دره
دو برادران متصل یکدیگر عمارات ارجمند و باغات و بساتین بهشت
مانندست

لانوری

همه در خرمی بسان بهار / گشته در دیدها بهار نگار
از سپهرش برفعت آمده ننگ / وز بهشتش بنزهت آمده عار

و بسبب جوی سلطانی که از
مستحدثات سلطان سعید سلطان ابوسعیدست که از رود پاشتان
برداشته اند و در کمر کوه زنجیرگاه روانست و مساعی معمار بدایع
نگار این پادشاه جم جاه از نواحی کازرگاه تا چشمه ماهیان که
قریب یک فرسخ است بلکه از دمن پاشتان تا قریه سقسلمان
که شش فرسنگ باشد تمام دشت و دامن کوه باغ و چمن
و حظیره و گلشن شده

للشاعر

نگویم که عین بهشتست لیکن / بهشتیست اندر سرای مکدر
درختانش از عود و برگ از زمرد / نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر
تماثیل او دهشت طبع مانی / تصاویر او حیرت جان آزر

و از مواضع میمون که بهار کی آن زمینی در ربع مسکون نشان
نمیدهند خیابان هراتست که بلطافت هوا و عجایب حظایر و غرا

بنا تمامست و در بزرگی مزارات و لطایف عمارات و مقابر و بقاع متبرکه
که در یمین و یسار او واقع است از شرح بیان بی نیاز و آن جائیست
که از قدیم الایام چه در وقت جاهلیت و چه در روزگار اسلام
همیشه میمون و مبارک و قبله دعوات و کعبه حاجات خلایق بوده
و همه مردم از اصاغر و اکابر و مقیم و مسافر بدان مقام شریف
تیمن و تبرک جسته اند و در همه زمانی وادیان معابد و عیدگاه
و مقابر و نزهتگاه خواص و عوام بوده چنانکه حالا مصلی و کشتجای
مسلمانانست و در زمان سابق آنرا کوی خدایکان می گفته اند
و بعبارت فرس خدایکان پادشاه را می گویند

روضه سیم مشتمل بر دو چمن

چمن اول

در شرح اسامی عموما و احادیثی که در این باب وارد است

چمن ثانی

در فضیلت هراة خصوصا و روایاتی که در باره او منقولست

شیخ مرحوم نعمة الدین عبد الرحمن الجامی رحمه الله در کتاب خود که
بتاریخ هراة موسوم است چنین آورده بروایت امام احمد بن الحسین
البیهقی باسناد خود تا با ابو هریره رضی الله عنه که او گفت که
چون آیه کریمه وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ نازل شد هرکس

در معنی آن نخعی میگفت که آنها کدام کسانند حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم روی بسلمان فارسی کرد و فرمود که اینها یعنی فارسیان گروهی
اند که اگر دین و سنت بر آسمان از ثریا معلق آویخته بودی این مردمان
بدان رسیدندی و قتیبه از عبدالعزیز بن محمد نیز این حدیث در وقت
نزول این آیت و اشارت حضرت رسالت علیه التحیه والسلام بجانب سلمان
روایت کرده است و بعضی گفته اند که این اشارت بجمیع فارسیانست
تا نهایت خراسان و این بیانیست روشن و هویدا و روایت
کرده است ابو عبدالله بن یوسف الحافظ باسناد خود متصل با انس بن
مالک رضی الله عنه که حضرت نبوت صلوات الله وسلامه علیه و آله
چنین فرمود که آفتاب بهشتست و بهشت بمشرق و ابو صالح سلمویه
روایت کرده است باسناد خود متصل تا بریده که حضرت مصطفی علیه
التحیه والدعا فرمود که هرگاه جمعی را بمهمی فرستند جهد کنید تا از زمره
خراسان باشید و اوس بن عبدالله روایت کرده از ابی بریده
که حضرت رسول ثقلین صلوات الله وتحیاته علیه بریده را فرمود که
بعد ازین طوایف که بمواضع فرستند تو جهد کن تا در فوج اهل خراسان
باشی و مولف این کتاب گوید که در کتاب عجایب المخلوقات و بعضی
کتب دیگر این حدیث دیده ام که حضرت نبوی علیه التحیه والسلام فرمود
که هیچ علمی از خراسان بیرون نیامد چه در جاهلیت و چه در اسلام که باز
گشته باشد با منتهای مقصد نرسیده باشند و بخط خواجه تاج السلمانی

که از اولاد سلمان فارس است این حدیث دیده ام که ابن مسعود روایت
کرده است که حضرت خاتم انبیا علیه التحیه والدعا فرمود که شب
معراج در آسمان چهارم گوشکی مزخرف دیدم در گرد او قنادیل نور
جبرئیل علیه السلام را پرسیدم که چیست این قصر مزخرف گفت یا محمد
این رباطیست که امت تو فتح خواهند کرد در زمین خراسان و گویند در ان
روزی که ابو مسلم را کشته بودند و در گلیمی پیچیده در گوشه خانه نهاده و
انگشترین او را منصور خلیفه در دست داشت دبیر ابو مسلم پیش خلیفه در
آمد منصور او را گفت از زبان ابو مسلم نامه بعمال او بنویس و پیش آور تا
مهر کنم دبیر بنشست و نامه نوشت از زبان عبدالرحمن مسلم بفلان فلان که
باید آنچه در تصرف تست فی الکمال بعامل امیر المومنین تسلیم نمایی چون نامه پیش
منصور برد بخواند گفت تو چه دانستی که مقصود من از نامه این معنی بود
بی آنکه من بتو گویم دبیر گفت ای امیر المومنین ابو مسلم کشته و در گلیم پیچیده
از زبان او بعاملان او غیر ازین چه توان نوشت خلیفه گفت که چه عاقل
مردمانید شما ای اهل خراسان و شیخ مرحوم مذکور آورده است که در
کتابی که بکسی منسوب نبود دیدم که یکی از فضایل خراسان آنست که طلوع آفتاب
که سبب روشنی عالم و واسطه نظام و قوام عناصر و طوایف بنی آدم است
از ان جانبست و آثار آفتاب از ان روشن ترست که به بیانی
حاجت افتد که چون وقت ارتفاع او شود که اول بهارست همه اشیا را
خاصه نباتات و اشجار را بتبعیت او آغاز رفعت و بلندی شود و

وحیوانات را قوتها در جنبش آید و آبها در مجاری روان گردد و هوا
معتدل شود و قوت طبیعت که از گرمی و تری که مادهٔ حیاتست بسیار
گردد و باز در قرآن که میل انحطاط کند همهٔ اشیا را تنزل پیدا آید و
نباتات و اشجار پژمرده و طبایع افسرده گردد و مادهٔ مرگ که سردی
و خشکی است قوت گیرد و نیز در اول روز که طلوع می کند اندیشهای
خلایق برانگیخته شود و مردم باشغال و مهمات خود قیام نمایند تا آنگاه
که میل زوال کند و روی بغروب نهد قبضی در دلها و سستی در نشاطها
و دشواری در کارها پدید آید و ازین سبب پادشاهان در آخر روزها
بشراب و لهو مشغول شوند تا غم و اندیشه را کم کند و حق تعالی مخلوقی
از آفتاب عظیم تر و نورانی تر نیافریده است پس محل طلوع و ظهور
او را مفاخرت رسد بر محل غروب و افول او پس همچنانک روز
بر شب و نور بر ظلمت شرف دارد مشرق را بر مغرب فضیلت و
مزیت است و برین معنی که مشرق آفتاب خراسانست نام خراسان
دلیل روشن است جهت آنکه عجم آفتاب را خور گویند و جانب را
سان و با آنکه خراسان مشرق آفتاب بدین بزرگی است اوسط
اقالیم عالم نیز هست که خیر الامور اوسطها و بواسطهٔ آنکه زمین
کروی شکل است هر آینه اوسط او بلندتر خواهد بود از آن سبب بآسمان
نزدیکترست لاجرم مردم او تمام خلقت و سلیم الاعضا و معتدل
المزاج و عاقل و دانا اند و آمده است که محمد بن علی بن عبدالله عباس

رضی الله عنهم در وقتی که داعیان خود در اطراف می فرستاد گفت
اهل کوفه شیعهٔ علی اند و خلق بصره عثمانی و مردم جزیره اعراب
جلفند و اهالی شام تبع آل ابی سفیان و اصحاب مکه و مدینه
از آن ابوبکر و عمر اند بر شما باد باهل خراسان که عدد بسیارند و
دلها از بدی فارغ دارند و رجولیت و شجاعت ایشان فراوان است
و سینهای ایشان صافی است و بهوا منقسم نشده و بنحل متفرق
نگشته و ایشان لشکری اند که تنهای قوی و دوشهای افراشته
و سرهای بزرگ و آوازهای بیمناک دارند و من تفاؤل می گیرم
بلفظ مشرق که مطلع چراغ زمین و شمع خلایق است دیگر از
فضایل خراسان آنست که در همه روی زمین عرصهٔ از آن وسیع تر
نیست و عمارت از وی بیشتر نه و هیچ مملکت و ناحیت بطول
و عرض خراسان نیست و روم را در عهد مامون خلیفه پیموده اند
ثلث خراسان بر نیامده و دیگر از مزیت و فضیلت خراسان
آنست که بیشتر شهرهای او بصلح گشاده شده نه بجنگ و مردم
او آزاده و باهمت و مالک نفس خود باشند نه چون اهل عراق
و شام که همه آن بلاد بجنگ فتح شده و اگر رای امیر المومنین عمر
خطاب و مخالفت او با بعضی اصحاب دستگیری و پایمردی
ایشان نکردی اهل آن دیار همه برده و بنده بودندی و مثل اشجار
و اثمار و ریاحین و انهار خراسان در هیچ اقلیمی نشان نمی دهند

و در تمامی سال از انواع فواکه آنچه طلبند از میوهٔ زمستانی و تابستانی
در وی پیدا می شود و سکنهٔ ان در حمیت دین و عقیدهٔ پاک و شرایط
دین داری بر همه طوایف امم ترجیح دارند

چمن دوم از روضهٔ سیم در فضیلت هراة خصوصاً

شیخ عبد الرحمن جامی چنین آورده است که وهب بن منبه القرشی
روایت می کند باسناد خود که حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی
علیه التحیة و الدعا فرمود که بدرستی که حضرت حق تعالی را شهریست
در خراسان که آنرا هراة گویند میوه های آن شهر فراوان و جویهای
پر آب بخیر و برکت روان و بر هر دری از درهای آن فرشته ایست
تیغ برهنه در دست که بلا از اهل آن دیار باز می دارد تا بروز قیامت
مردان ایشان مومنانند و زنان ایشان مومنه دعای برکت کرده است
بران شهر ابراهیم و اسمعیل و اسحق و خضر و الیاس علیهم التحیة و السلام
و ذو القرنین آنرا بنا کرده است تا اهل آنرا ثغری باشد هر که
ازان شهر در راه خدای جل و علا رحلت کند یا به نیت غزا بیرون
آید همچنان باشد که هر روز حج پذیرفته می گزارد و شهید آن شهر
در روز قیامت چون برانگیخته شود مزاحمت کند با شهدای بدر و یحیی
ابن محمد بفرمان اوست که یک نماز دران شهر بهتر از هزار نماز که نه
دران شهر باشد و ابو العباس المعمری روایت کرده است
باسناد خود تا حذیفة الیمان که حضرت خواجه کاینات علیه

افضل الصلوات فرمود که بهتر خراسان هراتست میوه های او
خوش و هوا و آب او با برکت و هفتاد پیغمبر بروی دعای
خیر و برکت کرده اند و روایت کرده است ابو علی بن رزین
متصل باسناد خود تا انس بن مالک رضی الله عنه که حضرت ختم
المرسلین علیه صلوات رب العالمین گفت که بهتر خراسان
هراتست و بدتر آن سجستان و مرویست از احمد بن عبد الله
متصلا تا عبد الله عباس رضی الله عنهما که حضرت ختم رسالت
صلوات الله تعالی علیه و آله فرمود که چون مرا بآسمانها بردند جبرئیل
علیه صلوات الله الجلیل بقاع روی زمین را از مشرق تا بمغرب بمن
می نمود بقعهٔ دیدم در وی عمودی از نور گفتم ای جبرئیل آن چه
بقعه ایست گفت شهر هراة و آن نور موضعیست که بعضی از
فرزندان ترا آنجا دفن خواهند کرد یعنی مبرق و روایت
کرده اند از علی بن عاصم و او از عطاء بن السائب و او از
وهب بن منبه که او گفت چنین خوانده ام در کتب محکم که تغییر و تبدیل
را دران راه نیست که بزمین خراسان شهریست که آنرا هراة گویند
روز محشر هفتاد هزار شهید ازان شهر برانگیزانند که با شهدای بدر برابر
باشند که نه در راه خدا تیغ زده باشند و نه نیزه و تیری در روی
کفار انداخته برون آیند از مقابر شهیدان چو پاکان و بدان ولایت
رودخانهٔ باشد که معرکه است یعنی کارزارگاه و دران معرکه اهل ان

شهر را واقعه افتد با قومی که ایشانرا خوارج گویند و هزاران کس دران معرکه کشته شوند و ازان خاک زود باشد که نوری ظاهر شود و بجانب آسمان مرتفع گردد که همه اهل ولایت انرا ببینند هر که دران معرکه دو رکعت نماز گزارد روز قیامت با شهدا بدر برانگیخته شود و روایتست از ابو صالح که او گفت من با عبد الله عباس رضی الله عنهما بودم که او مردی را دید با جامهای سفر و علامات مسافران بروی ظاهر ابن عباس ازو پرسید که از کجایی گفت از خراسان گفت از کدام شهر گفت از هراة گفت از کدام ولایت هراة گفت از فوشنج ابن عباس گفت از حضرت خواجه کاینات علیه التحیة والصلوات شنیدم که می گفت ابراهیم خلیل را صلوات الله علیه دو مسجد بود یکی مسجد حرام و دیگری مسجد فوشنج هراة یعنی رباط پی پس ابن عباس پرسید که آن درخت چگونه است گفت بر حال خویش است گفت پدر من عباس بن عبد المطلب حکایت کرد که من در سایه ان درخت قیلوله بسیار کرده ام و نیز روایت کرده اند از ابو علی رزین باسناد متصل بانس مالک رضی الله عنه که گفت چون خراسان فتح شد لشکرها آغاز کردن کشی کردند و نزدیک عمر جمع آمدند که ما چنین کاری کردیم عمر رضی الله عنه گفت مرا با خراسان چه کار کاشکی میان ما و خراسان کوههای اهنین بودی و هزار سد چون سد یاجوج و ماجوج علی بن ابی طالب رضی الله عنه حاضر بود گفت مهلاً یا عمر این سخن بگذار بتو نرسیده است که مهتر عالم صلی الله علیه وسلم

پس روایتها و از ابو علی رزین منقول است

فرموده است که بدرستی که حضرت حق تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هراة خوانند برادرم ذو القرنین آنرا بنا کرده است و اساس نهاده و در وی نماز گزارده عرصه فراخ دارد و جویهای آب روان بر هر دری از درهای آن فرشته آفریده است تیغ برهنه در دست که بلا و رنج از اهل آن دور می کند تا بروز قیامت و بدرستی که خدای تعالی را بخراسان شهریست که انرا هراة گویند با هوای خوش و جویهای اب روان و بروی درود و تحیت گفت ذو القرنین و الیاس و خضر هیچکس بران شهر قادر نگردد و هرگز فتح نشود جز باشتی هر روز خدای تعالی بنظر رحمت بدان شهر نگرد و بیامرزد هر کرا خواهد و عفو کند از هر که خواهد و گفت هیچ میدانی ای عمر که میان هراة و فوشنج چند راه است گفت فرسنگها باشد گفت هفت فرسنگست که میلی کم و زیاده نیست و این معنی حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام با من گفته است دیگر نقلست از ابو علی بن زرین که گفت از پدر خود شنیدم که چون افتاب براید اول موضعی که بروی تابد شهر هراة است و ان با آسمان نزدیکترست و بهشت در زیر عرش است و هراة در زیر بهشت و خالد بن الهیاج روایت کند باسناد خود از ابو امامه که حضرت خواجه انبیا علیه التحیة والدعا بعایشه رضی الله عنها گفت که اگر روزی رخلت

کنی و بسفر محتاج شوی بر تو باد که بخراسان روی و در خراسان شهری
که آنرا هراة گویند مقام کنی که آن بهتر خراسانست و آنرا قبة الاسلام
خوانند و مردمان ایشان رقیق القلب اند و امثال این احادیث
و اخبار بسیارست اما حال راویان خدا داند و نیز روایتست.
از ابوبکر عیاش از شعبی که او گفت هراة را بنزدیک ابی برزه
یاد کردند گفت آن شاه خراسانست و از آن جبال و عراق
و کلبی روایت کند از ابو صالح که او گفت چنین شنیدم از
اصحاب ابی بریده که هر چیزی را رفعت و بلندی است و
رفعت و بلندی خراسان هراة است و روایت
کرده اند از زهیر بن اسحق از شقیق بن سلمه که او گفت عبد الله
ابن فضله دو بار بغزو بخراسان آمده بوده است او چنین گفت
که در خراسان هیچ مقام و مستقری نیافتم مثل شاه او را گفتند
شاه کدام است عبد الله گفت دوش خراسان یعنی هراة
او را گفتند هراة کس باشد که سخن در یابد گفت کس باشد
که در نیابد و چون هراة شهری نیست از جمله شهرها و چنین گوید
عبد الرزاق که نزدیکتر شهرهای خراسان بآسمان هراة است و از آن
سبب هوای او معتدل است و عفونت او کم و میوه های او خوش
و آبهای او گوارنده و درختان او بیخ آور و بالنده و روایت کرد
ابو الحسن بن عیسی بن الحسین بن موسی بن خالد برمکی که او گفت از

جد خود حسین موسی شنیدم که او گفت بنزدیک امیر المومنین
رفع کردند که اهل هراة عصیان آوردند و این در اوایل زمانی بود که
خراسان بفضل بن یحیی برمکی مفوض شده بود بغایت اندوهگین
گشت فضل بن یحیی ابو ابراهیم اسمعیل غزوان را فرمود که بهراة آمد
و ما با او بودیم منذر بن اسد که والی هراة بود پناه بحصار شمیران
برد با خواص خویش و ما بجنگ مشغول شدیم و او را از حصار
بعنف بیرون آورده بکشتند و فرمود تا بخراب کردن شمیران
مشغول شدند در وی حوضی سنگین یافتند لوحی از سنگ بروی
افکنده بجهد و حیلت بسیار آن لوح را دور کردند صندوقی یافتند
آهنین قفلی بروی نهاده گمان بردند که دران صندوق جواهر
گرانبها خواهد بود همچنان ناگشاده بنزدیک اسمعیل غزوان بردند
او نیز انرا نگشاد و مهر دیگر کرد و بنزدیک فضل بن یحیی فرستاد
او نیز ناگشوده بحضرت امیر المومنین ارسال نمود فرمود تا قفل باز
کردند و پیش تخت آوردند آنجا لوحی یافتند آهنین بخط سریانی
قدیم بر آنجا چیزی نوشته جاثلیق و قسیس را فرمود که آن خط را
ترجمه کنند بعد از تامل بسیار جاثلیق و قسیس املا کرد که چون
سکندر بر شمیران رفت تا تعمیر بنا و شهر هراة کرد چنانچه مادر
او الملکة الحکیمة اروسه فرموده بود آن موضع او را عظیم خوش
آمد حاضران را گفت شما میدانید که چهل درجه بآسمان نزدیکتر شده اید

کفتند این حال جکونه تواند بود کفت هراة نزدیکترین شهرهای
خراسانست جهراة باسمان بجهل درجه انکاه جاثلیق نبالید و اظهار
تاسف وتلهف نمود بر ویران شدن شمیران و بپتهاء عرینی
از روی افسوس برخواند بس کفت اعز الله امیر المومنین
تا اینجا بیش نتوانم خواند دیکر طلقها و طلسمهاست که اینجا
کرده اند جهت هلاک انکس که قصد ویرانی این حصار کند
و در ابطال آن کوشد در حال امیر المومنین فرمود تا ان لوح را
در صندوق نهاده سربستند وقفل برنهاده بپش اسمعیل فرستاد
تا دران موضع نهد که بوده وصورت حال باسمعیل نوشت و در
آخر این معنی را بخط خود توقیع فرمود که مجوی ویرانی این
موضع را و در خرابی آن مکوش و آنچه از وی عمارت پذیرست
معمور کردان و باصلاح آور بعمارت تمام تا تنهار ما بدان
معمور ماند و بزرک داشتنی باشد از ما کار بنده شایسته ذو الفرنین
را و شفقتی که او دانسته و داشته بر بندکان حق تعالی و رعیت
وحالا شرف و مزیت این شهر که برهان آن بر همه اهل عالم روشنست
آنست که منبع علوم دینیه و محل استکشاف وظهور قوانین یقینیه
است چنانکه از تمامی روی زمین طلاب علم و حقایق و قصاد
فنون و فضایل روی بدین خطه پاکیزه دارند و چندین هزار ازین
طایفه درین بلده طیبه که بمیامن صدقات و مبرات ارباب خیرات

همه اسباب آماده دارند و شبانروزی بجد و اجتهاد تمام بر سر مطالعه
وتکرار اند و بمطلوب خود فایز کشته باطراف عالم می روند و نشر
قواعد علم و قوانین دین اسلام می کنند اللهم ایدهم وابد برکاتهم
روضه چهارم در ذکر قصبات و ولایات و توابع و مضافات
این مدینه الاسلام پاکیزه صفات مشتمل بر چهار چمن که حدود اربعه
چمن اول در بیان بعضی خصایص هراترود و وشا فلان
از ولایات آنچه بدین بلده جنت آیات قرب جوار بلکه اتصال
دیار دارد ولایت هراترود و اوبه است که از صفوت میاه
کوثر اشتباه صفت وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة
ولا ممنوعة دارد و آن ولایتیست در غایت عذوبت اب و رقت هوا
وفسحت ساحت ونزاهت فضا و کثرت ضمایم و توابع و سعت
مزارع و مواضع و مراتع و از بدایع منازل آن ولایت چشمه آب
کرم است در دامن کوه که بچشمه کوبان اشتهار یافته آب آن
در زمستان و تابستان حرارت تمام دارد چنانکه اگر کسی خواهد که
دران آب درآید بیک بار غوص کردن متعذر است اول پایها در آب
می باید نهاد و بتدریج آهسته آهسته فرو رفت و در جنب همین
چشمه جوی آبیست در عین عذوبت و سردی که کویی فحوی
هذا مغتسل بارد وشراب در باب آن آب نازل شده و مردم
بسیار از هر ناحیت و دیار بدان چشمه آمد شد می کنند و بعضی

آنست

امراض واسقام واوجاع و آلام خفت وصحت می یابند وسلطان
سعید سلطان ابوسعید بر سر آن چشمه عمارتی فرموده بود مختصر اما
حضرت اعلی این پادشاه دین پناه را بدان سرمنزل توجه خاطریست که
در اکثر اوقات هر سال یکنوبت یا دو نوبت پرتو التفات و سایه
چتر همایون صفات بدان بقعه می اندازند و از آب و هوای آن
سرچشمه اثر صحت ذات ملکی ملکات و استقامت مزاج عظیم البرکات
ملاحظه میفرمایند و بیمن آن مقام مبارک تفاؤل فرموده بقعهٔ عالی
و عمارت متعالی با باغات و ریاحین و اشجار و بساتین ابداع نموده اند
و بتاثیر توجه حضرتش یمن و برکت آن موضع اضعافاً مضاعفه
شده و حالا بحکم مَشرَبُ العَذبِ مُزدَحَمٌ از اجتماع زایران
و ازدحام مجاوران غلبهٔ تمام و کثرت لاکلام دران خجسته مقام
حاصل است و اکثر مردم هراة در فصل خزان که وقت رسیدن
فواکه تره او بهاست برسم گشت و تفرج بچشمهٔ گویان میروند و از
آب و هوا و لطایف میوه های آنجا محظوظ می گردند

لمؤلفه

تا نگویی باغ جنت او بهاست — زانکه از صد باغ جنت او بهاست
نیست چون او به سمرقند از لطف — بهترین میوه های او بهاست

و دوشاب و منقای طایفی آنجا که بکل می پرورند در کمال تکلف است
و جوزهای پرمغز تنک پوست و بادام های دست مال او نقل مجلسهاست
و در یک حد او کوهیست معدن سنگهای سفید بیتکلف که قرینهٔ مرمرست

و ازان سنگ ازارهای عمارات سنگین می سازند و ستونها
و کرسیها و الواح و صندوقهای مقابر می پردازند و منافع ان
سنگ بسیارست و عجایب آلات آن در هراة بی شمار از جمله لوح
و میلی متصل بیکدیگر تراشیده در سر مرقد منور قطب الاولیا
خواجه عبدالله انصاری قدس سره است که در هیچ جا مثل ان
نشان نمیدهند و اکثر میوه های هراترود بهراة می آید و در بیشتر سال
می ماند خصوصا سیب انجا که برسیدن سیب دیگر می پاید و در اطراف و
چندین قری و مواضع و انهار و مزارع است چون ریاض بهشت لطافت
آبش چون تسنیم و فراخ هوایش نسیم اردیبهشت آب و هوایش

لخواجه سلمان

تسنیم و نسیم اردیبهشت
بحر مسجورست آبش با زلال سلسبیل — عرصهٔ جرجست صحنش با بهشت جاودان
سبزه زارش را ثمرهای زمرد برکنار — کوهسارش را کمرهای مرصع بر میان
آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر — باد جانبخش چو جان و آبش از جان بخش روان

یکی ازان مواضع روضهٔ متبرکه جشت است که از برکات مزارات مشایخ
عالی درجات مصعد دعوات مستمندان و کعبهٔ حاجات نیازمندانست
اگر تمامی خصایص آن اشتغال می نماید اطناب سخن باطناب
می کشد بعد از هراترود کوه پایهٔ شافلان ولایتی است در
غایت سعت و نهایت فسحت مداخل بسیار و مرافق بی شمار
یکی از قصبات آن کروجه است شهرچه بر سر سنگی در حد معوزی

وکمال آبادانی بازاری بجمعیت تمام ودکاکین بسیار ومنافع لاکلام
معادن آهن واسرب دران ولایت است بیشتر آهنی که در هراه
بخرج میرود دخل انجاست ودران ناحیت نیز میوهای لطیف از
سیب وزردآلو وناشپاتی وشفتالو بسیار حاصل میشود و
مزارع خوب ومراتع مرغوب دارد ودران ولایت نیز چشمه
آب گرم است مشهور بچشمه سفیدکوه آب آن درغایت منفعت
منزلی بس خرم وخوش باهوای روح پرور وفضای دلکش
واز بدایع آثار معمار همت رفیع مقدار حضرت سلطانی عمارتی
دلپذیر که رشک خورنق وسدیرست دران سرچشمه اتمام یافته
وخلایق بسیار از نواحی بلاد ودیار بعضی بتفرج ریاض وحیاض
وبعضی بجهت ازالۀ علل وامراض بدانجا میروند خاصه در
خلال فصل بهار که بجد وغور آن دیار از سبزه ورباحین غیرت
بساتین بهشت برین میگردد

نظم لغوب شرازی

از سبزه درهر گوشه تخت زمرد ساخته
وز لاله در هر جانبی فرش عقیق انداخته

جمن دوم در ذکر ولایت اسفرار وبیان بعضی خصایص آن دیار

دیگر از لطایف قصبات وبدایع ولایات خطۀ اسفرارست
که مولد ومنشأ مؤلف است اگر تمامی خصایص آنرا کماهی تحریر
نماید بعضی مطالعان که ندیده باشند تصور کنند که چون مسقط
راس ومقام استیناس مصنف است در اوصاف آن مبالغه

می نماید که لامپرحرز ویرانه من اگرچه زشتست چون خوی کرد امّا بهشتست
اما از بیان بعضی چاره نیست از قدیم الایام شهرت تمام
دارد که آنرا باغچۀ هراه می گویند هرچند حالا بسبب حوادث
وفترات روزگار درغایت ویرانی وپریشانی است از
آثار باقیۀ قدیمه آن معلوم میشود که بس جای معتبر وخطۀ عظیم
ومعمور بوده ازان جمله در یک طرف سواد او قلعه ایست مشهور
بحصار مظفرکوه از خشت وگل ساخته برسر پاره کوه از سنگ
خارا درغایت رفعت وعظمت دور او قریب یک فرسنگ
یک در او در پای کوه برکنار رود اسفرار وارک او برقلۀ کوه درغایت
بلندی ودر درون او مسجد جامع وبازار وحمام وعمارات عالی وسراها
بتکلف بگچ وساروج اندوده بوده وچهار سر دیوار او چنان بوده
که هفت سوار در پهلوی یکدیگر میرفته اند ودر وسط قلعه چشمه آب
عذب بوده که از در قلعه برون می آمده ودر رود میریخته که حالا
انباشته وناپیدا گشته ودر ارک او حوضهای عظیم بخشت پخته
وآهک ساخته بوده اند که بآب باران پر می شده واز هیچ
طرف این قلعه سوار بپای دیوار نمی تواند آمد غیر از دری که برکنار
رودست واز دو طرف بعضی مواضع چنانست که پیاده بپای
فصیل می توان آمد واز دو طرف دیگر آن مرغ را مجال طیران
نیست واز در قلعه تا ارک یک میل بلکه بیشتر باشد که سوار از درون

قلعه با نیمه راه آن می تواند رفت و سر دیوار قلعه را چنان ساخته
بوده اند که بر اکثر دور آن سواران دوران و سیران می کرده اند
و از موضعی که جهت آن قلعه خشت و گل می برده اند تا بپای
قلعه یک فرسنگ نزدیک خواهد بود و چنین گویند که آنرا الب
غازی بنا کرده است و از بسیار مردم آن ولایت مسموع
شده که از شکاف دیواری دران قلعه کاغذی یافته بوده اند که
توجیه مرد عمارت آن قلعه برا هل بغداد توجه نموده بوده اند شعر
چه قلعه ایست که هر روز بامدادگاه در آید از کمرش پای آفتاب بسنگ
باحتیاط رود بر حواشی کمرش غزاله فلک تیز پای همچون رنگ
و از غرایب حالات آنست که بعضی حکام جهت نشاط شکار
مردم آن ولایت را می فرمایند تا آن کوه را که این قلعه بر کناره اوست
می رانند و وحوش و سباع آن کوه درین قلعه در می آیند و راه
بیرون رفتن بریشان متعسر می گردد بعد از ان جابک
سواران و قابوجیان درمیان قلعه بنشاط تمام شکار می افکنند
و صید می اندازند و تفرج عجب واقع میشود و هنوز دیوارهای
این حصار در حد محکمی و استوار یست اما چون آب چشمه ان
بحکم کریمه إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَّعِينٍ معدوم
گشته در وی آبادانی نمانده دیگر از قلعهای آن ولایت
که مشهور است و رسوم و اطلال آن باقی مانده حصار شادی شناخت

که در محاذی قلعه مظفر کوه بوده درمیان صحرا چنانکه فاصله میان
این هر دو قلعه رود اسفزار است و آن مامنی بوده در کمال
نزاهت فضا و لطافت اب و هوا از همه اطراف او مرغزارهای
خرم که رشک سبزه زار افلاک و غیرت فزای ریاض بهشت
تابناک است هوایش صحیح و نسیمش سقیم و زلال کوثر
مثالش طیره کن عین تسنیم و کرسی این قلعه سنگی است مدور
و استوار که دور قلعه بر بالای آنست و میان قلعه زمین
نرم چنانکه هر جایک که زمین را می کنند آب بیرون می آید و
از بیرون قلعه تا آنجا که مد بصر است سبزه و اولنگ است و همه
جایک که بآب می رسد و بسبب این دو مانع یکی سنگ و
دیگری آب نقب بردن بدان قلعه ممتنع است و پیش مردم
آنجا چنان شهرت دارد که آن قلعه از بناهای بلقیس بوده
و بعضی آن را شهرستان بلقیس میگویند و مشهور است که آن موضع
مهب نسیم صباست و چندین از مریضان مزمن و مدقوقان
متعین از ان هوا اثر روح و راحت بلکه علامت صحت
و سلامت یافته اند لاوحد الدین انوری
فضای او بمثل چون سپهر مینا رنگ هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی هوا نهفته در آبش حلاوت شکر
و از بدایع امور آنکه محمود امیر خواجگی هم از اصیل زادهای ان ولایت که

آبا و اجداد او را با اهالی این قلعه نسبتی می بوده مرد ابدال وش
بود و جغدوار در ویرانهای این حصار ساکن شده کلاغی را تربیت
می نمود و تعلیم می فرمود چنانچه بکرات دیده ام که کلاغ را بمسجد جامع می آورد
و در مقصوره او را بر حقه می نشاند و در وقت نماز بانگ میکرد
و مردم متاذّی می شدند القصه بیامن تعلیم ان کلاغ چنان شد
که کلنگ را صید می کرد و شنیدم که آهو را نیز گرفت مثنوی
ای بسا کوردل که از تعلیم — گشت قاضی القضاة هفت اقلیم
نیم خورد سگان صید سگال — بهر تعلیم علم گشت حلال
سگ چو از علم راست رشته شود — آدمی شاید ار فرشته شود
و در نظر همایون پادشاه مبرور بابر سلطان نور الله مرقده
بمشاعل الغفران این کلاغ را بر کلنگ انداخت و کلنگ را
گرفته منظور نظر آن شاهباز فضای سلطنت گشت بادشاه
فرمود که چه مدّعا داری گفت شهرستان خود را برسم سیورغال
میخواهم بادشاه را تصوّر آنکه شهرستان قریه یا مزرعه گرامند است
بمدّعای او حکم فرمود . و حال انکه این شهرستان صحن درون
ان قلعه بوده که دو سه جریب از ان مزروع می شده دیگر
از قلعهای آن ولایت که مشهورست و ذکر آن در کتاب ظفرنامه
منظور حصار بدر آباد ست که شیخ علی خطّای باستظهار
آن حصار در زمان حضرت امیر بزرگ اظهار عصیان و طغیان

وحضرت امیر بنفس خود متوجه فتح آن شده بعد از شش
شبانروز که جنگ کردند گشاده شد و شش هزار و کسری
از مردم ان قلعه بقتل آمدند و دیگر قلعهٔ فرمکان بوده که
عمارت آن بسلطان مسعود غزنوی منسوبست آن نیز از عجایب
قلاع و غرایب بقاع بوده و اکثر آثار آن ظاهرست و تا بان
بها دیرا از اعیان حضرت امیر بزرگ درین قلعه تیر زدند و مقتول
گشت و سبب طغیان شیخ علی خطّای آن بود که او را بدان
فعل متهم داشتند و فی الواقع در هر دیاری که مثل این یکی باشد قلاغ
بر عظم آن مکان و دیار زبان شرفات عالی مقدار گواهی میدهد
دیگر قلاع و آثار بسیارست که لسان بیان از ذکر تفاصیل
آن اعراض می نماید و رود بوژغانان و رود ادراسکن بهم
آمیخته بر سه جدا اسفرار محیط است و عذوبت آب و لطافت
مشارب و مواضع نزه و مزارع عجایب و رقّت هوا
و فسحت فضا و رغایب اشجار و غرایب قنوات و انهار
آن دیار از باغ ارم آیتی و از روضهٔ رضوان کنایتی است
چنانکه پوربها در باب آب و هوای آنجا تضمین کرده است بیت
هوای خطهٔ سبزار و آب رود ادرسکن — غنیمت است آن که در جنت مکر یابی حسن جا را
و در زمان سلطان سعید سلطان ابوسعید بواسطهٔ فترات
و انقلابی که واقع بود مردم هراة متفرق شدند مولانا

شریف الدّین عبدالقهار که از فحول فضلاء روزگار بود و تخلّص او
بشریف مشهور تشریف حضور بدان ولایت آورد چون
مرا شرف مصافحه و ملاقاتش دست داد در وصف حال و
لطافت ظلال و زلال آنجا این مصرع بدیهه انشاد کرد مصرع
دارد نشانی از بهشت آب و هوای اسفزار این مصرع دیگر
مرا اتفاق افتاد مطابقهٔ مقتضی حال را که مصرع
اکنون زمین مقدمت دارد بجنت افتخار و امیر جلال الدّین
فرخ زاد طبسی که ارشد احفاد عظام امیر نور الدین جلال الاسلام
است که از اعیان دولت حضرت امیر بزرگ بوده در خلال
همین سال که محرر این اوراق مؤلف را اشتغال می بود
بطریق عبور بدان ولایت رسیده بود و در ظلال اشجار او
آسوده و از زلال انهار او تجرّع نموده و ریاض و حیاض آنرا
دیده و از اطراف نزه و اصناف فواکه آن مستفیض گشته
این رباعی بنظم آورده بود و پیش من فرستاده رباعیه

سبزار زروضه یادگاری بودست — سبزار مخوان که سبزه زاری بودست
صحراش که رشک مرغزار ارم است — در فصل خزان تازه بهاری بودست

من نیز این دو بیتی بهمان قافیه و ردیف آن رباعی ختم رباعیه

سبزار که خرّم چو بهاری بودست — از رهگذر شاه سواری بودست
که هر لاله و سبزه که آنجاست همی — روی بتی و خط نگاری بودست

و مرا بر خاطرست که در قصبهٔ او می گفتند که هزار و دویست دکان بازار است
بعد ازانچه در محلات و بلوکات آن بوده و قلعهٔ میان قصبهٔ او
نیز حصار حصین و قلعه متین بود و مسجد جامع قصبه در اندرون
قلعه است و دائم این حصار معمور می بود تا وقتی که خلیل
سندوکه که از سرداران سپاه بابر سلطان بود بجانب
قندهار و سجستان رفت و بعد از فوت سلطان مذکور
ببعضی از سلاطین اظهار بغی و عصیان کرد و هر چند وقت
بدان ولایت تاخت می کرد چنانکه نه نوبت غارت و تاخت او
و اولاد و اتباع بدانجا رسیده و بعضی متجنده او در آن قلعه
متحصن می شدند و اهالی آن ولایت را تکلیفات و تعرضات
می رسانیدند و تمامی ویرانی آن ولایت بسبب ظلم و طغیان جماعت
واقع شد تا یکنوبت که قلعه خالی گشت مردم ولایت باتفاق از او ویران
ساختند و تا غایت همچنان ویرانست اما مسجد جامع بمساعی
معمار خیرات حضرت مقرب الحضرة السلطانی تجدید عمارت یافته
و ذکر خیرات و عمارات حضرتش علیحده بیان واقعی خواهد یافت
و یکی از مستغربات آن ولایت ساحت بلوک زاول است که
عرصهٔ آن سه فرسخ باشد هشتاد کاریز جاری حالا درین بلوک هست
که هیچ کدام یک آسیا وار آب کم ندارد و بعضی قنوات چنان
است که از بسیاری آب درو کار نمی توان کرد چنانچه اگر جایی بند

شود آب از سر جاههای کاریز برون می آید و عجب انکه هیچ یک
ازین قنوات ضرر و نقصان تاب و اسباب دیگری نمیرساند و در سر
آب هر قناتی قریه‌ایست معموره و قلعهٔ محروسه که حالا بعضی ازان
قلاع ویران و بعضی اباد است و چنین گویند که طاهر آب شناس
که در معرفت آب زیر زمین در روی زمین نظیر نداشته چنانکه
نقلست که در صحرایی که کسی را توقع آب نبوده ظرفی را که تنک
میگویند پر آب کرده دران صحرا پنهان کرده بوده اند و او را بدان
صحرا آورده گفته اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ
آب هست که جاهی فرو توان برد طاهر بر سر پشته بالا رفته و
وبعد از تفحص کامل و تاملی بسیار گفته که در همه این صحرا یک تنک
آبست این طاهر روزی بسر حد آن بلوک رسیده گفته که قوایم
اسب من تا زانو در میان آب میرود و چون نزدیک بوسط
آن عرصه آمده گفته اسب من در دریا آشنایی کند و از لطایف
میوه‌های آن ولایت ناشپاتی زمستانی است که در هیچ جای
بلطافت آن نشان نمیدهند که آنرا خسروانی میخوانند و تا
فصل بهار آنرا نگاه میدارند و دیگری از غرایب ثمار عنابی است
که مثل انگور دیدانه استخوان ندارد و در تمام ولایت این
عناب همین یک درخت است در قریه که از آثار برزین حکیم است
و آن قریه برزین آباد نام دارد و انگور صاحبی آنجا بحدی نازک و

لطیف می شود که شخصی انگور میخورده یک دانه از دست او بر زمین
افتاده بچند پاره شده و این سخن را از مردم معتمد شنیده‌ام
و در چند موضع از بلوکات آن نارنج به اقامت می رسد مثل عقیل
و جنبران و فرمکان و در قصبه و توابع چند مسجد جامع بزرگست و
در مسجد جامع فرمکان منبری بود بسیار پرکار و بتکلف چنانچه
از منبر جامع هراة بزرگتر بود که قومی از بلوچان آنرا بجای هیمه بسوختند
و از حکما منقول است که بهترین آبها آنست که از جانب مغرب
بمشرق روانست که نسیم صبا که از طرف شرق می دمد و پرتو
افتاب نیز در وی نفوذ و تصرف می کند و آنرا آب و تاب
دیگر میدهد و تمامی مجاری و مشارب و انهار قصبه اسفزار
این صفت دارد سوی بلوکات و بنای آن قصبه از بنای هراه
سابق بوده چنانچه میگویند از بنای آن سه هزار سال است و اگر
بشرح تمامی اوصاف و خصایص آن خطه قیام نماید علیحده کتابی
می باید بلکه از حوادث و نوایب و نوادر و عجایب آنچه
من در اوقات چهره خود دیده‌ام و شنیده کتابها می توان پرداخت
این مقدار اطناب را که ارتکاب نمود غرض آنست که
چون ولایتی بدین سعت و صفت و ناحیتی بدین منفعت و
خاصیت باشد و حالا بکمال اختلال و پریشانی احوال
سکان و سکنان آن راه یافته در غایت ویرانی است شاید

که بوسیلهٔ این کلمات اصحاب دولت واحبا وارباب
مکنت واقتدار بر اوضاع آن اطلاع یافته توجه خاطر
اقبال مآثر از روی ترحم وتلطف بمعموری وابادانی آن دیار
مبذول فرمایند بیت   دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست
از تو کرشمه و ز خسرو عنایتی   ومن الله الاعانة والتوفیق

چمن سیم در ذکر بعضی قرای فوشنج وسکیدبان وقصبهٔ کوسویه ومزرعهٔ فلندان

پیشتر مذکور شد که اول خطه که در خراسان احداث یافته قصبهٔ
فوشنج بوده وعمارت آن منسوبست به پشنگ بن افراسیاب
وآن ناحیتی است وسیع باسعت مزروعات وکثرت محصولات
ورباطشنی ومسجدی که میگویند از بناهاء ابراهیم خلیل علیه وعلی نبینا
صلوات الله الجلیل است از نواحی آن ولایت است چنانکه
ذکر آن گذشت وهر سال خلایق بسیار که متعهد شغل ومنصبی نباشند
از بلدهٔ هراة وتوابع ومضافات بزیارت آن رباط ومسجد میروند
سیما در ایام بهار که کوه وصحرای آن دیار از لاله وسبزه رشک
فیروزه گون طارم وغیرت عرصه بوستان ارم میشود لخواجه سلمان
هوا که می کند اموات خاک را احیا   بباد می دهد انفاس لطف عیسی را
خیال سبزه وآب روان بدان ماند   که خضر بر سر آب افکند مصلی را
وشهرت عظیم دارد که هرکس که متقلد عمل ومنصبی باشد هرگاه که بدان
رباط میرود البته معزول میگردد وبسیار این معنی را تجربه نموده اند

تخلف نکرده وبران کوه که در جوار رباط است نشان قدمهاست که
بر سنگ ظاهر گشته میگویند که نقش قدمهای خلیل الرحمن است
صلوات الله علیه حقیقت ان را حق تعالی میداند وسنگ ریزهای
آن کوه اکثر بهیات مرغانست واز مواضع خرم ونزهه رودخانه ایست
که در دامن کوه دوشاخ فوشنج است که آب وگیاه آن در غایت
صفوت وکمال خضرت وطراوتست ودر ایام ربیع از کثرت
لاله وشقایق وارغوان وغرایب شکوفه ورباحین که در مرابع
ومرافق آن ظاهر میشود نمودار نگارخانهٔ چین بلکه نشانهٔ مرغزار
خلد برین است ومردم از اطراف وجوانب بگشت وتماشاء آن
هوا وساحت وفضاء آن میروند ودر بعضی نواحی آن جایی است
آب دارو مشهور وآب آن مسهلی عجب است وخلایق در دو
فصل سال یکی در اول بهار ویکی در آغاز تموز از مواضع دور
بدان سرچشمه میروند وآب بسیار میخورند واسهال عظیم واقع
میشود وسه روز آنجا مقام میکنند بعد از ان مراجعت می نمایند و
در بعضی اوقات ازدحام عجب دست میدهد چنانکه بعضی مردم را
آب نمیرسد وبعضی که پیش از آن آب نافع است واثر منفعت
وخاصیت آن بر احوال ایشان ظاهر میگردد ودرین چند سال
در یکی از قری فوشنج که نوبزک میخوانند چشمهٔ آب پیدا شده
که همان اثر وخاصیت آب دارو دارد وبعضی خلایق بدانجا میروند

و ازان آب انتفاع میگیرند دیگر قصبهٔ کوسویه خطهٔ معموره است
و توابع و ضمایم کم دارد و ترشیزیان از مضافات ولایت
فوشنج موضعی وسیع با منازل رفیع است و از آثار خیرات
و بنیان مبرات

و مداخل و موقوفات آن بعضی هنوز باقی است دیگر
قصبهٔ کوسویه خطهٔ معموره است در میان صحرا و مختصر فصیلی از
گل بر گرد وی کشیده از عجایب وقایع آن قصبه آنکه از عشایر چنگیز خان
دوا بن براق بنواحی کوسویه رسیده با نود هزار مرد کارزار که هر
یک خود را اسکندر روزگار و غضنفر روزگار می‌شمردند در تاریخ سنه
خمس و تسعین و ستمائه سوار چند از متجنده او بکوسویه رفته اهالی آنجا را
گفتند که پادشاه جهان دوا خان با چندین هزار سوار جرار جلادت
شعار میرسد طریق امتثال و استقبال مسلوک دارید و شرایط
ایلی و ساوری و پیشکشی و ما حضر بجای آرید شهاب الدین زیرک که مقدم
و پیشوا و کلانتر و کدخدای آنجا بود باتفاق اعیان و اشراف و مشاهیر
و اعراف ولایت گفتند ما را پیش سپاه کینه خواه پادشاه دوا بیرون
آمدن مصلحت نیست که ایشان تمامی ممالک خراسان را ابتر و ویران
ساخته اند و قریب بدویست هزار از عورات و اطفال مسلمانان
در ورطهٔ اسرت و گرفتاری انداخته میان ما و ایشان جز محاربه و
مجادله و مقابله و مقاتله صورت دیگر متصور نیست لفردوسی

نه بینند زما دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان
اگر خیزد اندر جهان رستخیز نه بیند کسی پشت ما در گریز

آن سواران ازین سخنان غمناک و پریشان گشته مراجعت کردند
و آنچه دیده و شنیده بودند مع زیاده باز نمود بحکم رُبَّ قولٍ
اَشَدُّ صَولٍ دوا خان ازین حال بر آشفت و عَصَب غضب
و مخاشنت و عرق مکاوحت و مباینت او تهییج یافته گفت
این جایی که ایشان بدان پناه برده متحصن شده اند از شکست پای
از گل عرصه داشتند که چهار دیوار نیست از گل یا کهنه رباطی بی
بنیاد و بی حاصل دوا بخندید و گفت فرض کردیم که باروی او از روی
و دیوار او از آهن است در پیش حملهٔ حملهٔ سلاح و مقابلهٔ ضرب
تیغ و طعن رماح ما چه تاب آورد ومنه

ز آواز من کوه ریزان شود چو باد از نهیبم گریزان شود
ز خنجر بدریا گر افسون کنم همه آبها سر بسر خون کنم

روز دیگر که کوتوال قلعهٔ افلاک تیغ درفشان زرفشان آفتاب
از قراب غراب گون شب زنگی سلب بر کشیده بر فراز برج
طارم چهارم بر آمد و اجرام کواکب ثواقب چون اجزاء قوارير
نفط از منجنیق آسمان ریزان گشت دوا خان با لشکر خونخوار
فزون از حد شمار از تشنگی خون مسلمانان کف بر لب آورده
و دندان طمع باموال و عروض اهل ایمان فرو برده لرشید وطواط

با وحشیان بعادت و اخلاق هم سرشت | و ز عادیان بهیأت و اشخاص یادگار
اطفالشان بصلح ریاحین بزم که | و ابطالشان بجنگ شیاطین کارزار

در جنبش آمده روی بحصار کوسویه آوردند و نیم فرسنگی آن نزول کرده
چهار تن را از شاهزادگان و امرا جنود با دوازده هزار مرد مرد افگن
و دلیران تهمتن تن از سپاه کینه خواه نامزد فرمود با دوازده منجنیق و صد
نفر نفط انداز و گفت میخواهم که بی تأنی و درنگ در یک حمله جمله سکان این
حصار را عرضه هلاک و دمار سازند و این کهنه چهار دیوار را با زمین هموار
کنند این چهار سردار با دوازده هزار سوار جرار دایره گردا گرد حصار
کوسویه را نقطه وار در میان گرفتند و همه پیاده شده چون گرازان ناخوشنود
و پلنگان خشم آلود با اهل قلعه آغاز دست برد و بنیاد زد و خورد نهاد
شهاب الدین زیرک با جمعی دلیران و دلاوران از حصار بیرون آمده
با آن ظلمه کفره و فسقه فجره بمحاربه و مقاتله در افتادند و آن روز تا شب
سفارت و عبارت بلفظ پیکان و لب سوفار و مجادله و مکالمه بلسان
سنان و زبان تیغ آبدار کرده داد مردانگی دادند لانوری

در صف آن رزمگاه کز فزع گیر و دار | صدمت آسیب گرز تارک مغفر شکست
حدت دندان رمح زهره جوشن درید | زلزله رزمگاه گوشه محور شکست

روز دیگر چون دردواید واین برسید و از قوافل ظفر نوای در این شنید
فرمود تا بیست هزار سوار قلعه را در میان گرفته دوازده شبانروز
محاربه و مطارده کردند و قریب منتصد مرد کار و چهار امیر بزرگ نامدار

از عساکر کفار اشرار کشته شدند و چند نفر دیگر از مبارزان
کوسویه بقتل رسیدند و با آنکه دوازده منجنیق نصب کرده
کمال مبارزت و مبادرت بظهور آوردند مخالفانرا هیچ
گشادی دست نداد دواخان ازین درد بی درمان مضطر
و مضطرب و خجل و منفعل گشت و بر شاهزادگان و سران
سپاه و اعیان و سرهنگان درگاه طعن و تشنیع و سرزنش
و تقریع بسیار نمود و گفت من این ننگ و عار و شماتت و
شنار را چگونه تاب آرم که با بود هزار مرد نامدار از
فتح این کهنه چهار دیوار عاجز آییم و بی حصول مقصود و نیل مطلوب
ازینجا نهضت و عزیمت نماییم سه تن از وجوه سپاه چون خواجه
بهادر و جله بهادر و طغای بهادر از دوا داو خواسته گفتند اگر
پادشاه ده هزار مرد و پنجاه خرک بما ارزانی فرماید در یک حمله این
حصار را ویران کنیم دوا ملتمس ایشان مبذول داشته دیگر
روز این بهادران با ده هزار مرد کینه گزار بپای حصار آمدند و منجنیقها
نصب کرده بغلغله و نفیر دست و شست بکمان و تیر بردند و از
اطراف و جوانب قواریر نفط چون شهاب ثاقب روان ساختند لمسعود سعد

چو نور روی دلارام شد فروزان تیغ | بشکل ابروی معشوق خم گرفت کمان
چو خواب در سر مردان مرد جست حسام | چو وهم در دل گردان گذر گرفت سنان
هوا ز گرد و ز خاک و ز خون بگونه و رنگ | بنفشه طبری گشت و لاله نعمان

آنروز از غرهٔ صباح تا طرهٔ رواح و روز دیگر از مطلع صبح سپین
تا اول نماز پیشین جنگ و جدال و کوشش و کشش و قتال
بود خواجه بهادر و جمله بهادر جام هلاک نوشیده سر در سر سودای
خام کردند دوا از قتل ایشان دردمند و غمکین گشته پرسید که درین
حصار چه مقدار مردم باشند امرا عرضه داشتند که آنچه ما می بینیم
که جنگ و جلادت و مبارزت و مبادرت می نمایند دویست کسی
خواهد بود دوا کفت تا این دویست کس را بدست اریم دو
هزار مرد ما را خواهند کشت و دو سه هزار دیگر مجروح خواهند
کشت مصلحت انست که ازین محاصره و محاربه دست بداریم
و این کهنه رباط خاکسار را کالعدم انکاریم   مصرع
انکار که در نیامدی بیرون رو   مقارن این حال اشراف و ارباب
کوسویه شهاب الدین زیرک را با دو تن دیگر از اعیان انجاش
دوا فرستادند تا شرایط دعا و ثنا تقدیم نموده کفتند که اگر
بادشاه عالیجاه رقم عفو جزیل و قلم صفح جمیل بر طومار عصیان و
اوزار ما می کشد در قلعه می کشاییم و بحد مکاری پیش سپاه
منصور او بیرون می آییم دوا در میان آن حیرت و تکراینی
ازین صورت بغایت خرم و مسرور گشت و تیلاق نامی را
با بیست نفر مغول نامزد کرد که با شهاب الدین زیرک بکوسویه
روند و یرلیغ امان بر اهل حصار خوانند چون اینجماعت بپای قلعه

رسیدند اهل حصار آواز بر آوردند که برجای خود باشید که ما ازین
فرستادن شهاب الدین زیرک پشیمان شده ایم و اعیان و ارباب
کوسویه بکلانتری و پیشوایی شمس الدین مهذب که از رؤسا و زعماء
انجاست اتفاق کرده عهد بسته اند و پیمان را بمواثیق و ایمان
غلاظ موکد ساخته که تا جان داریم با لشکر کفار و فئهٔ باغیه مجال
جدال و قتال کنیم   بیت   یا بر مراد بر سر کردون نهیم پای
یا مردوار در سر همت کنیم سر   شهاب الدین زیرک و تیلاق و جماعه
هرچند مبالغه و ملامت نمودند در بسته کشاده نشد و اهل حصار کفتند
که ما را برین بادشاه و لشکر کینه خواه او هیچگونه اعتمادی نیست خاصه
این زمان که چندین از مردان کار و امرای نامدار ایشان را نشانهٔ زخم عرضهٔ
تیر و تیغ ساخته ایم عاقبت انجماعت خایب و خاسر و محزون و خسته
خاطر باز کشته صورت حال که از خیال تبان تیره تر بود عرضه
داشتند دوا خان از شواعل غضب و نوائر سخط در اشتعال و
التهاب آمده فرمان داد که دران نواحی از چوب و خار و خاشاک و
نی و درخت و تاک هرچه باشد جمع آورده در برابر حصار مورجل و
مقابل کوب سازند تا سه روز مجموع لشکر و سپاه تمامی اشجار و
خاشاک و کیاه که در نخ و سنکی کوسویه بود آورده بر بالای یکدیگر
انداختند که ارتفاع آن از حصار بده کز بلندتر گشت از درون قلعه
مبارزان ظفر قرین و غازیان صافی نیت پاک دین بالهام الهی دویست

پیکان آبدار را در آتش تابافتند لاله حمزه بیلک سوزان بسری زده
شعلهٔ آتش بسر بینی زده وبقوت بازوی جلادت آن تیرها را
درمیان آن خاشاک واخشاب انداخته که بلند ساخته بودند انداخت
درحال بفرمان حضرت ملک متعال آتشی که از کانون درونهای سوزناک
مومنان مشتعل شده بود دران خار و خاشاک افتاد چنانکه شعلهٔ آن
بفلک اثیر رسیده بنجاه مغول دوزخی بی باک ناپاک پاک بسوخت ومنه

ای جورت آتشی بهمه شهر درزده
وان آتش از درونه ما شعله بر زده

مژگان تو بیک زدن چشم بهر قتل
آراسته دو لشکر و بر یکدیگر زده

تو تیغ جور بر سر من میزنی و من
آیم همی بکوی تو هر روز سرزده

هرچند مغولان جادوییها کردند و برطبق و السحر حق بادها و بارانها
انگیختند و سرماهای عظیم شد دو شبانروز دیگر بحکم لا یفلح الساحر حیث
اتی نه جماعتی کفار را سودی حاصل آمد و نه اهل حصار نقصانی روز
دیگر دوا از سردرد فرمود تا شهاب الدین زیرک و برادر او را در پای
حصار کوسویه بقتل آوردند و از انجا وقت نماز پیشین کوچ کرده عنان
عناد بجانب فوشنج تافت و برهان کریمهٔ کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله بظهور پیوست دیگر از عجایب
مزارع ربع مسکون و آثار قدرت حضرت بیچون صحرای فلبندانست
که حق تعالی ان مقدار خیر و برکت بدان زمین ارزانی فرموده که
عقول و اوهام در وادی آن سرگردانست از جمله انکه آن مقدار خربزه

از انجا حاصل میشود که خراسان بدین سعت و عظمت را سال بسال
وافی است و بخربزهٔ سال دیگر نزدیک میرسد و هرگز کمی نمیکند
و خربزه آن یکی بده من و هندوانه یکی به بیست من بر می آید
در کمال لطافت و حلاوت چنانکه حدیث تفکهوا
بالبطیخ وعضوا البطیخ فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة گوی بیان ان میکند
و از هر طرف با بصد فرسنگی آن خربزه را می برند و ظاهرست که
از هیچ میوه آن مقدار صرف نمی شود که از خربزه بسبب انکه
هیچ کس نیست که او را بخربزه لطیف شیرین میل نباشد و از
هیچ چیز ان مقدار نمی توان خورد که از وی چنانچه استماع
افتاده که بعضی کسان در روزی یکخروار خربزه میخورند و بعضی مردم
که در وقت خربزه شبها دران موضع می بوده اند حکایت
کردند که از آواز دریدن و شکافتن خربزه گاه چنانست که خواب
شب بر کسی منغص می شود و چندانکه چشم کار می کند دران صحرا
خربزها بر روی زمین مثل رمهای گوسفند می نماید که خفته باشند

خربزه گویی که بصحرای کشت
گوی برد از ثمرات بهشت

سبز خطی در خط او موی بین
مشک دمی مشک بدان بوی بین

و تخم آن خربزه را هر جای دیگر که زراعت می کنند بدان حلاوت
و لطافت نمی آید که دران زمین و مواضعی که نزدیک بانست
مثل باخرز و بعضی مواضع خواف و طول و عرض صحرای فلبندان

چمن چهارم در ذکر بادغیس و لنگر امیر غیاث و قلعهٔ نرتو و ولایت کرخ و بعضی از احوال و خصایص و اوضاع و اوصاف او

یکی از میامن برکات حضرت واهب العطیات که درباره بلدهٔ هراه سمت ظهور یافته که بر تمامی اطراف و جوانب و خصایص و رغایب او فایق و غالب می تواند بود ولایت بادغیس است که بهراه اتصال دارد و اکثر از اسباب معاش که اهل این مملکت را ضرورتست از ان زمین برکت آیین حاصل می شود اول انکه همه عمارات هراه چوب پوش است مگر اندکی که بخشت پخته باشد و تمامی چوب پوشش عمارات و انچه درمیان دیوارها می کنند وغیر آن از صحرای بادغیس می آید از اشجاری که دهقان کرم الهی بید قدرت نشانده و بآب رحمت پرورش داده و می دهد و ان درخت آورس است در غایت محکمی و سبکی و از خاصیت آن چوب آنست که درمیان گل و خاک هر چند می ماند پوسیده نمی شود و آنرا کرم نمیخورد و در چندین قرن که از بنای این شهر گذشته و روز بروز عمارات و مستحدثات آن در تزاید بوده چوب و درخت و هیمه ازین صحرا بهراه آورده اند و هرگز کمی نکرده و هر چند می برند و بخرج می برند زیاده می شود دیگر پستهٔ نقلی که از انجا حاصل می شود نقلی است خوب

ومرغوب و بغایت پرمغز و لطیف و خندان برکت دارد که باطراف ممالک می برند و با انکه در کم زمینی مثل آن حاصل میگردد هیچ کمی ندارد و بهمه جا می رسد دیگر هیمهٔ انجا که از درختان پسته و آورس است برکتی عظیم دارد چنانچه اکثر مردم هرات ازان هیمه بکار می برند خصوصا زمستانها که در تمام خاندانها هیمهٔ پسته می سوزند و با وجود همه عظمت این شهر و کثرت مردم او که شمه مذکور شد هیچ تنگی نمی کند و همه این از درختانیست که بخود خشک شود و در صحرا سفید گشته سبحان قادری که از یک نوع اشجار این مقدار نفع و فایده بابرار و اشرار می تواند داد از درخت سبز او پستهٔ بدان نغزی و پرمغزی و از اخشاب خشک آن هیمهٔ بدین نیکویی دیگر اسب و گوسفند و مواشی دیگر که سبب معاش و مادهٔ انتعاش خلایق است از انجا بسیار حاصل می گردد و خاک پاک این ولایت بحکم مدلول آیت وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ غله خیزیست که در ربع مسکون مثل ربع و محصول آن حبات میمون نشان بمید همند جه از دیجه وجه از آبی گویی کریمهٔ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ از آثار آن دیار آیتی است و در بخد و غوران ولایت آن مقدار زراعت می شود که از کثرت مزارع و وسعت مواضع هیچ ضابط دیوانرا

ضبط آن بواجبی متیسر نیست حالا آنچه بحرز درآمده و مردم انجا قبول
دارند واجب علفی یکساله چهل هزار خروار غله صد منی است که
بمال دیوان میدهند سوی زری و اجناس دیگر و ثمن غله که در این
زمین دیمچه زراعت می کنند نه منت برزیگر و زحمت آب یار بکمال رحمت
پروردگار صد من حاصل می شود

لحکیم انوری

با نسیم خاک او رونق نیابد نافهٔ | با زمین صحن او قیمت ندارد عنبری
جنت است آن عرصه گر بی وعده یابی جنتی | کوثر است آبش اگر مستی فزاید کوثری

و آب و هوای آن زمین را لطافت و قوتیست که مگر طبایع سلیمه
کیفیت آنرا بوجدان خود ادراک کند و الا زبان بیان از شرح آن
قاصر است و در اکثر اوقات زمستان و تابستان در آن موضع
ابر و باران می باشد و طول و عرض این ناحیت قریب بچهل فرسنگ
در سی فرسنگ است و سه سرکار دارد یکی لنگر قطب الاقطاب امیر
غیاث است قدس سره که در زمان حضرت خاقان مغفور امیر تیمور
گورکان نور الله مرقده باوضح البرهان احداث یافته و حالا
قصبه ایست در غایت معموری با رسته بازاری آراسته با دو چهار
سو و سیصد باب دکاکین معمور دارد و عمارات و باغات
و میوهای لطیف از جمله خربزه بابا شیخی که در آن زمین حاصل میشود
دو باره تبرک است یکی از آن جهت که تحفه لنگر بزرگوار امیر غیاث است
دویم از جهت تازگی و شیرینی و خربزه انجا تحفه و تبرک یاکا بر

صفت لنگر امیر غیاث

هراه و مضافات می فرستند و فی الواقع شیرین تحفه ایست
و هر ساله مبلغ پنجاه هزار دینار کبکی حاصل بازار آنست و مقدار
و اجناس دیگر علی هذا القیاس که این مجموع بروات
و موائد مزار فایض الانوار و خدمت صادر و وارد و زوار
آنجا مصروف میگردد و آن منزل مبارک را صلابت و مهابتی است
که در همه کس تاثیر می کند و کیفیت ظهور آن برین وجه منقولست
که حضرت امیر غیاث سیدزاده عربی بغایت صبیح و ملیح بوده
با جمال موفور و خصال مشکور و وجهی طلیق و قدی رشیق
و ظاهر پرنور و باطن معمور

ایضا لانوری

روئی چگونه روئی روشن چو آفتابی | زلفی چگونه زلفی هر حلقه و تابی
هر پرتوی ز رویش در چشم عقل نوری | هر حلقهٔ ز زلفش در حلق جان طنابی
گر عکس عارض او بر صحن عالم افتد | گردد ز سایهٔ او هر ذره آفتابی

و در بازار خوش در سر کوچه مولانا عقیل در دکان حلوائی که حالا
نیز هست حلوا فروشی می کرده و از زمان امیر تا غایت آن
دکان تغییر نیافته و همچنان دکان حلوائی است و بابا حاجی محمود جامی
که از درویشان مجذوب و ابدالان محبوب بوده و در موضع قهندستان
بر کنار نهر الخیل در کوشکی که بکبابانان مشهور است ساکن می بوده
و هنوز آن کوشک موجود است و باو منسوب پیوسته فوجی کلبان
میداشته که مراعات و تعهد ایشان می فرموده و هرچند گاه با آن

سگان شیرصفت سیر می نموده وچون ببازار خوش بدکان حلوایی
مذکور می رسیده وامیر غیاث را می دیده ساعتی توقف می فرموده
واز سر حال مطالعه جمال با کمال او می نموده وبزبان راز وبیان
نیاز این سخنان دلنواز ازین می خوانده لشیخ سعدی

تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی — دری باشد که از جنت بروی خلق بگشایی
تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش — مگس جایی نخواهد رفت از دکان حلوایی

وروز بروز توجه اخی بجانب امیر بیشتر می شده تا بانجا رسیده
که روزی بانجا رسیده وکمندی از جذبات روحانی که
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین در گردن ارادت امیر
انداخته وگفته شیخ وقت آن نشد که خود را ازین شواغل نفسانی
حاصل ومشاغل بلاطایل بازاری بازاری باز آری وروی
ارادت بسوی دوستان دینی وبرادران یقینی آورده
دست همت از سود وزیان سودای دکان داری باز داری حد
امیر غیاث خود را بسته بند وگرفتار کمند اخی دیده بی توقف
کار وبار دکان وبازار را می گذارد وسر در پی اخی نهاده
روان میشود تا در بیرون درب خوش باخی رسیده ودر دست
وپای سگانش افتاده مولانا عبد الرحمن الجامی مدظله

خوش آنکه واستاند ما را ز ما زمانی — روشن ضمیر پیری با خوب رو جوانی

اخی او را از خاک برداشته می فرماید که اول خدمت تو است

از مخصوصان حضرت سوال می فرماید که اول سبب اعراض
از التماس فقرا چه بود وبر فور بار بایجاب مسؤل ایشان
اقبال فرمودن چه حضرت صاحب قران می فرماید که چون از
مطلوب ایشان اعراض نمودم خان دیدم که شیری در غایت مهیب
وصلابت خشم آلوده قصد تعرض من کرد که اگر بقبول حاجت
درویشان تلقی نمی نمودم مرا بمخالب قهر مقهور ومعدوم می ساخت
پس حکم معافی ونشان مسلمی درباره ایشان صادر شده مقضی المرام
بالبی لبالب دعا وزبانی سراسر ثنا مراجعت می نمایند وروز بروز
آبادانی وجمعیت واسباب فراغت ورفاهیت آن بقعه در تزاید
می بود وخلایق از اطراف واکناف بشرف زیارت وملازمت
حضرت امیر مبادرت می نمودند تا روزی حضرت خاقان مغفور
شاهرخ سلطان بزیارت درویشان تجشم می فرماید حضرت امیر
جناب امارت مآبی امیر جلال الدین فیروزشاه طیب الله ثراه را
طلب فرموده میگویند درویشان ترتیب نزل وما حضر سلاطین و
آداب وادات خدمت خواقین نمیدانند مفاتیح حجره خانه و
کلید انبار خانها را تسلیم جناب امارت مآبی نموده میفرمایند که بهر
مصلحتی که شما را روی می نماید اقدام فرمایید بنابدین سبب امر
تولیت وعزل ونصب مباشران آن بقعه متبرکه تا غایت بقبضه اختیار
اولاد واحفاد امجاد امارت مآبی مشارالیه است وتغیر نیافته

سرکار دوم بادغیس جهلدختران است قصبه معموره
دارد با بازار و مردم بسیار و منزل نزه است و از آثار خیرات
و مبرات حضرت مملکت پناهی مقرب الحضرة السلطانی امیر
نظام الدین علیشیر در وی رباطی است عالی بخشت پخته ساخته
و این جهلدختران مزاریست متبرک و مردم آن دیار به نیت
روا شدن حاجات بآنجا توسل میجویند و در جوار این قصبه
رود آبیست که در فصل بهار سیل بسیار بدین رود می آید و چون
ممر عام است خلایق را از گذشتن آن رود چاره نیست کم
سالی باشد که از آن سیل ضررها بمردم نرسد و بعضی از
مردم تلف نشوند تا درین ایام حضرت مملکت پناهی مشار الیه
بامداد توفیق سبحانی فایز گشته بران رود فرموده تا پلی
بخشت پخته بسازند و دیگر عمارات خیرات در ولایت مذکوره
هست که ذکر آن خواهد آمد سرکار سیم بادغیس را
جرلان میگویند آن نیز مزاریست بزرگوار و از عجایب قلاع
که در اصقاع و ارباع عالم الا ماشاء الله مثل آن نیست قلعهٔ
نرتو ست که از نواحی آن ولایت سر تفوق بقلهٔ قلعهٔ سما
و قمهٔ قبهٔ جو را بر افراخته و مسرع اندیشه را مجال عروج بر
معارج بروجش تنگ و نایاب است و پای اوهام و
افکار از توهم وصول بشرفات علیه و غرفات سنیهٔ آن لنگ و افگار

صفت قلعه نرتو

و این قلعه بر قلهٔ کوهیست از سنگ خارا بخشت پخته عمارت
یافته و یک راه باریک دارد که یک رونده را بیشتر گنجایش
رفتن نیست از پای کوه تا در قلعه که نیم فرسخ نزدیک است که بالا
می باید رفت دیگر از همه طرف کوه تا پای حصار سنگ خاراست
یک انداز قریب بهزار گز که نه آسیب تیر بوی میرسد و نه آفت
منجنیق و همیشه کمند حوادث از تعلق کنگره بلندش کوتاه بوده
و هست چنانچه هیچ کس از سلاطین ذی شوکت و خواقین صاحب
تمکنت گشایش آنرا بجنگ و محاصره خیال نبست لعبد الواسع الجبلی

عقل گردد گر کند در وی تفکر مستمند | وهم گردد گر کند در وی تأمل ناتوان
نسر طایر گر شود فوق السموات العلی | برج او را دید نتواند مگر بر دو پستان
در ثری بیند ثریا با سمک بیند سماک | گر کند در بومش از بامش نظاره پاسبان

نقلست که یکی از پادشاهان خام طمع این قلعه را محاصره
کرده بود و همت بر گشاد آن بسته و در پای کوه لشکرگاه
ساخته و اهل قلعه تمام از جهت انقلاب و امراض مهلکه و
دیگر اسباب موت فوت شده بودند و غیر از عروسی در
قلعه نمانده بود که احیانا بر بالای بروج می آمده و بانگی می
کرده و لشکر مخالف از مردن ساکنان قلعه واقف نبودند
تا مدت هفت سال هیچ کس را یارای آن نبوده که نزدیک باین
قلعهٔ خالی تواند شد و کیفیت احوال معلوم تواند کرد و سلاطین

خواسانرا امنی ازان محفوظ تر نیست و همیشه همم علیه بر ضبط
و محافظت آن متوجه دارند و درین ایام همایون که کوتوالی آن
قلعه تعلق ببابا خضر اردوبازاری میداشته بیمامن تربیت
حضرت سلطانی خاک نرم باندرون قلعه که از سنگ خاراست
برده و قریب به یک جریب باغچه ساخته و بآب باران پرورش
داده و گلها و درختان در براورده چنانچه هر سال در وقت تموز
که در ممالک هیچ جا گل نیست ازانجا بمجلس همایون گل می آورند
چون آن موضع ییلاقی است در غایت سردی هوا گل و میوه
آن در تموز می رسد و دیگر از بدایع مواضع بادغیس ییلاق
باباخاکی است مرغزاری در طراوت طیره گر ریاض رضوان
و در خضارت غیرت فزای ساحت آسمان آبی خوشتر از تسنیم
بهشتی و هوایی لطیفتر از نسیم ارد بهشتی طوطی شکرستان
فصاحت از خطوط سبزه روح پرورش مضمون قضیّه
روضه من ریاض الجنّة بر میخواند و بلبل دستان سرای بستان
سرای بلاغت در اوصاف نزاهتش فحوی مقوله مصرع
روضةٌ ماءُ نهرها سلسال بر زبان می راند فرش بساط بسیطش
همه دیبای رومی و ششتری و سطح حوالی دلگشایش از انواع
ریاحین پر زهره و مشتری لرفیع الدین مسعود اللبنانی
صفحای بهجت روی زمین سقاه الله ببرده آب لطافت ریاض اعلی را

میان عرصه این روضه می توان گفتن نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را
و بیشتر سلاطین همراه و ارباب مکنت در ایام ربیع بدان ساحت
وسیع بگشت و تماشای روند و آثار آیات بینات
فَانظُروا اِلی آثارِ رحمةِ الله کیفَ یُحیِی الأرضَ بَعدَ موتها مشاهده
می نمایند و موضع دیگر از مرابع لطیف و مراتع نظیف
این ناحیت تخت ملک نزهتگاه ملوک ملک است که بدین
اوصاف و اضعاف این اتصاف دارد و تمام تابستان در
کوههای نواحی آن برف است چنانچه در یک تموز که آن زمین
مضرب سرادقات جلال و مخیم سپاه نصرت مآل حضرت
اعلی بود مؤلف دران موضع تابستان گذرانید یخ و از برف
پاکیزه که از آلایش خاکدان روزگار گرد کدورتی به پیرامن آن
نرسیده بود در اردوی همایون به پنجدانگ بود و کمتر و از
غایت خوشی هوا و سردی آبها کسی را پروای برف نمی بود
و قوت هاضمه آن آب و هوا بمرتبه که مدلول کریمه
اُکُلُها دائمٌ لازمه احوال و اوقات ساکنان آن دیار گشته
و نزهتگاه دیگر که لطافت آن بمراتب از مواضع پیشتر بیش است
ییلاق هزار میش است که در فصل بهار لاله زاری میشود که
عرصه گلشن روشن گردون در مقابله او تیره می نماید و دیده
نورانی کواکب تابناک از نظارهٔ اطراف او خیره می ماند ریاحین

بساتین افلاک از رشک الوان لالهایش رنگ برنگ برمی آید
و انوار باغ رضوان از خجالت طراوت ازهارش سرخ
و زرد می گردد

لامیر خسرو الدهلوی

گره طره سنبل ز صبا باز شده | دامن لاله پر از عنبر سارا کرده
بس که بر لاله تر میرود آنجا قمری | پای آلوده بخون پاچه بالا کرده
عاشقان رفته بصحرا و دل سوخته را | بتکلف ز گل و لاله شکیبا کرده

کوهی رنگ شفق بر دامن عرصهٔ افلاک از عکس لالهای آن صحرا
پیداست و حمرت کسوت والای اعلای شقایق از شعاع
گلهای حمرا آن پیداست هر لاله پنداری شعله ایست بداغ
محنت جگر بیدلی سوخته یا مشعله ایست در قافلهٔ بادیه پیمایان
کعبهٔ طلب وصال افروخته

لامیر سهیلی

مگر که پیرهن آل عنبرین موییست | که بازگونه بدر می کند ز سر لاله

دیگر از ولایات نزدیک بهراة قصبهٔ کرخ و پاشتان است
آب و هوای خوش دارد و اشجار و میوهای خوب و
مزروعات و محصولات مرغوب و از منازل متبرکه در
مضافات کرخ غار خواجه محمد عباس است که فیض تمام
دارد و مردم از هراة و توابع بزیارت آن مقام میروند
و در تاریخ هراة شیخ ثقة الدین عبدالرحمن فامی رحمه الله
آورده است که میان اهل کرخ و مردم پاشتان بجهت

آب مباحثه و مناقشه پیدا آمد بسبب آنکه مردم کرخ آب بخلق
پاشتان و گفت و شنید ایشان بآنجا انجامید که بتقاضی باز نمی دادند
گفته شد قاضی از اهل پاشتان گواه طلبید که ایشان حقابه
داشته اند مردم پاشتان گفتند صد و پنجاه هزار گواه داریم
پنجاه هزار از آن جمله نشسته که هرگز قیام نکنند و پنجاه هزار تکیه زده که
پشت راست نکنند و پنجاه هزار دیگر قایم که هیچ وقت ننشینند
گفت این چگونه تواند بود گفتند پنجاه هزار نشسته خرمنهای ماست
و پنجاه هزار تکیه زده تاک نشان باغهای ما و پنجاه هزار قایم درختان
ما که همه بدین آب پرورش یافته و در برآمده و با قامت این
دلیل و بینه مردم پاشتان آب بروی کار خود آوردند و
بر اهل کرخ غالب آمدند و تا غایت استمرار یافت

روضهٔ پنجم در ذکر بعضی ولایات که از مدینة الاسلام هراة
دورتر از این ولایاتست که مذکور شد اما از اقلیم خراسان و توابع هراة
مشتمل بر چهار چمن چمن اول در بیان بعضی خصایص قبة الاسلام بلخ
و اندخود و شبرغان و مرو شاهجان و ابیورد و نسا و ضمایم آن

یکی از بلاد خجسته بنیاد خراسان قبة الاسلام بلخ است که از
قدیم الایام همیشه منشاء سلاطین انام و مورد مشایخ
عظام و مسکن اولیاء الله و مامن اهل حقایق و انتباه بوده
و هست و آن مقدار مردم بزرگ از سلاطین تاجیک و ترک

و اولیاء معظم و اتقیاء مکرم و ارباب فضل و کرم که ازان خاک
پاک موجود شده از هیچ زمینی پیدا نگشته و در اثبات این دعوی
دو گواه عدل که بطعن هیچ طاعن و قدح هیچ قادح مجروح و مردود
نگردد سلطان ابرهیم ادهم که مقتدای اولیاء متقدم است و ابو العباس
فضل برمکی که از نسل ملوک عجم و در فضل و کرم یگانه همه عالم بوده کافیست
همه اطراف و جوانب او بحظایر قدسیه مآثر محفوف و از همه حوالی
و حواشی او آثار بغی و بدعت و آیات شرک و شبهت مصروف
ساحتی در کمال سماحت و عرصه در غایت فسحت و صباحت
شفاؤه مُبیضَّة وَماؤُهُ قواریرُ من فضة و فیض و روحی که من
ازین مزارات متبرکه آن خطه نورانی و منازل آن بقعه مسلمانی
دیده ام در هیچ مکانی مشاهده و ملاحظه ننموده ام لقاضی حمید بلخی
از غایت تنزه و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنت عدن است در خوشی
در بر گرفته شاخ شجرهای او حلل بر سر کشیده خاک چمنهای او وشی
بر سقفهای گنبد اخضر عکس او گلهای گونه گونه زهرا و آتشی
عرصه چون ساحت سینه کریمان گشاده و بی پایان و قلعه مانند
کوه قاف و خندقی چون دریای محیط برگرد آن آبی که گویی کوثر
عرقیست که از خجالت صفوتش بر جبین رضوان روان شده
و خاکی که طره مشکین غزالان چین از غیرت طیب طیب آن
پریشان گشته مگر روضه بهشت برینست که چندین هزار اجسام

پاک در وی آرام یافته یا طارم چهارمین است که پرتو انوار آفتاب
کرامت ازوی بر مهاوی و مهابط مرکز خاک تافته آبی چون زلال
چشمه حیوان از رود دره گز در انهار او روان که مصرع
زنگ دل میبرد و راحت جان می آرد و نسیمی از سواحل نهر جیحون بر
اطراف و اقطار او وزان که مصرع زلال خضر ز دندان نگشاید
و آن خطه پاکیزه در زمان جاهلیت نیز وجهه قصد سلاطین عالم
و قبله توجه طوایف بنی آدم بوده و آنجا آتشخانه بوده بهار نام که
پیش آتش پرستان همه روی زمین عظم و اعتبار تمام داشته
و از اطراف و اکناف ممالک خلقی روی توجه بدان بقعه رفیعه
داشته اند و بعضی آثار آن هنوز باقی است و مردم آن دیار
را مظنه آنست که در زوایا و خفایا خرابهای آن گنجها و خزانها
مدفون باشد و مزارات معمور با مداخل و موقوفات موفور
که دران دیار هست شاید که در هیچ اقلیمی نباشد مثل خواجه عکاشه و
خواجه عبد الملک پارسا و امیر سرخ و غیرهم رحمهم الله و از جمله
نوادر در زمان خلافت همایون بتاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه
که حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری معین السلطنة والدین
سلطان بایقرا طیب الله ثراه والی آن حوالی بسبب ظهور مرقد
مقدس حضرت شاه اولیا امیر المومنین علی المرتضی علیه التحیة
والدعا دران زمین فردوس آیین امری غریب واقع شد که هرگز در

بسیط آفاق کسی مثل آن نه دیده بود و نه شنیده و خبابجه از تمامی ممالک
و مسالک خلایق بسیار و طوایف بی شمار روی بدان دیار
نهادند و در موقعی که نشان مضجع ارفع حضرتش میدادند از سر
نیاز بقدم تعظیم و اعزاز و شهرت عام و اشاعت تمام تا طواف سعی کردند
که هر مفلوج و معلول و مرمن و معیوب و شل و نارو او مریض
و نابینا که بدان آستانه می رسد بامر کن فیکون صحت و عافیت
یافته سالم و غانم مراجعت می نماید و نذورات بی حد از اغنام و
مواشی و صامت و سایم و عروض و اسباب و قاعد و قایم خندان
اموال حاصل آمد که انگشت تعجب محاسبان از عقد کمیت آن
در دندان تحیر ماند و تا مدتی آن صحرا از ازدحام و غوغای خلایق
حالت مجمع اکبر و صفت عرصه محشر داشت و هنوز فی الجمله اثری
ازان حالات باقیست و از فضایل مبرات حضرت سلطانی
دران موضع عمارت و بارگاه بس عالی بنیاد یافته انشاء الله وحده
عنقریب باتمام می رسد و دران وقت بالتماس یکی از سادات
علوی کیفیت آن حال را برین منوال مکتوبی در قلم آورده و این نسخه ا
و این نسخه الست حمد الله العلی الاعلی و ذکره بالتقدیم
احری و اولی حمد و سپاس بی حد و قیاس که شهسوار تیز رفتار
وهم در مضمار شمار و اضمار آن ذوالفقار زبان از نیام کام بر نتواند
کشید و شکر و ثنای بی انتها که کمند عقل دراک بشرف قصر

ادراک آن نتواند رسید سزاوار حضرت پادشاهی است که مرکز
خاک و محیط افلاک را مظهر عجایب اجسام پاک و مدرج جواهر
اجرام تابناک گردانید ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم
داغ نه ناصیه داران پاک نظم تاج ده تخت نشینان خاک
لعل طراز کمر آفتاب حله گر خاک و حلی بند آب
قهاری که شیران وغا بیشه مبادرت و مبارزت از مخافت
صمصام انتقام او نعره یا لیتنی لم تلدنی امی بر می آورند کردگاری
که شیران میدان شجاعت و مسابقت در عرصه فیض بی دریغش تیغ
جوهر دار نثر اللآلی زبان از منهج بلاغت عرشش سلونی ما شئتم دون
العرش میزنند کما قال علی علی تربته التحیة المرتضی
اذا نظرت الی استغنائک تبکی عیون السایل و اذا نظرت الی رحمتک تضحک
قلوب المسائل مثنوی مبدع ارواح و حی لا یموت
نفی هر چیزی وجودش را ثبوت زو دو عالم هم پرست و هم تهی
قل هو الرحمن آمنا به و وفود درود نا معدود که انامل مهندسان
حواس و افراس از عقد کمیت آن قاصر ماند نثار تراب طینه طیبه که
خوابگاه حضرت شاه تخت لی مع الله است اعنی رفیع منزلتی که
کریمه و رفعناه مکانا علیا آیتی از رفعت مقام محمود اوست صاحب
مملکتی که خطبه بلیغ انا مدینة العلم و علی بابها روایتی از کلام معجزه ورود او
والی ملکت من کنت مولاه فعلی مولاه دوست نواز اللهم وال من والاه

وعدو اندار آنجه عادِ مَنْ عَادَاهُ لعاربی ان خواجه که بدر غلام بلال است او
خال جمال جو زر رنگ بلال اوست ورضوان بی غایت وغفران بی
نهایت بر آل واصحاب واولاد واحباب وعترت واتباع و
عشیرت واشیاع او که پیشوایان معمورهٔ دین ومقتدایان مطمورهٔ
حق ویقین اند لمولانا جامی سلام الله وما بِ العطایا علیه وآله خیر البرایا
اما بعد بر بصائر اصحاب بینش وضمائر نکته دانان آفرینش
مخفی نماند که بحکم نص کریم وَلَا تَقُولُوا لِمَن یُقْتَلُ فی سبیل الله امواتٌ
بل احیاءٌ عند ربهم ولکن لا تشعرون طایفه که بنور ولایت راه از ظلمات
بشریت برون برده باشند واز سرچشمهٔ شمع شهادت آب حیوة
ابدی نوشیده همچنانکه در زمان حیات صوری مظهر غرائب کرامات
ومظهر عجایب خوارق عادات بوده اند بعد تجرد از علایق کثیفهٔ جسمانی
واتصاف بملکات لطیفهٔ روحانی هر اینه باظهار ستر مبین وافشار
انواع براهین که موجب مزید یقین مرتقیان معارج دین وسبب تذلل
متعصبان طریق جهل وکین گردد سزاوار ترند لا سیما حضرت
شاه ولایت پناه امام قاطبه اهل الله صاحب سر انا فتحنا لک فتحا مبینا
پرده کشای لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مورد کریمهٔ ویوفون
بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا مسکین نواز ویطعمون
الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا لا سیمی
سر نبوت فخر فتوت کان مروت شوکت وقوت سد شریعت پیر طریقت شیخ حقیقت کنج معانی

مظهر عجایب ومظهر غرائب مهبط آیات عواطف ومواهب
اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی
وجهه وجعل لنا ولایته ولائه وجهه که جون بواسطهٔ معاندت
زمرهٔ مخالف وفئهٔ باغیهٔ نامؤتلف ومکاوحت فرقهٔ
خوارج از دائرهٔ انصاف خارج ابواب شفقت مغلق وساحت
معیشت مضیق یافته وعند الوفات وبعد الممات از غائله
عداوت وتبعهٔ شقاوت ایشان ایمن نبوده از مکان مالوف
عنان توجه بجانب قبة الاسلام بلخ تافته که از قدیم الایام
مامن اولیاء الله ومسکن اصحاب کشف وانتباه بوده
وهست ومربع راحت ومضجع استراحت از خاک پاک
آن بقعه تابناک ساخته ودرین مدت برطبق قضیهٔ اولیائی
تحت قبابی از نظر اغیار وبصر مخالفان خاکسار مخفی ومحجوب
مانده تا در تاریخ سنه خمس وثمانین وثمانمائه بسبب نقل تاریخی
که جناب شیخزاده اعظم شمس الدین محمد خصه الله بالعز
السرمد که سلیل خاندان کرامت آشیان حضرت سلطان
العارفین برهان الواقفین سلطان ابی یزید طیفور البسطامی
قدس سره العزیز است از کتب خانهٔ جناب مغفرت
مآب مرشد الزمان شیخ رضی الدین محمد سلمان رحمه الله
از ولایهٔ افغانستان آورده بود نسبت اظهار وصفت

اشتهار یافت و محل حصول مطالب و مقام نیل مناجح
و مآرب گشت مصرع کردی عجب ظهوری یا مظهر العجایب
بیت
الحمد لله الذی هدانا لهذا
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید مقصود همینجاست بیایید بیایید
نمت
والسلام والاکرام علی اهل التحیة والسلام
و موضع ظهور این مرقد منیر است در سه فرسخی بلده بلخ معروف
بخواجه خیران که بر طبق نشانی که از نقل شیخزاده مذکور تفحص و
تجسس نمودند بعضی آثار و علامات ظاهر شد و بعضی از حالات
این واقعه که در هرات حادث شده در محل دیگر تحریر خواهد یافت و کیفیت
ظهور آل برمک که اوصاف جود و سماحت و آیات فضل و فصاحت
ایشان تا انقطاع دور زمان مذکور زبان عالمیان خواهد بود و شعبه
شجره نسب این آصف کامیاب که در مبدا کتاب شمه از احسان
اخلاقش سبقت ذکر یافته بدان خاندان منتمی است از آن کشور
خجسته اثر برین وجهست که صاحب سعید شهید خواجه نظام الملک
طوسی طاب مثواه در کتاب سیر الملوک که از تصانیف او ست
آورده که چون منصب خلافت بمکان سلیمان بن عبد الملک
که عالیجاه ترین خلفاء بنی امیه بود زینت یافت روزی بجعفر گفت
که ملک من از ملک سلیمان نبی علیه السلام کمتر نیست الا آنکه وحوش
وطیور مسخر او بودند دیگر از ملک و مال و گنج و تجمل و مواد ملکداری

ظهور آل برمک از بلخ

و اسباب عظمت و فرمان دهی و کامکاری آنچه مرا میسر ست
در عالم کراست للشیخ نظامی چون فلکم بر سر گنج است پای
لاجرمم تخت بلندست رای همتم از قامتم افزون ترست
دورم ازین دائره بیرون ترست یکی از بزرگان گفت بهترین
چیزی که ملک و ملک را بدان احتیاج است و پادشاهان بدان
مبتهج و مباهی بوده اند خلیفه ندارد گفت آن چیست که دیگران را
بوده است و مرا نیست گفت تو پادشاهی و پادشاه زاده ترا وزیری
باید وزیر زاده و فاضل و کافی و راست قلم و مبارک قدم
گفت وزیری چنین در عالم توان یافت گفت بلی گفت آن
کیست و کجاست گفت آن جعفر برمکی است در بلخ شعر
وَ اِنْ کُنْتَ مِن بغداد فی الفِ فرسخ تنسّمتُ ریحَ الجودِ من آلِ برمکٍ
للسید حسن الغزنوی خجسته رای او بر ملک راه فتنه بر بندد
مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشاید سعادت چشم بگشاده که تا رویش کجا بیند
زمانه گوش بنهاده که تا رایش چه فرماید و پدران او از زمان اردشیر بابکان
وزیر و وزیرزاده اند و بهار بلخ وقف ایشانست که چون دولت
ملوک عجم منتهی شد پدران او را بلخ مقام افتاد و ایشان را
کتابهاست در سیرت وزرا و آداب وزارت و قواعد
منادمت و سفارت سلاطین که فرزندان ایشان میخوانند و
پیران همه بر سیرت و سریرت پدران روزگار بسر میگذرانند

اکنون در جهان اوست که چون آصف بن برخیا وزارت سلیمان را
شاید چون سلیمان این معنی بشنید بدان مایل و مشعوف
شد که او را از بلخ طلب فرموده منصب وزارت را بتعیین او
زیب و زینت دهد اما اندیشید که شاید هنوز کیش گبری
داشته باشد و بشرف اسلام نرسیده از کیفیت دین او پرسیدند
گفتند مسلمان و مسلمان زاده است پس شادمان شده شعف او
بیشتر گشت و فرمود تا بوالی بلخ نامه نوشتند که جعفر را بدمشق
فرستند و اگر صد هزار دینار سرخ جهت برگ راه و یراق
او مهم شود ضمانت نماید و او را باکرام تمام و جلالتی لا کلام
روانه گردانند پس چون جعفر را ببارگاه خلافت فرستاد
بهر شهری که نزدیک می رسید بزرگان استقبال می نمودند
و نزلها و پیشکشها می آوردند تا بدمشق رسید تمامی اصول و
اعیان و اکابر و ارکان غیر از سلیمان باستقبال او مبادرت
نمودند و او را بحشمت و جلال هر چه تمامتر در شهر برده بسرای
از همه نیکوتر فرود آوردند و بعد از سه روز او را ببارگاه
خلافت آورده پیش سلیمان بردند و نزدیک تخت بمرتبه
نیک بنشاندند و حاجبان دور رفتند چون جعفر راست بنشست
سلیمان تیز در وی نگریست و روی درهم کشید و بخشمش گفت
از پیش من برخیز حجاب او را روان بیرون آوردند و هیچ کس

سبب آن ندانست با تمام رنجش پیش گزارد و بشراب میل کرد
اصحاب مجلس و ندما حاضر آمده بنشستند چون دیدند که
سلیمان بنشاط آمده منبسط گشت یکی از خواص گفت بندگان را
عقده در خاطر است که حل آن مگر رای گره گشای حضرت ملک
خواهد فرمود گفت کدام است آن گفت جعفر برمکی با چندین
اعزاز و اکرام و تجمل و احترام جهت شغل بزرگ از بلخ خواندن
و چون در پیش تخت بنشست او را در حال راندن سبب چه بود
سلیمان گفت اگر نه مردی بزرگ بودی و از راه دور آمده می
فرمودم که همان لحظه با خبرش میکردند که با خود زهر قاتل همراه
داشت و نخست بار که پیش من آمد زهر تحفه آورد یکی از
ندیمان مجلس گفت دستوری باشد که پیش او روم و از این حال
استکشافی کنم تا چه خواهد گفت رخصت یافت و بنزدیک
جعفر رفت و پرسید که چون بنزدیک ملک رفتی با خود زهر
داشتی گفت بلی و اکنون نیز دارم در زیر نگین انگشتری منست
و پدر من نیز همچنین داشته و این انگشتری مرا از پدر میراث رسیده
و هرگز پدران من بدین انگشتری موری نیازرده اند تا بآدمی چه رسد
اما از جهت حزم و احتیاط نگاه می داشته اند و بسیار
پادشاهان و حکام مرا از جهت مال و خزاین مطالبات نموده اند
و رنجها و شکنجها رسانیده در این حال که سلیمان مرا طلب فرمود

جون سبب معلوم نبود اندیشیدم که اگر از من خزینه طلبد یا
چیزی خواهد که ادا نتوانم کرد یا تعرضی رساند که بیرون طاقت من
باشد این نکس بردارم و این زهر بکار برم تا از محنت و مذلت باز
رهم **مصرع** مردن اولیتر که در پی اعتباری زیستن
جون این سخن بگفت آن شخص بازگشت و صورت حال پیش
سلیمان باز نمود او را از حزم و بیداری و پیش بینی و هشیاری
جعفر عجب آمد و خاطر با او خوش کرده عذرا و مقبول داشت
و فرمود که بار گیر خاص او ببرند و همه بزرگان بدر خانه او روند
و او را با اعزاز و اجلال تمام بدرگاه آورند دیگر روز جون پیش
سلیمان آمد شرف دستبوس یافت و او را بنشاندند و هرگز کسی
سلیمان را بخرمی و نشاط آن روز ندیده بود پس در حال خلعت
وزارتش پوشانیده دوات پیشش نهادند تا چند نشان در پیش او
بنوشت و توقیع کرد جون سلیمان از بارگاه برخواست میل
شراب کرد و مجلسی بیاراست همه از زر و جواهر و فراش و اوانی
و تکلفات غریب و زینتهای عجیب که هرگز کسی مثل آن ندیده
بود جون بسبب نشاط شراب دهشت و حجاب از میانه کرانه
گرفت جعفر از سلیمان پرسید که از میان این همه مردم ملک
بچه دانست که من زهر دارم گفت با من دو مهره است مانند
جزع اما جزع نیست که از خزاین ملوک عجم بدست من افتاده

و هرگز از خود جدا ندارم که پیش من از همه خزاین و غرایب و رغایب
عالم عزیزترست و بر بازوی من بسته و خاصیتش آنست که اگر
در طعامی یا شرابی یا با کسی زهر باشد این مهرها حس آن بیابند و در جنبش
آمده بیکدیگر زدن گیرند و بی قرار شوند جون تو پای بر ایوان نهادی مهرها
در حرکت آمدند و هرچند پیشتر آمدی جنبش ایشان بیشتر شد و جون
بنشستی برهم زدن گرفتند مرا یقین شد که زهر است با تو و هر کسی دیگر که
بودی بجای تو بی توقف هلاکش می ساختم پس جون ترا باز گردانیدند
مهرها ساکن تر می شد تا از سرای بیرون شدی مهرها تسکین یافتند آنگاه
مهرها از بازو بگشاد و بدو نمود و گفت تو هرگز مثل این بعجب دیده
جعفر گفت من در روزگار خود دو چیز عجب دیدم که مثل آن ندیدم
یکی این که در دست ملک است و دیگر آنک **حکایت**
جون بر حسب اشارت ملک بدین ملک می آمدم از نشابور عزیمت
طبرستان کردم بسبب بضاعتی که آنجا داشتم ملک طبرستان
بنده را استقبال فرموده بنده را بشهر در آورد و در سرای خاص
منزل داد و از شرایط خاطر جویی و مهمان نوازی هیچ باقی نگذاشت
روزی بنده را گفت هرگز تماشای دریا کرده گفتم نه فرمود که فردا جهت
تماشای دریا ساخته باش گفتم فرمان شما راست پس فرمود تا
ملاحان کشتیها راست کنند و مستعد باشند دیگر روز در دریا
نشسته ساقیان شراب می پیمودند و میان من و ملک کسی حایل نبود و در

انگشت ملک انگشتری بود نگینش از یاقوت سرخ که نیکوتر از ان
ندیده بودم از غایت خوبی ان نگین هر زمان در انگشت وی نگاه می کردم
ملک توجه مرا بان نگین دریافت از انگشت برون کرد و پیش من نهاد
من بوسیدم و پیش نهادم باز پیش من انداخت و گفت انگشتری
که برسم بخشش از انگشتم برون آمد باز بانگشتم نرود من گفتم این
انگشترین هم انگشت ملک را شاید لخواجه حافظ گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی دیگر باره پیشم انداخت چون یاقوت نفیس
گرانمایه بود گفتم شاید که در هشیاری پشیمان شود و خاطرش
پریشان گردد باز پیش او نهادم ملک برداشت و در دریا انداخت گفتم
دریغ از انگشتری بدان خوبی اگر دانستمی که ملک در انگشت نخواهد کرد
و بدریا خواهد افگند می پذیرفتم که من هرگز چنان یاقوت ندیده بودم ملک گفت
چند کرت پیش تو کشیدم قبول نکردی اکنون که بدریا انداختم دریغ و تاسف
میخوری اما چاره بکنم که آن از ابدست تو رسانم پس ملاحان را فرمود تا لنگر
انداختند کشتیها را نگاه داشتند و غلامی را فرمود که برو فلان
صندوق سیمین را از خزانه دار بستان و پیش من آور غلام رفت
و صندوق را آورد ملک از کیسهٔ خود کلید سیمین بیرون
آورد و قفل صندوق بگشاد و ماهیٔ زرین برآورد و در دریا
انداخت آن ماهی غوطه زد و در قعر دریا شد و بعد از زمانی
بر سر آمد انگشترین در دهان گرفته ملک ملاحی را فرمود تا آن

ماهی را با انگشترین گرفته پیش او آورد ملک انگشتری را بستاند
و پیش من نهاد و آن ماهی زرین را در صندوق سیمین نهاده بخزانه فرستاد
و اینک آن انگشترین حالی با منست بیرون کرد و پیش سلیمان نهاد
سلیمان انگشترین برداشت و بدید و پیش انداخت و گفت یادگاری
چنان مردی را از دست نتوان داد هر چند این حکایت را در غرض این
کتاب مدخلی نیست از جهت غرابت آورده شد و اول کسی که بخلافت
بر هرون الرشید سلام کرد یحیی برمکی بود و هرون او را بمنصب
وزارت اختصاص بخشید و تمامی صلاح و فساد ملک در قبضهٔ اختیار
او نهاد و از پسران او جعفر را ببرادری گرفت و هر پسر خود را امیر
المومنین یک پسر او سپرد محمد امین را بجعفر و مامون را بفضل و
ایام ایشان بهار روزگار دولت عباسیان را بهاری بود خرم
و سبب فراخی نعمت و آسایش و رفاهیت بود بر جمیع طوایف امم
و گفته اند که فرزندان یحیی همچون طبایع عالم چهار بودند جعفر
در بلاغت و فضل در سماحت و محمد در همت و موسی در شجاعت
یگانه روزگار بودند و یحیی بنفس خود جامع جمیع این اوصاف
و خصایل بود و اگر بذکر مناقب و نشر فضایل و شرح منایح و بسط
خصایل ایشان مشغول شوم کتاب بطول انجامد و باقی فضیلت
و مزیت قبة الاسلام از شرح و غایت مستغنی است اما اختصار نمود
دیگر از ولایات آن نواحی شبرغان ولایتی نیکوست

مزروع و محصول بسیار دارد و خربزه آنجا بس خوب و بسیار است
چنانچه دران دیار بخرج نمیرود آنرا خشک می سازند و قاق خربزه میگویند
بهراة و ولایات می برند و خالی از مزه نیست و ازانجا تا بلخ
دیگر ولایت اندخود مسکن اولاد و احفاد
مرتضی مرحوم سید جمال الدین برکه رحمه الله است که پیر
و مقتدا حضرت امیر بزرگ امیر تمور گورکان بوده است
و حضرت امیر را بموجب وصیت در تحت اقدام او دفن
کرده اند در سمرقند و سبب اعتقاد آن بوده که حضرت امیر دران
فرصت که بنواحی جیحون رسیده نقاره و علمی پیشکش کرده
حضرت امیر بدان تفاؤل گرفته و روز بروز که دولت و مکنت
حضرت امیر زیاده می شده در ارادت و حسن عقیدت بجانب
سید مشار الیه می افزوده تا آنکه وصیت فرموده که
بعد از وفات او را در تحت قدم سید دفن کنند و اکثر آن
ولایت وقف حرمین شریفین مکه و مدینه است و هر سال
مبلغ کلی از انجا حاصل می شود که کاشتکاران مجاوران
حرمین می آیند و می گیرند یا حضرت اعلی در صحبت معتمدان
امین بدانجا می فرستند و از اندخود تا بلخ
و در مابین هراة و بلخ دیگر ولایات وسیع است مثل سان و
چهارک و میمنه و قیصار و مرغاب و غرجستان و مروجاق نیز ولایتی

بغایت نافع است و مردم هراة را ازوی تمتع بسیار است از
اغنام و مواشی و غله و کنجد و محصولات دیگر خصوصا کرنج آنجا
بتکلفی می شود که در سفیدی و بالیدگی و شفافی و پاکیزگی
کرنج کلبار را که بار است چنانچه بهمه ولایات خراسان ازان
کرنج می برند دیگر از شهرهای نامور و ولایات
معتبر خراسان مرو شاهجان است که تختگاه پادشاه با اشتباه
سلطان سنجر سلجوقی بوده و آن دو مدینه است یکی مرو کهنه
که سلطان سنجر مذکور ساخته و حالا ویرانست و گنبد
مرقد او آنجاست و آن از عظایم عمارات ممالک عالم است
و بنیان در غایت استواریست که خلل را بدان راه نیست و
دوم مرو جدیدست که پادشاه مرحوم
چنانچه مقرب الحضرة السلطانی امیر نظام الدین
علیشیر عمت آثاره معدلته در قصیده فرموده است بیت
ملک دل پیر و جوان را بست آباد آن عشق
بانی مرو کهن سنجر ز نو هم سنجر ست
و این بلده ایست عظیم با سعت و منفعت و مزروعات
و محصولات بی حد و غایت و آب رود مرغاب آنجا
منتهی میشود و توابع و مضافات بسیار دارد و آن مقدار
غله و پنبه که آنجا حاصل می شود از هیچ ولایت حاصل نمیشود
و اکثر نانی و جامگی اهل هراة از محصولات غله و پنبه آنجاست

نانی

وسلاطین خراسان بسبب بسیاری هیمه وخوشی هوای زمستان
قشلاق انجا می کنند وخربزه بغایت شیرین ولطیف از ان
زمین بسیار حاصل میشود چنانکه درمیان زمستان باوجود
لشکر گران که دران ولایت قشلامشی می کنند خرواری خربزه
بدو تنکه وکمتر می باشد وتا حدی خوب ومرغوبست که با
وجود خربزه لنکر امیر غیاث وفلبندان بادشاه وبعضی اکابر هراه
میفرمایند تا از مرو که ازانجا تا بهراه هشت فرسخ است خربزه
می آورند ویکمن غله که دران زمین مزروع می شود گاه هست که
صد من محصول می دهد وزراعت آنجا بغایت آسانست
چندان می باید که تخم زیر شود که جانور نخورد و توابع ومضافات
بسیار دارد چون ماخان وتلخان وغیر آن وخروج
ابومسلم که خوارج را برانداخت ازانجا بوده ونام او عبد
الرحمن مسلم است در شهور سنه تسع وعشرین ومایه اظهار
دعوت کرد وچنین کویند که بنی مروان اکاهی یافته بودند از اهل
کهانت یا اصحاب نجوم که زوال ملک ودولت ایشان از پیش
کسی خواهد بود که نام او عبد الرحمن باشد چون عبد الرحمن بن
محمد الاشعث از سیستان بیرون آمد بنی مروان از نکبت و
زوال ملکت خود خایف کشتند خالد بن یزید بن معاویه که مادر
او را مروان داشت بکتاب اوایل عالم بود ووقوف تمام داشت

از عبد الملک بن مروان پرسید که از کدام شهر ظاهر شده است
کفت از سیستان عبد الملک را کفت مترس واندوهکین مباش
مادام که از مرو بیرون نیامده است وچون ابومسلم بر خراسان
مستولی کشت مسجد جامع مرو را وبر دو طرف او بازارها
بنا کرد ونقلست که از اهل هراة ابومسلم از پیری پرسید که چند
ساله کفت شش ساله کفت این چکونه تواند بود وتو مرد پیر شده
کفت ای امیر عمر آنست در ایمنی وفراغت کذرد وما در عهد
تو از ظلم وتعدی ایمن شده ایم واین شش سال بیش نیست
اوقاتی که در روزکار بنی امیه کذشته آنرا از عمر نمیدانم لمؤلفه
تا چند بی تو باشم بر لب رسید جانم   عمری که بی تو بکذشت آنرا چه عمر خوانم
بس چون کار خلافت بسعی جمیل ابومسلم بر ابو العباس عبد الله
سفاح قرار کرفت ابومسلم اجازت خواست وبطواف مکه
مبارکه رفت وچون حج کزارده باز آمد سفاح وفات یافته
بود وخلافت بر برادر او ابو جعفر منصور قرار کرده در سنه
ست وثلثین ومایه خلایق همه او را بیعت کردند الا عم او عبد الله
بن علی که از شام قصد عراق کرد منصور ابومسلم را بدفع او فرستاد
تا او را کرفته پیش منصور فرستاد بس در سنه سبع وثلثین ومایه
روز چهارشنبه منتصف شعبان منصور ابومسلم را کشت ومدت
دولت ابومسلم هشت سال بود و او را در خاک مرو بزرکان دین و

و دنیا بسیار خاسته اند و در ایام گذشته معموری و آبادانی
مرو کهنه از حد متجاوز بوده چنانچه در وقتی که تولی خان بن چنگیز
خان محاصرهٔ آن کرده نود هزار مرد جنگی از انجا در قلم آمده و
دران وقت حاکم مرو مجیر الملک نام بوده از تعیین سلطان
جلال الدین محمد خوارزمشاه چون تولی خان بمرو رسید گویند
تا شش روز چون آب خندق در گرد شهر بند می گشت و از
متانت بروج و حصار و حصانت باروی استوار و
خندق عمیق وسیع و شرفات متین رفع ان بعجب می نمود
بعد ازان فرمود تا از هر طرف شهر ده هزار مرد جنگی شهر را
احاطه کردند و از خشت و خاک و اشجار و خاشاک خندق را
بینباشتند چنانکه پیاده و سوار آسان بپای باره و حصار می
رفتند سپاهیان مرو از دروازها بیرون آمده جنگ در پیوستند
و در یکساعت قریب بهزار کس از سپاه کفار بقتل آوردند
تولی خان چون تهور و جلادت و تنمّر و بسالت ایشان بدید
بجدّت تمام از میان سپاه بیرون رانده بجنگ مشغول شد
و بیک بار قریب بیست هزار سوار خونخوار بر مرویان حمله کردند
و بسیاری را بقتل آوردند

لفردوسی

چو برق درخشنده از تیر و میغ — همی آتش افروخت از گرز و تیغ
زمین شد بکردار دریای قیر — همه موجش از خنجر و گرز و تیر
ز خوی و ز خون خاک آوردگاه — شد آغشته تا پشت ماهی و ماه

و تا بیست و دو روز برین منوال میان ایشان جنگ و جدال
و کوشش و قتال بود آخر بصلح پیش رفتند و امام جمال الدین
را که از اکابر ایمهٔ مرو بود با ده تن از فقها پیش تولی خان
فرستاده التماس عفو و اغماض نمودند تولی خان ایشانرا
بنواخت و امام را بتشریف خاص و همراهان او را بخلعت فاخر
اختصاص بخشید چون ایشان باز آمدند روز دیگر مجیر الملک
با ده تن دیگر بامید عفو و امان پیش تولی رفت چون بدرگاه
رسید امرا او را باز داشتند و تکلیف کردند تا مبلغ چهار
صد هزار دینار بر چهار صد خواجه مالدار نسخه نوشت و بدیشان
داد چون شهر بی سر و سردار شد مغولان خواجها را از شهر
برون می آوردند و شکنجهای عظیم می کردند تا نقود و عروض
و نفایس اموال و رغایب احمال و اثقال چندان برون
آوردند که گویی فحوی کریمه وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا
سمت ظهور یافت و بعد از دو روز که آن زمرهٔ اشرار کفار
قریب ده هزار مسلمانرا بتیغ و شکنجه هلاک کرده بودند مجیر
الملک را مثله و مصاحبان او را شهید کردند و تولی خان فرمان
داد تا شهر مرو را خراب سازند و تمامی خلایق را بکشند و بر
هیچکس ابقا نکنند سپاه روسیاه او بشهر درون آمده مردم را

بصحرا بیرون آوردند و چهار روز مردان را از زنان جدا کردند
و چهل کس را از مردم پیشه ور مثل سیاف و حداد و سراج و
کمانگر بجان امان دادند و تیغ بی دریغ در باقی مسلمانان نهادند
و همه را بقتل آوردند و در تواریخ چنین آمده که هر سری را از
لشکر کفار دو لیست و ده نفر رسیده بود که بکشند و مدت
پنج روز بایست تا خلایق مقتول شوند بعد از آن تولی خان از مرو
عنان عزیمت بجانب نشابور تافت چون دو منزل برفت دو
هزار سوار نامزد کرد که بمرو مراجعت نمایند و هر کس را که
یابند بقتل رسانند قریب ده هزار مردم دیگر که در سوراخها و چاهها
مخفی مانده بودند و بیرون آمده همه را شهید کردند در تاریخ علائی
چنین مسطور است که سیزده شبانروز شمار کشتگان کردند
هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوی مردم مجهول و غریب
در قلم آمد که شهید کرده بودند الحکم لله تعالی و تقدس بیت
این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکمیست
کین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
و مثل این فترات دیگر دران بلده واقع شده که بیان آن
در مقصود این کتاب مدخلی ندارد لاجرم دران باب اطناب نرود
دیگر مابین هراه و مرو خطه سرخس ولایتی خوش است
و محصولات بسیار از آنجا حاصل است و تفتازان که استاد
ائمه المحققین مولانا سعد الملة والدین التفتازانی از آنجا خاسته

از توابع ولایت و مزار فیض آثار روی آنجاست و دیگر
مزارات متبرک دارد از جمله مرقد بزرگوار شیخ ابو الفضل
حسن قدس الله سره در نفس سرخس است و چنین نقل
می کنند که حضرت سلطان الاولیا شیخ ابی سعید ابی الخیر
قدس الله تعالی اسراره فرموده است که هر کس گرد
مرقد شیخ ابو الفضل حسن هفت نوبت طواف کند و
هر نوبت این بیت بخواند که بیت
معدن شادیست این معدن جود و کرم
کعبه ما کوی تست قبله مردم حرم
همچنان باشد از روی فضیلت که خانه کعبه را طواف کرده است
دیگر مهنه و ابیورد و نسا ولایات معمور و خوش هوا
با مواضع و مزارع و ضیاع و توابع دلکشاست و مزار بزرگوار
فایض الانوار قطب الابرار سلطان ابوسعید ابو الخیر
نور الله ضریحه در مهنه مبارکه است و رفعت مرتبت و منزلت
و وفور فیض و راحت و کثرت مداخل و منفعت و فواید
و عواید آن بقعه زیاده از آنست که بقلم توان آورد

چمن دوم از روضه پنجم در ذکر مشهد مقدسه و بعضی خصایص خراسان

و ذکر چند موضع دیگر از ولایات متبرکه

حضرت سلطان خراسان و خواف و باخرز و ترشیز و جوین
و نجاباد و اسفراین که در جانب غربی بلده هراه است از اعاظم
بقاع عالم که کعبه حاجات طوایف امم و قبله اقبال بنی و بنات

آدم و مهبط آثار افاضات ربانی و مطرح آیات کرامات
صمدانی و مطلع آفتاب سعادات جاودانی و مورد مرادات
دوجهانی آمده مشهد سامی و مرقد نامی حضرت شاه اولیا
و سلطان اتقیا نور باصره بینش و نور حدیقه آفرینش
زبده ارکان ولایت و امامت صفوه عناصر هدایت و کرامت

لخالق المعانی کمال الدین اسمعیل

ای خط استوار انصاف تو موازی   وی سطح آسمان از درگاه تو مشاکل
گر از همای قدرت بر چرخ سایه افتد   گردد زمین جاهت هندوی چرخ مقبل
ای از کمال اجابت دست زمانه قاصر   وی از علو قدرت اوج ستاره نازل

فلذه جگر حضرت خواجه انس و جان مدلول مرویه ستدفن
بضعة منی بارض خراسان قدوه اصفیا و قبله اصحاب تقی
امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام والتحیة والثناست
که طوایف اولاد آدم از اقاصی بلاد عالم روی ارادت و نیاز
بدان کعبه عز و ناز دارند مصرع روی در قبله کنند اهل زمین از هر سو
و جمعیت و جامعیت و نور و صفا و فیض و ضیا و روح و ریحان
و امن و امان که دران بارگاه کعبه اشتباه است در تمامی اقالیم
هیچ جا نشان نمیدهند و از زینتها و تجملات و فروش قیمتی و
شمعدانها زرین و سیمین و دیگر ادوات که دران بقعه جمع آمده
بی

بی آنها که نقبا و سادات برده اند و تلف می شود در هیچ بقعه نیست
و از طائفان و عاکفان دران آستان کروبی آشیان
ازدحامی است که از شرح مستغنی است و خبر در احادیث
نبوی علیه الصلوة والسلام آمده است که هر کس از سر
ارادت بقدم سعی سعادت طواف و زیارت آن عتبه علیه
دریابد ثواب هفتاد حج مقبول در دیوان عمل او نویسند
اسم میمونش علی است و کنیت همایونش ابوالحسن و لقب
شریفش رضا و مرتضی و ولادت باسعادتش در مدینه بوده
سنه ثمان واربعین ومائه و سبب رسیدن امام بدین دیار
و شهادت یافتن آن بود که در زمان خلافت مامون از اطراف
و جوانب علویان خروج می کردند و مامون همیشه ازین جهت پریشان بود
و ممالک مامون نبود تا بسبب این معنی با ارباب فراست و اصحاب
کیاست مشاورت نمود و بعد از تفکر و اندیشه بسیار رایها
بدان قرار گرفت که حضرت امام را مامون ولی عهد خود
سازد تا طوایف سادات دل بر امامت و خلافت او نهاده
دیگر تهییج فتنه نکنند پس چون بحضرت امام بیعت نمودند
که بعد از مامون خلیفه باشد اولاد عباس غمناک و
ملول خاطر شده گفتند که مامون بی جهتی و موجبی بمجرد توهمی
اهل بیت خود و آل عباس را از نعمت خلافت محروم ساخت

وکار بدان انجامید که طایفه از مخصوصان و هواخواهان آل
عباس طریق مخالفت و طغیان پیش گرفته با عمّ مامون
ابرهیم بن المهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه انداختند
و نیز امام در نصیحت مامون مبالغه می فرمود و مداهنه جایز
نمیداشت بالجمله الحق مر مزاج محبت و ارادت مامون از مرارت
ملامت و نصیحت امام تلخ شد و هر چند بحسب ظاهر شیرین گویی
می کرد و در مقام مطاوعت و متابعت می بود غبار ملال و
نقار بر خاطر او می نشست عاقبة الامر روزی رضا و مامون
در یک ظرف با هم طعامی تناول کردند حضرت امام مریض شد
و بسبب همان مرض بدار الامان جنت جاودان خرامید در
رمضان سنه ثلث و مائتین لمحمد بن عبد الرزاق
از موت او نشسته بهر خانه ماتمی   وز فوت او نکاست ز گوشه شیونی
زین سهمگین مصیبت و زین سهمناک مرگ   آتش فتاده در دل هر سنگ و آهنی
و در سرای حمید بن قحطبه در قریه که مرقد هرون الرشید بود
مدفون گشت ایام حیات فرخنده ساعاتش پنجاه و پنج سال
بود و آن قریه که محل وفات حضرت امام بود سناباد
نام داشت از توابع شهر طوس حالا برکت قدم گاه
حضرت امام بمشهد مقدس شهرت یافته و تمامی آبادانی
و جمعیت در نواحی مرقد و مزار خجسته آثار آن حضرتست و هر

و هر کس را از ارباب مکنت و اصحاب ثروت که توفیق
رفیق گشته در حوالی آن روضهٔ رضوان پناه حظایر و مشاهد
و مقابر و مراقد ساخته و از تکلفات عمارات آنچه در حیز
خیال بشری گنجد بکار برده بیت
هر جا که شد ز کشتهٔ عشق تو مقبره   بر گرد اوست دیدهٔ عشاق حجره
رضی الله عنه و عن اسلافه و بارک فی اعقابه و اخلافه
دیگر از ولایات مشهوره و قصبات معموره خطهٔ خواف است
که خاک پاک او همیشه منشاء سلاطین عالی قدر و فحول علما و مشایخ
منشرح الصدر و اعاظم وزرا و اکابر ملوک و امرا بوده و بیت
کوی آیین فصاحت و قوانین بلاغت از آن موضع شریف اشتهار
و انتشار یافته چنانکه منقول است که امام ملاحده حسن
صباح علیه لعنة الله کل صباح و رواح بعد از ظهور عقیدهٔ خبیثه
نکوهیده و مزخرفات مذهب پلید خود بدانجا رسیده خواسته
که از حال فراست و کیاست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون
یکی از قصبات آن ولایت که بزوزن مشهورست رسیده و
در آن موضع اشجار کم بوده از کنیزکی پرسیده که اَینَ اَشجارُکُم
یعنی کو درختان شما کنیزک در جواب او گفته که رِجالُنا اَشجارُنا
یعنی مردان ما درختان ماست بموضع دیگر از ولایت
مذکوره رسیده از کودکی پرسیده که چهار اقچه دارم میخواهم

که چیزی بخرم که چاشت من حاصل شود و بقیه آنرا بفروشم چهار
اقچه من باقی باشد چه چیز بخرم که این صورت میسر گردد
کودک در جواب گفت شکنبه بخر و حشو ها را او را بخور و باقی
آنرا بفروش تا ثمن تو حاصل شود بر کمال دانش و زیرکی آن
مردم استدلال نموده ازان دیار هجرت کرده لاجرم بر گز
مردم آنجا جهت بارفاهیت بالایش بدعت و مذاهب بد و خبث
عقیده و سیر نامرضیه متهم نبوده اند و افراد طوایف ساکنان ان
زمین در هر جا که افتاده اند بعلو همت و سمو رتبت و نفاذ امر و
ارتفاع قدر ممتاز بوده اند و بر طبق مرویه اِنَّ اللهَ تعالی
یُحِبُّ مَعالِی الاُمُورِ وَیُبغِضُ سَفسَافَها ارتقا بمعارج سنیه
و اعتلا بمراتب علیه شعار و دثار داشته اند از جمله محمد مظفر
که سلاطین و ملوک فارس که باَل مظفر اشتهار یافته اند
از نسل او منشعب شده اند و کیفیت آن در تواریخ برین وجه
آمده است که امیر غیاث الدین حاجی از میها وند خواف مرد
قوی هیکل توانا بلند قامت کریم الاخلاق بود در وقتی که چنگیز خان
از آب جیحون عبور نمود متوجه یزد شد در بازار انجا موزه
باندازه پای او یافت نشد علیحده قالبی تراشیده جهت او
موزه دوختند و شمشیر او بسنگ یزد سه من و نیم بوده و در
خطه میبد از ضمایم یزد ساکن می بود تا وفات یافت پسرش

ببرش امیر منصور ملازم تربیت او می بود تا در گذشت
و از و سه پسر ماند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و این امیر
مظفر ارشد همه بود و انوار دولت و نجابت از ناصیه
او می درخشید و مردی پاک دامن و پاکیزه اعتقاد بود
شبی در خواب دید که آفتاب از خانه اتابک یزد بر آمد و در
گریبان او رفت و چند پاره شده از دامن او بیفتاد از
شیخ دادا رحمه الله تعبیر آن پرسید بشارتش داد
که دولت اتابکیان در خانه تو فرو رود و بعد هر پاره از آفتاب
سالی دولت در خاندان تو بماند و آثار این معنی هر روز بر صفحات
احوالش ظاهر تر می شد تا آنکه از اولاد چنگیز خان ارغون
خان امیر مظفر را تربیت فرمود و راه بیساولی داد و بعد
از ارغون خان کیخاتو خان در تربیت او افزود و چون
کیخاتو را وفات رسید امیر مظفر در سنه اربع و تسعین
و ستمایه آستانه بوسی پادشاه اسلام غازان خان
دریافته بتربیت خسروانه مخصوص گشت و بامارت هزاره
و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق چنانچه آیین خانان بود
امتیاز یافت تا در اواسط جمید الثانی سنه سبعمایه پسرش
امیر مبارز الدین محمد متولد شد و چون غازان نماند اولجایتو
سلطان در باره امیر مظفر عنایت و تربیت زیادت از اسلاف

خود فرمود و محافظت راهها از اردستان تا کرمانشاهان و
راه هراه تا ابرقوه و ایالت میبد بجانب او تفویض رفت
و بعد ازانکه دران دولت کارهای نیک کرد بحکومت شبانکاره
اختصاص یافت پس او را مرضی واقع شد و مدت سه ماه امتداد یافت
چون روی بصحت آورد اصحاب حقد و حسد سقمونیا در نخود آب
کرده بدو دادند و مرض عود کرد تا در ثالث عشر ذی قعده سنه
ثلث عشر و سبعمایه درگذشت

بیت

کدام سرو سهی را زمانه آبی داد — که تندباد حوادث ز بیخ بر نکشید

و درین محل پسرش امیر مبارز الدین محمد سیزده ساله بود اما
شهریار شجاع نامدار و دین پرور سایس عالی مقدار بود و در دین
داری و عدل گستری و جهانگیری و رعیت نوازی نظیر نداشت
و در چابکی و چالاکی چنان بود که روزی با موکب سلطنت در بازار
از شیراز می گذشت محلی تنگ بود و هیزم می چند در راه انداخته عساکر
بر جای بایستادند تا راه گشاده شود چون او رسید پرسید که
چه حال است کیفیت با او گفتند در غضب رفته از مرکب فرود آمد
و تنگهای هیزم بر می گرفت و بر دکانها می نهاد تا راه را بگشاد
و سپاه را گفت شما نامردی نان سپاهی گری میخورید فی
الجمله چون الجایتو سلطان درگذشت سلطان ابو سعید خان
او را تربیت فرمود و در سنه تسع عشر و سبعمایه حکومت یزد

بدو مفوض شد و کارهای عظیم و جرمهای رستمانه از دست او
برآمد و جماعت نکودری را که بران دیار چیره و مستولی شده بودند
بعد از بیست و یک جنگ بهادرانه مستاصل گردانید و در صبح چهار
شنبه بیست و دوم جمید الثانی سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه
جلال الدین شاه شجاع که خلاصه سلاطین این خاندان بلکه مقصود
ایجاد این دودمان بود متولد گشت

لخواجه سلمان

ماهی از برج شرف زاده خورشید جلال — زاده الله جلالا بجهان داد جمال
گلشن انبته الله نباتا حسنا — بردمانید سپهر از چمن جاه و جلال

پس در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد متوجه
درگاه پادشاه ابو سعید بهادر خان گشت و چون برسید بحکم
یرلیغ و خلعت و کمر و کلاه مخصوص شد چنانچه جمعی کثیر را بر
علو شان و رفعت مکان او حسد آمد بعد ازان دیگر باره پادشاه
از غایت عنایت او را امیرزاده محمد مظفر لقب داد و بجایزه
خاص و کمر مرصع و طبل و علم و صد هزار دینار مرسوم اطلاقی
بنواخت و سبب زیادتی مواد حسد ارکان دولت شد

للشیخ سعدی

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی — حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است

مقارن این حال بکر عرضه داشت پادشاه کرده بودند که امیرزاده
محمد غراره پرکاه را به نیزه برمیدارد و از پس سر خود می اندازد
پادشاه خواست که بمعاینه مشاهده نماید بعضی از حاسدان گفتند

که در لشکر منصور بسیار کس هست که این کار می تواند کرد پادشاه فرمود
تا چند غراره کاه مرتب ساختند و اصحاب غرض در غراره که بنام
امیرزاده محمد بود سندانی در میان کاه پنهان کردند چون هر کس
کار خود نمود و نوبت بامیرزاده محمد رسید نیزه انداخت و
غراره را از جای برگرفت نیزه او بشکست از اسب فرود
آمد و عرضه داشت که در میان غراره چیزی پنهان کرده اند و
بعد از تفحص سندان را از میان غراره برون آوردند و حسودان
شرمسار گشتند و در سنه ست وثلثین وسبعمایه سلطان
ابو سعید بجوار رحمت الهی رسید و خاندان جنگیزخانی ویران
و پریشان شد و کسی دیگر از آن دودمان تمکین پادشاهی نیافت پس
در سنه سبع وثلثین وسبعمایه شاه قطب الدین محمود متولد
گشت و در شوال سنه اربع وخمسین وسبعمایه امیرزاده
محمد باتفاق جلال الدین شاه شجاع فتح شیراز کرد و چون تمام
ممالک فارس ایشان را مستخلص گشت عزیمت اصفهان کردند و
بعد از تمکن و استقلال لاکلام و استخلاص ممالک بسیار بواسطه
بدزبانی وخشونت خلق و درشتی گفتار فرزندان و اقربا از امیر
زاده محمد متاذی شده پسران قصد گرفتن پدر کردند و همه بر خلاف
پدر اتفاق نموده در سنه تسع وخمسین وسبعمایه که در اصفهان
مقام داشتند صباح پنجشنبه بدرخانه پدر آمده امیر محمد در بالاخانه

تلاوت

بتلاوت کلام الله مشغول بود مسافر ایوداجی نام شخصی را با شش
نفر از بهادران بالا فرستادند که امیر مبارز الدین محمد را بگیرند اتفاقا
سلاح او از پیش او دورتر بود نهاده چون این مردم را بر حالی
دیگر دید خود را دراز کشید که شمشیر خود بردارد مسافر خود را بر بالای
او انداخت با وجود این حال از زیرش برون آمده بر خاست
و آن همه را زخم مشت نرم ساخت و همچنان این هفت شخص با او در
آویخته بودند که شادی سپرباز با بهادر او را بگرفت و بکشید و بینداخت
و محکم بربستند آخر الامر بحکم اذا جاءَ القضا عمیَ البصر
چشمش را میل کشیدند و جلال الدین شاه شجاع خسرو صاحب
شوکت عالی رای بلند همت عالم عادل فصیح بلیغ با نجدت بود
و در هفت سالگی بتعلم مشغول گشت و در نه سالگی حفظ کلام الله
فرموده بتحصیل باقی علوم و فضایل اشتغال نمود و قوت
حافظه اش در مرتبه بود که هشت بیت عربی را بیک نوبت
که بخواندندی یاد گرفتی و نظم و نثر تازی و پارسی و مکتوبات و
رسایل او مشهور است القصه چون متکار سلطنت پارس و
عراق بجلوس او مزین گشت از قضیه پدر بسیار پشیمان شد
اما هیچ سود نداشت و برادران ممالک را قسمت نمودند
عراق عجم و ابرقوه نامزد شاه محمود و کرمان باسم سلطان
احمد مقرر گشت و از این طبقه آل مظفر هفت تن بسلطنت رسیدند

اول امیر مبارز الدین محمد دوم جلال الدین شاه شجاع سیم
برادرش شاه محمود چهارم دیگر برادر سلطان احمد پنجم زین
العابدین ولد شاه شجاع ششم شاه یحیی هفتم شاه منصور
ومدت ملک ایشان بنجاه ونه سال بود از زمان فوت سلطان
ابوسعید خان تا انتهای ایام دولت ایشان دیگر از فحول
علما وفضلا که ازان خطه خاسته‌اند تنی شمارند اما مولانا مظفر هراتی
که در زمان ملک غیاث الدین بوده اعجوبه روزگار است بوده و در
مدایح ملک قصاید غرا پرداخته واین دو بیت از یک قصیده اوست مولانا مظفر

سیمرغ قاف سدره ازین سبز آشیان　　دارد هوای سایه چتر خدایگان
سلطان غیاث الدین که ز دریای همتش　　دریست آفتاب وحبابیست آسمان

واز و سخنان بدیع وعبارات عجیب منقول است وتخصیص ذکر او
بدان سبب است ازان جمله از پدر خود شنیده ام که مولانا
مظفر را بجهت بی اهتمامی از جانب ملک غیاث الدین غباری در
دل آمد و رنجیده خاطر بجانب جلال الدین شاه شجاع بفارس
رفت شاه خواست که در نظر مولانا اظهار تجملی کند چون از مملکت
دور آمده بود و بر اوضاع ملوک خراسان اطلاع تمام داشت
پس مجلسی پادشاهانه از روی تکلف ترتیب داد وجمعی کثیر
از فضلا وندما احضار فرمود وجهت مولانا مظفر مکانی معین
ساخته بارش دادند چون مولانا در آمد اورا بمکان معین اشارت

کردند مولانا البته التفات ننمود واز همه مردم در گذشته
بر کنار زیلوچه شاه بنشست چنانچه میان شاه ومولانا زیلوچه
وتکیه بالش حایل ماند وپس این معنی بر خاطر شاه گران آمده
از مولانا پرسید که میان خر وخراسانی فرق چیست مولانا
فرمود که زیلوچه وبالش شاه با وجود استیلاء سلطنت
از کمال حلم وبزرگی چیزی نگفت وتمکین ورزید تا آش کشیدند
اکثر ظروف از طبق وکاسه وخوان ونمکدان همه زرین وسیمین
بود وآشهای در غایت تکلف که در خور آن ظروف تواند
بود پس شاه از مولانا پرسید که ملک خراسان را امثال
این تکلفات رسم هست یا نه مولانا گفت اگر امثال این
طبقها وکاسها نیست اما در کاسهای او آش بیشتر ازین است
شاه را این سخن عظیم خوش آمد که خوشامد نگفت وفرمود که
این مرد حق شناس ومستحق تربیت است که با آنکه از پیش آن مردم
رنجیده وازرده خاطر آمده بهیچ وجه استخفاف ونکوهش
ایشان جایز نمیدارد مولانا را عنایت ورعایت بسیار نموده
رخصت معاودت ارزانی میدارد واز مستبدعات ایام
دولت این پادشاه اسلام پناه بند سلومد است که در ان
ولایت بیامن کفایت ودرایت این آصف امیر کبیر جم صفات
جهه وقف بقاع خیرات حضرت سلطانی احداث یافته

از احوال او از اوصاف آن حصار [illegible]

دیگر از اکابر ملوک ملک روزن است که از ان ناحیت خاسته
و آثار و اخبار او که در تواریخ سلف مسطور است و بر السنه و
افواه خلایق مذکور از تحریر مستغنی است دیگر خواجه
مجد ماثر نابادی که در زمان ملک غیاث الدین کرت بوده و
بخواجه مجد ماضی اشتهار دارد از ان زمین خاسته این است
و او را علو رتبت و سمو همت در ان مرتبه بوده که گردن
یاری مینداده که سر بملک غیاث الدین فرود آورد و میان
ایشان محاربات رفته چنانچه در تاریخ ملوک کرت مذکور است
که خواجه مجد خوافی مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند
و مردی بس محتشم بود با مال و استقلال تمام و اکثر قصبات
خواف در تصرف او بود و در موضع نیازآباد قلعه داشت بغایت
متین و محکم و عظیم حصین و مبرم

للشیخ نظامی

نه عراده برگرد او ره شناس   نه از گردش منجنیقش هراس
بر و مرغ پرنده را راه نه   برش باد را نیم گذرگاه نه

و آن را مسکن امان و مامن زمان خود شناخته و حصار مازنا باد
نیز بتصرف او در آمده بود و بعضی از جهات و اثقال و نفایس
اموال که در قلعه نیازه آباد داشته بدانجا نقل کرده و حصار
کاریان نیز از او داشت و مال و نعمت فراوان مصروف کرده
هزار مرد از دلیران سفاک و یردلان چالاک بی باک ملازم گرفته

و نسخهای وصف آن حصار را از [illegible]

سرحد کاه در نواحی قهستان و توابع خواف فتنه می انگیخت
تا شاهزاده بیسور از اتباع و اعقاب چنگیز خان بخرابی خراسان
لشکر کشید تحفها و پیشکشهای فراوان نزدیک او فرستاد
و گفت من مطیع و فرمان بردار شاهزاده جهانگیرم و درین نواحی
دشمن و غرضخواه بسیار دارم اگر شاهزاده مرا لشکری
امداد فرماید طریق بندگی و جانسپاری مسلوک میدارم و این
حصارهای این دیار را از سرحد مکران تا سجستان جهت شاهزاده
می کشایم و مسخر می گردانم بیسور هزار سوار نامزد فرموده
پیش خواجه مجد فرستاد او با این سواران کارها کرد و بعضی
از نواحی خواف را تاخت و مال و برده بسیار بلشکریان
شاهزاده رسانید بعد از چند وقت خواجه سعد الملک و
حکام و کلانتران خواف لشکر بر خواجه مجد کشیدند چون او
مردان جنگی بسیار داشت بر و دست نیافتند پس آن جماعه
درین باب بملک غیاث الدین رجوع نمودند و از تطاول و
دست اندازی خواجه مجد تظلم کردند و ملک نیز خواجه مجد را
ازین افعال منع کرده بود و مفید نیامده و عزیمت حرب او
در خاطر قرار داده پس در صفر سنه عشرین و سبعمایه ناصر
الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل قوشنجی را با پانصد سوار
بجانب خواف فرستاد و خود روز شنبه بیست و ششم صفر

مذکور از هراه بر عزم محاصرهٔ قلاع خواجه مجد نهضت فرمود و
چون ایلچی خواجه وطغول بحدود خواف رسیده اند وخواسته
که بقلعه نیاز اباد روند خواجه مجد خبر یافته صد مرد دلیر کار دیده از
سجستانی وخوافی وقهستانی را فرموده که بضبط وکومک قلعهٔ
نیاز آباد روند و آن صد مرد هنگام شام از حصار مازنا باد برون
آمده متوجه نیاز آباد شد اند وچون نزدیک نیاز اباد رسیده اند بلشکر
ملک ملاقی کشته اند ومیان ایشان جنک افتاده وبیست نفر ازان صد
مرد کشته شده نخ تن اسیر لشکر ملک کشته اند وباقی هزیمت نموده
بعد از دو روز ملک غیاث الدین با لشکر گران بنیاز اباد رسیده
حصار را محاصره کردند ومبارزان خواف جنگهای مردانه وجانسپاریهای
بهادرانه بظهور آوردند للشیخ نظامی رحمه الله

سپه یکسره نعره برداشتند | سنانها با برانذر افراشتند
ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت | همی آفتاب اندران خیره گشت

بعد از جنک بسیار دلیران جانسپار هروی وغوری حمله آورده
خود را بپای حصار رسانیدند وبس ازانکه قرب صد مرد کاری
از جانبین بقتل رسیدند حصار فتح شد ولشکر ملک بقلعه در آمده
غنایم موفور گرفتند وروز دیگر ملک صد سوار نامدار از غوری و
هروی ونکودری بمازنا باد فرستادند اندر دادند که حصار نیاز
آباد گشاده گشت وذخایر وخزاین چندین ساله که درانجا بود سپاه

ملک بغنیمت گرفتند خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمده گفت
ای مردم این چه خیال محال است فتح ان قلعه در حیز قدرت شما
نیست لاف مزنید وگزاف مگویید لشکریان ملک کوتوال
نیاز آباد را با خزانچی وانباردار بپای حصار بردند تا باواز بلند کیفیت
احوال بخواجه مجد بگفتند خواجه چون حصار مازنا باد و هزار مرد خونریز
بی پرهیز در زیر حکم داشت زیاده ضعفی ظاهر نکرد وتاسف و
تلهفی ننمود تا شب شد وجوه سپاه واعیان حصار را گفت فردا
ملک با حشم ولشکر فراوان بر سر ما خواهد آمد تدبیر چیست با او جنگ
کنیم یا بصلح در آییم همه گفتند مصلحت جنک نیست وپیش ملک رفتن نیز
مناسب نمی نماید صواب آنست که طریق رفق ومدارا سپرده خواجه
کسی پیش ملک فرستند واظهار ایلی وموافقت نماید وعهدنامه
بستانند ویکی از پسران را در خیل او روان سازد تا بعد ازان از
روی تامل در کار خود اندیشه بیشتر فرماید پس ملک چون قلعه نیاز
آباد را فتح کرد بعد از دو روز لشکر بمازنا باد کشید وبی توقف
رایات جنک برافراشته اعلام ومراکب ونوبتخانه واسلحه
وجنایب خواجه مجد را که از حصار نیاز اباد گرفته بودند پیش
بردند ومحاصرهٔ حصار نموده ولوله ونفیر وغلغله وزفیر باوج
فلک اثیر رسید واز اطراف چون تگرگ وباران سنک وتیر
وپیکان باران گشت ومنه ایضا

زعکس سر تیغ و برق سنان ** سر از راه می رفت و دست از عنان
جیب و راست پیرامن آن حصار ** ز بولاد بستند ره بر غبار

و تا چهار روز دریای حرب و نیران مصاف جوشان و خروشان
بود و مردم بسیار از طرفین کشته و مجروح گشتند روز پنجم بحکم
والصلح خیر خواجه مجد الائمه و معارف ما برابا د را بخدمت ملک
فرستاده طلب امان کرد بشرط آنکه بعد از بیست روز خواجه
پیش ملک آید و ملک بدین صلح رضا داده سخن ایشان اجابت
نمود پس خواجه پسر خود را بیرون فرستاد با عهد نامه مشتمل
بر آنکه چون ملک بهراه رسد بعد از بیست روز خواجه پیش ملک رود
و ملک پسر خواجه را نوازش فرموده از پای حصار برخاست
و وثیقت نامه متضمن امن و امان و عفو و اغماض نوشته
بخواجه فرستاد بخواجه جوکرد نزد خرد عفو به از انتقام
یکنظر مهر به از ملک شام پس خواجه در خزانه بگشاد
و از لطایف و ظرایف آنچه لایق ملوک باشد و تحفه سلاطین
را شاید پیشکشهای شایسته پیش ملک فرستاد بعد از آن
ملک اسلام سالم و غانم بجانب هراه مراجعت نموده
ناصر الدین طغرل قوشچی را با چهار صد نفر مرد آزموده
پسندیده جهت ضبط و محافظت قلعه نیازآباد و حراست
آن حدود و نواحی بازداشت فرمود دیگر

از کبار اولیا حضرت شاه سنجان که ملقب و نام رکن الدین
محمود ست قدس سره و یک شعبه شجره نسب عالی این آصف
جم آیین بخاندان حضرتش منتهی میشود از قصبه سنجان خواف
بوده و مقامات بس عالی و کرامات عجب سامی داشته و تربیت
از خواجه مودود چشتی قدس الله اسراره یافته و نقلست که در وقتی
که حضرت شاه در چشت بخدمت خواجه مودود مشغول بوده هرگز
در قریه چشت بوضو ساختن قیام ننموده هرگاه احتیاج بطهارت
می شده از چشت بیرون میرفته و تکمیل طهارت میفرموده و
باز پس آمده و دران وقت بخواجه سنجان مشهور بوده خواجه
مودود فرموده که او را شاه سنجان گویند و مراتب و معارف او
عظیم معروفست و اشعار فصاحت شعار و رباعیات بلاغت ابیات
او در کتب مسطور و در افواه خلق مذکور و این دو رباعیه که انوار
صدق دین و آثار حق توکل و یقین از هر بیت وی متظاهرست از
کلام حقایق نظام هدایت انجام اوست

رباعیه

گر تخته فولاد شود روی زمین ** ور صحن سپهر گرد آئینه چین
از روزی تو کم نشود یکسر موی ** والله که چنین است و چنین است و چنین

رباعیه

کافر چو عوان بد و ستمگر نبود ** نزدیک عوان خویش و برادر نبود
کافر باشد که او عوانی نکند ** لیکن نبود عوان که کافر نبود

وفاتش در سنه سبع وتسعین وخمس مایه دیگر از
اعاظم مشایخ مرشد الاسلام والمسلمین شیخ زین الحق والدین
محمد الخوافی قدس الله سره المبین که طنطنهٔ صیت هدایت و
افاضت او در همه روی زمین سایر ومنتشرست ازان ولایت
وآثار کمالات وآیات مقاماتش ازان متعالی است که بتحریر توان
آورد وچنین مشهورست که سی هزار دانشمند مرید اوست واز ابتداء
حال تا زمان انتقال هیچکس ترک ادبی وخلاف سنتی ازوی مشاهده
نکرده چنانچه نقلست که یکی از بزرگان دین حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم را در واقعه دیده که پیش شیخ باادب تمام نشسته بوده
ودست مبارک برکتف شیخ نهاده ومیفرموده که این کسی است که
هرگز یک سنت مرا ترک نکرده و در علوم ظاهری وباطنی مرتبهٔ کمال داشته
و درویش احمد سمرقندی که یکی از خادمان وسیلی خواران حضرت شیخ
بوده در مسجد جامع هراة بر سر منبر گفته که همچنانکه نبوت بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ختم شده ولایت بر شیخ ما ختم شده وخدمت
خواجه محمد پارسا قدس سره القاب واوصاف حضرت شیخ را
در مکتوبی برین وجه نوشته اند ذو العلم النافع والعمل الرافع
ملاذ الجمهور شفاء الصدور صفوة العلما والعرفا رافع اعلام السنه
قامع اضالیل البدعه نابع منابع الحقیقه سالک مسالک الشریعه و
الطریقه الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا ومولانا

زین الملة والدین وفاتش لیلة الاحد ثانی شوال سنه ثمان
وثلثین وثمانمایه دیگر از اماجد اهل الله امیر قوام الملة والدین
قدس الله روحه از سنجان خواف معاصر حضرت شیخ زین الدین
بوده در مبداء حال در قریهٔ سنجان شرکت داشته و در میان توجیه
وتحصیل می بوده ناگاه جذبه رسیده واو را ربوده وبسلوک مشغول
شده نقلست که دست خود را وقف مسلمانان کرده بوده هرکس هر
کاغذی که بدو دادی کتابت فرمودی از مصحف و رسایل وغیر آن ونوبت
وترتیب نگاه داشتی بهمان طریق که کاغذ بدو داده بودندی و در
مجالس معارف بسیار گفتی و در سخن گفتن بسطی عظیم داشته چنانچه میگویند
خاشاکی از زمین برداشتی واو را مخاطب ساختی واگر خواستی دو
شبانروز در باب آن خاشاک معارف وحقایق راندی وباتمام
رسیدی وخدمت امیر می گفته که مرا موسی کلیم صلوات الرحمن
علیه کاسهٔ شربت داد این گویایی مرا ازان پیدا شد وبسیار از
غزلیات مشکل مولانا جلال الدین رومی قدس سره را بطریق ترجمه
٢ جواب گفته ومولانا شیخی قهستانی تاریخ وفات امیر را نظم کرده نظم

امیر سالک تارک قوام ملت ودین … که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود
بسال هشتصد وسی وچهار میلادش … بسلخ روزه وآغاز عید عالم بود
شب مفارقتش در شهور هشتصد وبیست … زاقتضاء قضا پنج شب مقدم بود

ویک فرع دیگر ازین شجرهٔ نسب شریف این دستور ممالک بخاندان امیر
امیر ملک نشان

قوام الدین بوسته است دیگر از ایمه اهل تسنن و حامیان
خطه مولانا نظام الدین ماشرابادی روح الله روحه بوده که به پیری سلیم
اشتها ریافته کمال زهد و تقوی و وفور رشد و زکا بر همکنان پوشیده
نیست و او را در طریق دین و اسلام چندان احتیاط و دقت است
که رخصت را در مذهب او راه نیست و روش او بغایت دشوار بوده
در زمان او جماعه غزان راههای مسلمانان می زدند و تعرض بدیارهای
اهل اسلام میرسانیدند مولانا نظام الدین فتوی نوشته بوده که ایشان
اهل بغی اند و قتل ایشان جایز و غارت اموال ایشان غنیمت و مباح است
و سلطان غیاث الدین غوری لشکر بر سر ایشان کشیده بسیاری
از ایشان بکشت باری دیگر غزان مستولی شدند و هراة را محاصره کرده
مردم را باضطرار آوردند و می گفتند که مولانا نظام الدین را بما سپارید
تا دست از شما بداریم و الا همه شما را بقتل آریم خلایق هراه عاجز
شدند و نمی توانستند که این سخن بمولانا بگویند چون کار بنهایت رسید
فتوی نوشته پیش مولانا بردند مضمون آنکه شهری فدای یک کس شود
اولیست یا یک کس فدای شهری گویند مولانا فرمود که یک کس فدای
شهری شود اولیست و آنکس منم برخاست و پیش آن جماعه رفت
تا او را شهید کردند در شهر ذی قعده سنه سبع و ثلثین و سبعمایه و مولانا
زاهد ترکنی روح الله روحه که از بزرگان وقت بود و من از و
انواع مکاشفات دیده ام روزی مرا گفت بمزار مولانا نظام الدین

علیه الرحمه میروی و زیارت می کنی گفتم مزار ایشان نمیدانم گفت
در خیابان هراه از جانب غربی قریب بمزار امام فخر الدین عمر رازی
رحمه الله است و بر سر قبر ایشان صفه ایست من بدان اشارت
رفتم و سعادت زیارت ایشان دریافتم غرض آنکه از جمله مزارات
هراه بنده را بزیارت مزار بزرگوار مولانا نظام الدین اشارت فرمود
دیگر از ائمه مجتهدین امام سجاوندی است که مجتهدات او در
کتب فقه مسطور است از سجاوند خواف بوده و شرح حال و کمال
او احتیاج باطناب ندارد دیگر از فحول علما و اصول بلغا
روزگار مولانا رکن الحق و الدین محمد خوافی روح الله روحه بوده
که کمال علوم و انقطاع تمام و تجرد لاکلام حاصل داشته و علو همت
و رفعت شان او در مرتبه بوده که از سلاطین عصر بی نیاز بوده
دیگر مولانا مجد خوافی که کتاب روضه الخلد در معارضه
گلستان سید الطایفه مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی از مصنفات
اوست باشعار بلیغ و لطف طبع و سخنان شیرین از فضلاء عصر خود
ممتاز بوده و جواهر اللغه جار الله علامه را نظم بدیع ساخته و این
حکایت از منظومات روضه الخلد اوست حکایه منظوم

ابله مروزی بشهر هری / سوی بازار برد لاشه خری
لاغر و پست و پیر و فرسوده / سم و دندان او همه سوده
جست دلال جست بر پشتش / کرد جنبان بسیخه و مشتش

گفت کای تاجران وراه روان | که خردم مرکب روان وجوان
خوش رو وتیزگام و مردانه | طالب کاه وعاشق دانه
مروزی گفت ای بجان یارم | گرچنین است تانکه دارم
پیرولاغر بیمی نمود خرم | می فروشم که دیگری بخرم
گفت دلال کای مصحف خر | باتو سی سال بوده هم آخر
درکتابی هنوز با خر خویش | دم خر گیر اینک وسر خویش
هرکرا ذهن وطبع صافی هست | ذوق ش از نظم مجد خوافی هست

دیگر جد اعلی این اصف پناه عالیجاه قاضی شمس الملة والدین محمد ازقصبهٔ زوزن برحسب آلتمغاء سلطان محمد خدای بنده اقضی القضاة ممالک بوده ازآمل تا آمویه وبمنصب عالی ومقام سامی داشته ومن نسب نامهٔ اصف مشار الیه را دیدم همچنانک ازدرخت طوبی درهرخانهٔ بهشت شاخی است ازشجرهٔ نسب شریفش شعبهٔ بخاندان هریک ازاکابر خراسان اتصال دارد وبعضی ازان نسب نامه برین وجه است
نسب شریف آصف زمان دستور ممالک ایران خواجه قوام الدین نظام الملک اعزالله انصار دولته اولا بسادات عظام چون سید ابوتراب ازغندی وسید امام برابادی منتهی میگردد وثانیا بمشایخ کرام چون شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام و شیخ کبیر قطب الدین حیدر زاوه وشیخ العالم سیف الدین

باخرزی ومولانا الامام نجم الدین عمر نسفی وثالثا بملوک اسلام چون شاهان بدخشان وشهرياران دیار سیستان ورابعا بامرار دولت چون آل برمک که شمهٔ ازذکرایشان گذشت وملک سعید ملک زوزن وامیر ارسلان تکین وخامسا بوزرار عالی تبار سنجان وماهتر اباد که ذکر بعضی مسطور گشت وتفاصیل آن درکتب تواریخ مثبت است ودرنسب نامه مذکور مجملا سمت تحریر یافته واین نسب نامه بتواقیع رفیع جمیع پادشاه زادها واسامی سامی امرا وصدور ووزرا وسادات ونقبا وقضاه اسلام ومشایخ کرام وعلماء اعلام واماجد واماثل واصول واعیان ممالک خراسان مزین وموشح است واگر بتفصیل آن قیام نماید باطناب می کشد
دیگر مولانا نظام الدین احمد خوافی درسمرقند سرآمده علمای زمان خود بوده وتعصب وغلبه او درباب علوم بمرتبه داشته که با الغ بیک میرزا معارضه می کرده واز استیلاء سلطنت او اندیشه نمی نموده چنانچه روزی الغ بیک میرزا مجمعی ساخته واهالی علوم را درایوانی احضار فرموده ومولانا احمد را طلب نموده اند ودرایوان برای او جای نشست نگذاشته چون مولانا درآمده همچنان برسرصفه ازهمه ممتاز نشسته والتفات بهیچ طرف نکرده چون والد مولانا ازاقسام علوم بی نصیب بوده وزیاده مرتبه نداشته الغ بیک میرزا تشنیع مولانا را گفته

بیسی سال با جهل بسر شد ای رائت
نسخه مصاحف خویش ...
... می شود ... و
... خود فروشم آید یاد

پدر تو کیست مولانا کفته نی تامّل و تحاشی که از من می پرسید که پدر تو کیست از پسران من پرسید که پدر شما کیست دیکر از وزرای عالی قدر خواجه غیاث الدین پیر احمد ست از ان ولایت که در مدت چهل سال سلطنت حضرت خاقان مغفور شاهرخ میرزا که از سرحد خطای تا نواحی بلاد روم باستقلال داشت وزیر باستحقاق و صاحب اختیار علی الاطلاق بوده و ایات تجدد و آثار تجدّت او بر صحایف اوراق روزکار ظهور تمام دارد و بعد از وفور استعلا و استعداد و کمال استقلال عظمت جاه و جلال توفیق طواف بیت الله و زیارت روضهٔ طیبهٔ حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دریافته بسعادت شهادت فایز کشت و مدرسه غیاثیه بقصبه خرجرد خواف و جماعتخانه سر مزار بزرکوار حضرت شیخ زین الملة والدین خوافی قدس سره و عمارات مزار فایض الانوار مولانا زین الحق والدین تایبادی روح الله روحه از آثار خیرات و مبرّات اوست

دیکر از اماجد صدور مولانا قطب الدین محمد خوافی صدر عالم فاضل بوذ و در زمان خلافت این پادشاه اسلام مرتبه عالی یافت چنانچه حضرت اعلی بکرات او را استاد و پدر فرموده اند و کمال استعداد صوری و معنوی حاصل داشت و با وجود عبارات لایقه و منشآت رایقه بتمکین و

وتمکین تمام آراسته بود و مرا بنظر اشفاق و کمال الطاف ملحوظ می داشت چنانچه سوکند یاد می کرد که مرا بصحبت هیچ کس آن میل نیست که بجانب تو اما بنده را بفقرا و صحبت درویشان رغبت می بود و خلایق متفق اند که بر مسند صدارت زیبنده تر و شایسته تر از و صدری نشسته و فاتش در رجب سنه خمس وتسعین وثمانمایه دیکر از فحول علما مولانا کمال الدین شیخ حسین در فنون علوم و اقسام فضایل و تجرّد در اسالیب حکم و تفرّد در قوالیب کمال نظیر خود نداشت و در امور اعتباری و مناصب جاه و مراتب اختیار در مهمات ملکی و مالی چه در زمان سلطان سعید سلطان ابوسعید و چه در ایام خلافت همایون بمرتبه رسید که هیچ یک را از ارکان دولت در اشغال شرعی و عرفی بی ارادهٔ او مجال مداخلت کم بودی و حالا در تمامی ممالک عالم از علما مدقق کسی نشان میدهند غالب آنست که شاکرد او باشد و در جمیع علوم سرآمده اقران بود و در زمان سلطان سعید خلیل هندوکه هراة را محاصره کرد مولانا شیخ حسین بر وجهی محافظت هراة نمود که حق قلعه داری همان تواند بود و شغل احتساب ممالک تعلق بو داشت ضبط و سیاست او بحدی بود که مردم بی باک که از کشتن و سوختن اندیشه نداشتند از شنیدن نام او بی تاب می شدند

بعد ازانکه مولانا شیخ حسین را از احتساب معاف داشتند
مولانا نظام الدین احمد خوافی را که مرد عالم و فقیه و حلیم و متقی
بود محتسب ساختند سرجراحتی که مولانا شیخ حسین کرده
بود او مرهم فرمود دیگر از افاضل آن ولایت مولانا
فصیح رودی بکمال علم و فضل آراسته بود و اشعار ملیح دارد
عربی و فارسی این بیت از گفتهٔ اوست بیت
من با فغان و آه سحرگاه چون کنم   گفتی منال و آه مکن آه چون کنم
دیگر مولانا داود خوافی از افاضل علما بود چنانچه اهالی
علم از قابلیت او خایف می بودند در وقتی که سلطان سعید ولد
رشید خود سلطان شاه محمود میرزا را باسترابادی فرستاد
جهت تعلم او از مولانا شیخ حسین عالمی طلبیدند او مولانا داود را
تعریف و بموجب حکم همراه او رفت و بعد از واقعه سلطان سعید
در ملازمت ولد مشار الیه بسمرقند افتاد و منصب صدارت یافت
و مدتی متقلد آن بود و مردم هراة را مظنهٔ آن شد که چون مولانا
شیخ حسین از کمال رشد و استحقاق مولانا داود وقوف داشت
می اندیشید که اگر ممارست او بیشتر شود بر همگنان غالب گردد
این تدبیر کرد که او را ملازم اتراک ساخت تا از سر مطالعه رفت
و دیگر ترقی نکرد دیگر قدوة الحکما مولانا قطب الدین ادام
سلمه الله که بقراط زمان و جالینوس عهد و اوان است و در علم

ابدان از اقران فایق و در علم ادیان بر همگنان سابق انتساب
بدان خطهٔ افاضت مآب دارد و در فنون طب و عجایب
معالجات هیچ جا مثل اونشان نمی دهند   مصرع
علم آدم ید موسی دم عیسی دارد دیگر از قصبات زراعه
و ولایات نافعه باخرزست و زاوه و محولات که منافع
بسیار و مزارع بی شمار دارد و اکثر از اثمار آن را بهرات می
آورند و شیخ العالم سیف الدین باخرزی قدس الله سره که
از اجداد کرام این آصف عالی مقام است ازانجا بوده و مرید
شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه العزیز است و
مقامات بس عالی و درجات عظیم متعالی داشته و در مقامات
شیخ نجم الدین کبری خوانده ام که وقتی از برای شیخ نجم الدین
کنیزک چینی بهدیه آوردند شیخ باصحاب فرمود که ما امشب
بلذت مشروعه مشغول خواهیم شد درویشان نیز باید که موافقت
نموده ترک ریاضت کنند و براحت مشغول شوند شیخ سیف الدین
ابریق بزرگ پرآب کرده و بردست گرفت و همه شب بر در حرم
حضرت شیخ بایستاد تا سحر که شیخ نجم الدین بیرون آمد او را
دید ابریق آب بردست ایستاده منتظر شیخ گفت که ای فرزند
نه ما فرمودیم که درویشان امشب براحت مشغول باشند تو
چرا این ریاضت شب گذاشتی شیخ سیف الدین گفت من راحتی

بهتر ازین نمیدانم که یکشب در آستانهٔ شما خدمت کنم شیخ
نجم الدین فرمود که آری ترا بدرویشان این نوع ارادتی هست
زود باشد که بادشاهان در رکاب تو پیاده بدوند تا بعد از
وفات شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین مرشد و مقتدا
و شیخ و پیشوای ماوراء النهر گشت روزی پادشاه انجا
را واقعه پیش آمد اسبی بس خوب داشت نذر شیخ کرد
بعد از کفایت آن مهم اسب را بدر خانقاه شیخ آورد و
گفت اسب پادشاهانه آورده ام و نذر دارم که بدست خود
شیخ را سوار کنم شیخ از خانقاه بیرون آمد و پادشاه رکاب
اسب گرفت تا شیخ سوار شد اسب تندی کرد و عنان از دست
شیخ بربود و منقد از راه بدوید و پادشاه رکاب اسب گرفته
میدوید تا اسب ساکن شد بعد از آن شیخ گفت اسب را
گناهی نیست سببی حضرت شیخ ما فرموده بود که روزی آید که
بادشاهان در رکاب تو پیاده بدوند اکنون این واقعه اثر آن
نفس است که بظهور آمد و شیخ سیف الدین مصنفات و
اشعار شورانگیز بسیار دارد این یک رباعیه جهت تبرک
مسطور میگردد رباعیه تا کی بود این جور و جفا کردن تو
وین بی سببی خلایق آزردن تو تیغیست بدست اهل حق خون آلود
گر در تو رسد خون تو در گردن تو وفاتش در سنه ثمان و

خمسین و ستمائه و قبرش در بخاراست دیگر مولانا
زین الملة والدین ابی بکر تایبادی روح الله روحه که در زمان
حضرت امیر بزرگ بوده از اهل ولایت آن ولایتست
و چنین منقولست که امیر بزرگ که بزیارت ایشان رسیده
چون از پیش ایشان بیرون آمده بمحاسن خود آستانه حضرت
مولانا را روفته و گفته که باشد مرا از جاروب کشان این
آستانه شمارند و امیر بزرگ با خواص خود فرموده که هر بزرگی
را که کنار گرفتم او لرزید و مولانا زین الدین ابوبکر را که کنار
گرفتم من لرزیدم و وی تربیت از روحانیت حضرت شیخ
الاسلام احمد جام قدس سره یافته بوده گویند بعد از آنکه
خدمت مولانا مدتها بریاضت و مجاهده مشغول بود شیخ
احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت حق تعالی دار وی
درد تو در شفاخانه ما نهاده پس خدمت مولانا هفت سال
بیشتر پای برهنه از تایباد بتربت مقدسه حضرت شیخ میرفت
و بتلاوت کلام الله مشغول می بود و چون بتربت مقدسه
رسیدی در گنبدی که در برابر آنست بایستادی و تلاوت
می نمودی و در هر چند وقت اندکی بیشتر رفتی تا بعد از هفت سال
به پیش مرقد ایشان رسید دیگر هر گاه که رسیدی نشستی
وی را از اختلاف این احوال که چند گاه می ایستاد و گاهی دور

وکاهی نزدیک می شد و در آخر می نشست پرسیدند فرمود که همه
بامر و اشارت آن حضرت بود و حضرت مولانا از ارتکاب
سنت و اتباع شریعت حضرت نبوی بدرجات علیه و مقامات
رفیعه رسیده بوده و ملک عماد الدین روزنی تاریخ وفات ایشانرا
رحمه الله برین وجه نظم کرده است

قطعه

سنه احدی و تسعین بود تاریخ — گذشته هفتصد سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه — که روح پاک مولانا اعظم
سوی خلد برین رفت و ملایک — همه گفتند از جان خیر مقدم

و در ولایت باخرز اکثر میوها خوب میشود از خربزه و دوشاب و جوز
و بادام و ناشپاتی و غیره و حلوای ناطف که از رزه باخرز حاصل
میشود در هیچ جای دیگر بدان لطافت و نازکی و حلاوت حاصل
نمی آید چنانچه مصالح حلوای انجا را بمواضع دیگر برده اند و حلوا
پخته با آن خوبی و نازکی نیامده و امرای رزه که بعضی اجداد این
دستور عالی رای بوده اند مردم بلند قدر رفیع مقام بوده اند از جمله
امیر عبد العزیز امیر شهاب الدین در زمان ملک غیاث الدین کرت
ملک و والی آن نواحی بوده و در تاریخ آل کرت مسطورست که
در تاریخ سنه عشرین و سبعمایه در قلعهٔ رزه میان او و سپاه
ملک غیاث الدین حربها بسیار واقع شده آخر از قلعه بیرون رفته
و امیر فخر الدین شیر وانرا با صد مرد قایم مقام گذاشته ایشان

بازده شبانروز دیگر با سپاه ملک جنگ کرده اند تا قلعه فتح شده
و امیر عبد العزیز بعد از چند وقت بشفاعت ملک شمس الدین کرت
ایل می شود و پیش ملک شمس الدین راه نیابت می یابد و قطب عالم
شیخ قطب الدین حیدر زاوه قدس سره که یکی از آبا کرام حضرت
آصفی است از ولایت زاوه بولایه رسیده و ظهور یافته و عدیم
الوقت خود بوده با کرامات مشهور و خوارق عادات موفور و
از آن حضرت شهرت تمام دارد که در وقت سیر آهنگری شاخ آهن
تافته که سرخ شده بوده پیش او داشته شاخ آهن را بدست
خود گرفته و حلقه ساخته در گردن خود انداخته و روان شده و طوقی
که حیدریان در گردن می اندازند از انجا مانده و حالات کمالات و کمالات
حالات او زیاده از آنست که درین اوراق تحریر توان نمود دیگر
از ولایات طیبه که نسایم ولایت از آن مقام فرخنده فرجام بمشام اهل
عرفان می رسد ولایت جام است و وجه ترجیح آن بقعه مبارک
بر سایر بقاع عالم همین بسنده که مولد و منشا دو بزرگوارست که
هیچ یک را ثانی نیست اول حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد
جام قدس الله سره المبین و دوم حضرت حقایق پناهی مولانا نور
الحق و الدین عبد الرحمن الجامی مد الله ظله السامی که شمه از اوصاف کمالش
مذکور شد و زنده فیل احمد از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است که
از صحابه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده و قامت بلند و جمال

موفور داشته چنانچه امیر المومنین عمر رضی الله عنه اورا یوسف این
امت نام نهاده ویک فرع شجرهٔ نسب گرامی آصفی مشار الیه
بدودمان کرامت پناه ان حضرت انتما دارد وحضرت
شیخ راچهل ودو فرزند بوده است سی ونه پسر وسه دختر و
شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان حضرت شیخ است در
کتاب رموز الحقایق اورده که تا اخر عمر بردست پدرم شیخ
الاسلام احمد قدس سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و
ازراه معصیت براه طاعت آمده شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
الله اسراره خرقه داشته که دران طاعت می کرده وچنین گویند
که آن خرقه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بوده که بنوبت بشیخ ابو سعید
رسیده بوده وی اشارت یافته که خرقه را باحمد تسلیم کن
فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرده که بعد از فوت من
بچند سال جوانی نوخط بلند قد بچشم ازرق احمد نام بخانقاه تو درآید
وتو بجای من نشسته باشی با یاران زنهار که آن خرقه بوی تسلیم
کنی چون زمان شیخ باخر رسید شیخ ابو طاهر طمع می داشت که
پدر ولایت خود را بوی حواله کند شیخ چشم بگشاد وگفت
ولایتی که شما آرزو دارید بدیگری سپردند وعلم علم وکرامت ما
بردر خراباتی برافراشتند وکس کیفیت حال ندانست تا بعد
ازوفات شیخ بچند سال شیخ ابو طاهر درخواب دید که شیخ

ابو سعید با جماعتی اصحاب بتعجیل میرود پرسید که یا شیخ چه تعجیل است
گفت تو نیز برو که قطب الاولیا می رسد شیخ ابو طاهر بیدار شد
دیگر روز در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ ابو سعید
گفته بود درآمد شیخ ابو طاهر حال بدانست ویرا اعزاز واکرام
بسیار نمود اما اندیشناک شد که خرقه پدر را چگونه از دست
دهد آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد
شیخ ابو طاهر خوش حال شد برخاست وان خرقه را که شیخ
ابو سعید بدست خود بر سر میخی نهاده بود بیاورد وبر سر آن
جوان انداخت گویند آن خرقه را بیست ودو تن از مشایخ
پوشیده بودند واخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد
ازان کس ندانست که آن خرقه کجا شد از حضرت شیخ الاسلام
احمد پرسیدند که مقامات مشایخ بسیار شنیده ایم وکتب
ایشان دیده از هیچکس حالاتی مثل شما ظاهر نشده فرمود که
ما در وقت ریاضت هر مجاهده که دانستیم که اولیاء خدای تعالی
کشیده اند بجای آوردیم وچیزی بران مزید کردیم حق سبحانه
بفضل خود آنچه پراگنده بدیشان همه داده بود یکبار باحمد
داد در هر چهار صد سال شخصی چون احمد پدید ودر مقامات شیخ
چنین آمده است که شیخ فرمود که بیست ودو ساله بودم که
حق تعالی مرا توفیق توبه داد وسبب آن بود که چون دور امل

فتاد که حریفان من بودند بمن رسید اصحاب طلب دور نمودند و
شحنه را متوقع غایب گفتم چون شحنه باز آید دور بدهیم گفتند ما توقف نمی کنیم
گفتم سهل باشد اگر شحنه مضایقه کند دور دیگر بدهیم پس چون شحنه باز
آمد دور دیگر خواست او را بخانه آوردم چون طعام خوردند پس
بخانه فرستادم تا خمر آورد چهل خم داشتم همه را تهی یافت مرا عجب
آمد از حریفان پنهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و بتعجیل در از گوش
در پیش کردم و بسوی باغ که خمر داشتم روان شدم و در از گوش را
بار کردم در رفتن کاهلی میکرد من وی را سخت می آزردم که زود تر
بحریفان ملحق شوم ناگاه آوازی صعب بگوشم رسید که احمد این
حیوان را چه میرنجانی ما او را فرمان نمی دهیم که برود از شحنه عذر
میخواهی و قبول میکند چرا از ما عذر نخواهی تا قبول کنیم سر بسجده
نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین خمر نخورم این مرکب را
فرمان ده تا برود که پیش آن قوم خجل نگردم فی الحال مرکب
روان شد چون خمر پیش حریفان بردم قدحی پیش من آوردند
گفتم من توبه کرده ام گفتند احمد بر ما می خندی یا بر خود الحاح بسیار
کردند ناگاه آوازی شنیدم که احمد بستان و بچش و همه را
بچشان قدح بستدم و بچشیدم عسل شده بود بامر حق تعالی
همه را بچشانیدم در حال توبه کردند و هر یک بسوی رفتند من و اله
و از روی بکوه نهادم و بعبادت و ریاضت مشغول شدم

بخندی بخاطرم خطور کرد که جمعی صاحب فرضان را که حق ایشان
در ذمه منست رها کرده راه حق را مردان چنین روند باز بخاطرم
رسید که ورای چیزهای دیگر در خانه چهل خم گذاشته که در آن
خمر بوده است که فرح خود کنید هرگاه دانی که چیزی نمانده است
بغمخوارگی ایشان مشغول شو پس چون ساعتی شد بخاطرم دادند
که یا احمد خوش روندهٔ که تو باشی که اعتماد بر خم خمر کنی راه غلط
کردهٔ چرا توکل بر کرم الهی نکنی تا صاحب فرضان ترا از خزانه
فضل خود روزی دهد و صفرای عظیم بسرم در آمد از کوه در جستم
و عصا بخانه آمده عصا در خمها گرفتم و می شکستم شحنه ده را خبر
کردند که احمد را جنون گرفته و از کوه در آمده می شکند و می ریزد شحنه
کس فرستاد تا مرا از خانه برون آورده در جایگاه اسبان
نگاه داشتند من بر سر آخر بنشستم و دست بر هم می زدم و این
بیت میخواندم

بیت
اشتر بخراس می بگردد صد گرد
تو نیز ز بهر دوست گردی در گرد

اسبان سر از علف خوردن
برداشتند و بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان
می رفت ستوربانان شحنه را ازین حال آگاه کرد شحنه آمد و مرا بیرون
آورده عذرها خواست باز بجانب کوه رفتم حق تعالی از خزانه
کرم خود هر بامداد و هر یک از صاحب فرضان مرا یکمن گندم بداد
چنانکه در زیر بالین ایشان پیدا آمدی و چنان بودی که همه را کفایت

بودی وچیزی زیاده نیز آمدی ولادت باسعادت حضرتش سنه
احدی واربعین واربعمائه ووفاتش سنه ست وثلثین وخمسمائه
واقعه ازعجایب وقایع وغرایب حالات آنکه در وقتی
که تحریر این اوراق بدین محل رسید که تاریخ وفات حضرت شیخ
الاسلام احمد قدس سره که یوم الجمعه ثامن محرم الحرام سنه
ثمان وتسعین وثمانمائه بود وطنطنهٔ صیت کمالات ودبدبهٔ بدایع
حالات حضرت حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
روح الله روحه درتمامی دیار عرب وعجم بلکه بر بساط بسیط همه
اقالیم عالم سایر گشته بعد از طی تمامی مقامات واطلاع برحقایق
کلمات تامات ونیل طواف حرم محترم والتزام ملتزم وزیارت
روضه النبی صلی الله علیه وسلم سلوک طریق کعبهٔ حقیقی که منتهی
جمیع سالکان مسالک حق ویقین است وجههٔ همت عالی نهمت ساخته
بازوادهٔ صدق وراحلهٔ توکل عزیمت فرمود وبرحسب اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ
[margin: وانممت علیکم نعمتی] وَرَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَام داعی صدق
يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي
فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي ندا درداد لخواجه حافظ شیراز
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
لاجرم ندای حق را بلبیک زبان اجابت نموده غسل کرد و کفن پوشید
واحرام بسته روان گشت لمولانا جامی رحمه الله

حاجیان حرم عشق تو لبیک زنان بوفای تو کفن بر کتف ودر و بوفات
از ندای تو در افتاد صدای بحرم خاست صد نعرهٔ لبیک زاهل عرفات
مرده جامی بسر تربت او بنویسید هذه روضة من حل به العشق فمات

واز محرمان حرم وصال ومحرمان کعبهٔ قرب حضرت ذی
الجلال گشت دران ساعتی که نعش نورانی اورا جانب مزارگاه
حرکت دادند پنداشتی که عالم در جنبش آمد ومحوی
اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ بظهور پیوست شمع آفتاب
عالمتاب از فلک دوار پروانه کردار چرخ زنان گرد سر نعش
رفیعش می گشت وموج آب چشمها که پیرامن جنازهٔ پر نورش
محیط گشته بود از اوج بنات النعش می گذشت لسیف اسفرنگی

کو آن قلم که از کف او درفشان شدی کو آن سخن که از دم او جزع جان شدی
کو آن کسی که تیر فلک در ثنای او چون تیغ آفتاب همه تن زبان شدی
بودی خطر که روز وفاتش زسوز خلق بر آب دیده زورق آتش روان شدی

روز تعزیتش فزع مجمع اکبر وصفت وقعهٔ یوم المحشر بر
همگنان واضح گشت سلاطین کامکار وشاهزادهای سعادت یار
وارکان دولت از اکابر امرا واعاظم صدور ووزرا واصول واشراف
ومشاهیر واعراف همه پیاده پیرامن جنازهٔ عرش اندازه او روان
وآثار رحمت وغفران واقطار سحاب روح وریحان بروح
وروان سدره آشیانش باران این قطعه در تاریخ وفات

آن حضرت مؤلف را اتفاق افتاد **قطعه**

روز جمعه از محرم شد بهم — رفت جامی سوی حق شوقاً الیه

باخرد گفتم که از کاینات — یافته تقدیم خلقت من لدیه

یاد کن تاریخ او با خلق گفت — یاد جامی رحمة الله علیه

والحق هرگز ارباب فضل و اصحاب کمال مثل او امام و معتدا و
و مرشد و رهنمای متصور نیست و من بنده را همه وقت امداد
فیض از باطن اقبال میامنش متواتر می بود خصوصا در وقت
شروع تحریر این کتاب از جمله آنکه روزی که اتفاق ابتدای این
سواد افتاد چهارشنبه بود از خاطر فیاض آنحضرت در مقام استمداد
آمده بکتابت این اوراق اشتغال رفت شب پنجشنبه که ردیف
روز مذکور بود در خواب دیدم که حضرت حقایق پناهی دو هندوانه
بزرگ در دو بغل من داد و یک نصف هندوانه دیگر بر سر دستم نهاد
و بسر سه انگشت مبارک خود از ین نصف هندوانه در دهان من می نهاد
تا اجرام آن تمام گشت و این نصف هندوانه از آب خود همچنان
لبالب بود فرمود که این آبها را در کش پس در هفته دیگر هم روز
چهارشنبه بود که دیباجه کتاب بنام و القاب آنحضرت رسید
در همان شب پنجشنبه در واقعه چنان دیدم که بملازمت ایشان
رسیدم چون لحظه بنشستم برخاسته بجانب خانه روان شدند
و فرمود که بیا که ما حضری بیاورند من در عقب ایشان روان شدم

ابن تیمن ٥

دیدم که چون بمیان سرای رسیدند بامردم سرای گفتند که کیپا
داشته اید جهت فلانکس بیاورید بعد از آنکه چند جزو تحریر یافته
بود دو جزو اول را بخدمت مولانا بردم بتامل هر دو جزو را تمام
خوانده تشریف تحسین ارزانی فرمود و بنده را در اتمام آن ترغیب
و تحریص بسیار نمود دیگر تاریخ وفاتش را تامل نموده شد از
نام و القاب و نسبت شریفش برین وجه که
مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سر نهاد مستخرج می گردد
رحمه الله علیه رحمة واسعه دیگر تا غایه خاندان شیخ
الاسلام احمد جامی قدس الله سره از ولایت خالی نبوده
و حالا سجاده علم و امامت و تقوی و کرامت ان دودمان بذات
عزیز و مکان شریف حضرت ولایت مآب هدایت پناه
شیخ الاسلامی غوث الانامی خواجه مرشد الدین عبدالعزیز جامی
ابدالله ظلال برکاته مزین و مشرف است و بی شایبهٔ تردد و تکلف
انوار بارقه الولد سر ابیه از جبین مبین ایشان مبین است حق تعالی
برکات اوقات عزیزش را دیر سالها بنده و مستدام دارد
و مثل خربزه باباشیخی که در جام حاصل می شود در بهشت تواند
بود در غایت لطافت و حلاوت تا کسی نخورد نداند جهت اعیان
و اکابر هراة در هودج می آورند و در روی زمین هیچ جا فراری
مهیب تر و پر فیض تر از مرقد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام

احمد جام قدس الله سره العزیز نشان بمیدهند و در جام از
یکمن بشم کبستکی می مالند که ویست دینار و سیصد دینار بکلی
میخرند و باطراف ممالک می برند و در یک کوه جام چشمه ایست
که چون اول روز تابستان در ایداب آن یخ می بندد در تمام
تابستان و در زمستان آب آن چشمه گرم است
دیگر سبزوار و نشابور و ولایت معمورند و مشهورند
و نشابور از شهرهای معتبر قدیم خراسانست و در زمان سابق
دار الملک و پادشاه نشین بوده و بس خاک مبارک دارد
آن مقدار از اکابر دین و ائمه اهل یقین که از آن دیار ظاهر شده
ظاهرا از کم جایی شده باشد و گویند آن شهر را شابور بن اردشیر
ساخته و بلفظ فرس قدیم شهر را نه می گفته اند پس آنرا
نه شابور میخوانده اند بعد از آن از برای تخفیف ها را انداخته اند
نشابور شده و مواضع و مزارع خوب دارد و میوه های خوش
از انجا حاصل است در کتاب عجایب المخلوقات آورده که
نشابور شهری عظیم معمور بود مردم غور که بانجا می رسیده اند چون
عبارات غریب و الفاظ درشت می داشته اند اهل نشابور
بریشان استهزا می کرده اند و ایشانرا غیر از انبارکشی بهیچ
کار دیگر نمی گذاشته تا بشومی آن غوری مستولی شد و نشابور را
خراب کرد و همه مصالح و آلات آن شهر را از زرینه و سیمینه و

رویینه و مسینه و غیرها بغور نقل کردند و معمور نشابور
ویران ایشانست و هم در کتاب عجایب المخلوقات آورده
که نشابور را ایران شهر خوانند و در خراسان از وی شهری بزرگتر
نبوده انجاست کوه فیروزه و این شهر در سنه خمس و خمسمایه
ویران شد بر دست غز که جماعتی ترکان بودند و مسجد جامعی داشت
عجیب و غریب و حوض سنگین در وی نهاده که چهار صد مرد
گرد آن در آمدی و وضو ساختی و چراغ برنجین در قبهٔ وی آویخته
بود که چهار صد لوله داشت در هر لوله یکمن روغن رفتی غزان آنرا
شکستند و بر اشتران بسته بردند و گویند سبب خرابی این شهر
آن بود که دو فراش بایکدیگر نزاع کردند بجهت یک خربزه و هر یک
التجا بامیر خویش برد هر دو امیر را خصومت افتاد یکی پیش
غز رفت و یکی پیش سلطان سنجر و هر دو لشکر کشیدند تا اقلیمی
ویران گشت و فیروزه که از انجا حاصل میشود بهترین فیروزه‌هاست
و در کتابی دیده ام که از انجا ریواجی یافته من پیش یکی از خلفا
بردند و در خراسان اول اثر اسلام از انجا ظاهر شد شیخ
ثقة الدین عبد الرحمن فامی در کتاب خود چنین آورده که چون امیر
المؤمنین عثمانرا رضی الله عنه بخلافت بیعت کردند بعبد الله بن عامر
که والی بصره بود و بسعید بن العاص که امیر کوفه بود بهر یک مکتوبی
فرستاد که هر کدام از شما پیشتر بخراسان رود امارت خراسان

اورا بود اهل بصره عبدالله را گفتند که ما ترا براه بیابان جنان بریم
که بچندین روز پیش از سعید بخراسان رسیده باشی پس اورا
از راه بیابان کرمان بنشابور آوردند و چون سعید بری رسید خبر
یافت که عبدالله در نشابور رسید هم از انجا باز گشت و والی هراة
چون شنید که لشکر اسلام رسید نزدیک عبدالله عامر رفت و
با او صلح کرد و ترجمهٔ صلح نامه که عبدالله او را نوشت اینست
این نامه ایست که بنوشتن آن فرمود عبدالله بن عامر بن کریز
مرزبان را که والی هراه است بهراة و بادغیس و فوشنج و
بفرمود او را به پرهیزکاری و نصیحت مسلمانان و باصلاح آوردن
آنچه بران صلح افتاد از جزیه که می گزارد و آن جمله بر زمینها بسویت
قسمت کند بانصاف میان ایشان و اگر اهل موضعی از انها که
درین صلح داخلند منع کنند یا نقض عهد و خلاف آنچه او را
فرموده اند ظاهر کرده اند ایشانرا هیچ حرمت نیست و بر والی
هراة است که جهد کند در آنچه او را فرموده اند و بدان با او صلح
کرده و خود در ایران دارد که سویت نگاه دارد چنانکه مسلمانان
او را ملامت نکنند و جهد در عدل و انصاف کند وکتب فی
اربع عشر من شهر رمضان سنه احدی و ثلثین هجریه وعبدالله عامر
پسر خال امیر المومنین عثمان بود و پنج ساله یا شش ساله بوده که
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارک خود در دهان

او کرده و در حق او فرموده ﷽ نبوا شبیهم بنا یعنی ماننده تر
کسی بما عبدالله است و اوّل کسی که در هراة بانگ نماز گفت و
نماز گزارد خزور بن عبدالله بود و دوستادهٔ عبدالله عامر و
فرزندان این خزور در دیهی نزدیک هراة ساکن همی بودند و
مفاخرت می کردند بدین که اوّل کسی که در هراة بانگ نماز گفت و
نماز کرد جدایشان بوده و چنین روایت کرد قاضی محمد بن
عبدالله بن یوسف الجرجانی با سناد خود که عبدالله عامر بقهستان
آمد و آنرا بجنگ فتح کرد و باهل هراة نوشت و ایشانرا بدین اسلام
خواند و خراج خواست ایشان نوشتند که هرگاه که نشابور
کشاده شود ما فرمان برداریم عبدالله بنشابور رفت و آنزمان
طوس و نسا و ابیورد از جملهٔ نشابور بود پس شهر نشابور را
حصار گرفتند عبدالله فرود آمد و منجنیقها زد او و تا یکماه جنگهاء
بسیار رفت تا زمستان در آمد از انجا یکی از دوستاها که اسفند
می گفتند نزول کرد و آن شب برف و باران عظیم بود عبدالله با
قوم خود مشورت کرده بران اتفاق که چهار هزار مرد با عبدالله حازم
بفرستاد تا اطراف شهر را نگاه داشته نگذاشتند که کسی برون و
درون رود و عبدالله عامر خود با لشکر انبوه از عقب برفت و
حق تعالی نصرت کرد و فتح کرامت فرمود و کنارنگ که دهقان و
پیشوای نشابور بود بیامد و هفتصد هزار درم با بسیار دیگر از

نقود وامتعه قبول کرد وضامن شد از نشابور وطوس واین
کنار پیش عبدالله بن عامر گفت که در جمله عجم بعد از اهل بیت کسری
ویزدجرد مانند من هیچکس نیست مقارن این حال فرخ زاد که وزیر
یزدجرد بود واورا از مرو جهت صلح قهستان فرستاده بود آنجا رسید
کنار باستقبال او بیرون شد وچون فرخ زاد را دید خود را از ستور
بینداخت وروی بر زمین نهاد وپیش رکاب او می رفت تا نزدیک
عبدالله عامر عبدالله اورا گفت نگفتی که در عجم کسی مانند من نیست کنار
گفت الا فرخ زاد که قدر او بزرگتر وشرف او قدیمی تر از منست
وعبدالله عامر از نشابور امرا باطراف فرستاد وگویند که
چون اسمعیل بن احمد سامانی بنشابور رسید ومشایخ ومشاهد
وقنوات ومزارات آنجا را دید گفت در هیچ جا چون نشابور
شهری ندیدم اما آبهای او بر روی زمین بایستی ومشایخ او در زیر
زمین بگراندی ودر نشابور کاریزها بسیارست ودر تاریخ هراة
مسطورست که عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که والی خراسان بود
فرمود که جهت او آنجا کاریزی کندند وهزار هزار درم در وی خرج
کردند عورتی ربانه نام در راهی پیش او آمده عرضه داشتی بدو داد
چون بخواند نوشته بود که از خدای تعالی بترس یتیمان دارم ضعیف
وبی کس وایشانرا کاریزیست واز این کاریز تو ضرر ونقصان
بکاریز ایشان می رسد عبدالله فرمود تا جاسوسان وکاریزکنان

جمع کردند وایشانرا سوگند داد که ملاحظه ومداهنه نکنند ایشان
گفتند میان این کاریز وکاریز یتیمان مسافت بسیارست و
جمله اتفاق کردند که هیچ ضرر از این کاریز بکاریز ایشان نمی رسد
عورت را بخواند وحال با او بگفت ربانه گفت از خدا بترس
وظلم مکن اینها بتو راست نمی گویند عبدالله گفت فردا بسر
کاریز حاضر شو تا من نیز بیایم وبنفس نفیس تفحص این حال کنم روز
دیگر با اهل شهر بیرون آمد وکاریزکنان را حاضر کرد همه دیدند
وتفحص نمودند واتفاق کردند که هیچ نقصان بکاریز یتیمان ربانه
نمی رسد عبدالله گفت ای ربانه شنودی که چه میگویند گفت
ای امیر چنان نیست که ایشان میگویند عبدالله چون دید که آن
ضعیفه خشنود نمی شود از اسب فرود آمد ودامن خود پر ریگ
کرد ودر کاریز خود ریخت تا سوار شدن او مردم کاریز را انباشته
بودند پس بخانه بازگشت ودر تاریخ فامی مسطورست که عبدالله
طاهر ولایت کرمانرا به پسر عم خود داده بود خبر بعبدالله دادند
که پسر عم تو بزن مجوسی قصد کرده واورا کشیده ومجوسی گفت
مگر خدای بمرد عبدالله پسر عم خود را عزل کرده یکی از خواص خود
شعرانی نام فرمود که بکرمان رو بفلان ده وفلان محله وفلان
مجوسی است آنجا اورا نزدیک من آور رفت واورا حاضر آورد
عبدالله از این حال پرسید گفت واقع است واین پسر عم او

زن مجوس را با خود بنشابور آورده بود و پنهان داشته
و آن زن جمیل ترین زنان زمان خود بود پسر عم را طلبید و ازو
حال پرسید منکر شد او را سوگند داد سوگند بخورد و اعتراف
نکرد عبدالله فرمود تا او را شراب دادند و مست کردند پس
انگشتری او را گرفته بنشانی بسرای پسر عم فرستاد که آن زن را
پیش عبدالله آوردند او را بشوهرش سپردند و هر دو را
در سرایی بنشاندند چون پسر عم هشیار شد دیگر بار از وی پرسید
انکار کرد چون از نزدیک عبدالله بیرون شد فرمود تا او را گرفته
بند کردند و بحبس فرستاد آنگاه مجوس را گفت اینک خدای
نمرد مجوس و زن هر دو اسلام آوردند و در خدمت او بیاسودند
و ایشانرا مواجب فرمود و نشابور دران زمان دار الملک بوده
و معموری بکمال داشته و سلطان غیاث الدین محمد سام که بانی
جامع هراة است نشابور را محاصره کرد علیشاه بن تکش خان و جمعی
شاهزادهای خوارزمی که در نشابور بودند جهت نظاره برجی برآمده
بودند سلطان غیاث الدین اشارتی بدان برج کرد فرو د
افتاد و شهزادها اسیر شدند و بعد از ان در زمان جنگیز خانی
تمام بدان بلده خلل ایین راه یافت و کیفیت آن واقعه در تاریخ
ملوک کرت چنین آمده که طغارجار نوین که داماد جنگیز خان بوده
در نواحی نشابور نهب و غارت دست بر آورده اهل نشابور

بجنگ برون آمده و یک روز تا شب جنگ کرده چنانکه قرب
هزار کس از طرفین بقتل آمده و در وقت مراجعت از قضا
تیری بر طغارجار آمده و بهمان زخم از عالم رفته رباعیه
تیری که قضا زند سپرها هیچ است
وین محتشمی و سیم و زرها هیچ است
در نیک و بد زمانه کردیم نگاه
نیکی است که باقیست و دگرها هیچ است
و بعد از پنج روز مردم نشابور از قتل او خبر یافته اند که داماد چنگیز
خان کشته شده از ان حادثه عظیم خایف شده اند و اندیشه
کرده که ما را هیچ وجه دیگر بر لشکر چنگیز خان اعتماد نماند و ابواب
امان بسته شد و اگر بر ما دست یابند یکی را زنده نگذارند تدبیر آنست
که تا جان داریم بکوشیم اگر زنده خلاص یابیم غازی باشیم و اگر کشته
شویم هم غازی و هم شهید پس شرف الدین امیر مجلس که بحکم سلطان
جلال الدین حاکم نیشابور بود شبانروزی باتفاق خلایق بترتیب
سلاح و اسباب مصاف مشغول بود تا روزی که تولی خان
پسر چنگیز خان از قتل اهل مرو و خرابی آن چنانچه مذکور شد فارغ گشت
با سپاه گران و لشکر بی کران چون ریگ بیابان بی پایان بنشابور
رسید پس تولی خان با امرا و اعیان سپاه و بزرگان و محرمان
درگاه گفت که حکم پادشاه جهانگیر چنگیز خان بران جمله است که چون
اهل نشابور جرات نموده طغارجار را بقتل آورده اند از ایشان
هیچ کس را زنده نگذاریم و تمامی عمارات او را با زمین هموار ساخته
چو کار زمه همه افراد سپاه گفتند هرچه فرمان پادشاه جهانست برتن

وجان ما روا نیست وایشان خود در بند بهانه بودند که خون ریزند
و فتنه انگیزند لامرخرو غم را بسینه خستن تعلیم نیست حا
در استخوان شکستن گرگ اوستاد باشد و روز چهارشنبه
منتصف ربیع الآخر تولی خان فرمود تا سپاه کینه خواه او از
چهار طرف شهر صف بر کشیدند و در لشکر او سه هزار چرخ انداز
و صد منجنیق و عراده و هزار خرک و چهار هزار نردبان و ششصد
نفط انداز بود و دو هزار و پانصد خروار سنگ با وجود چندان
کوه که در نواحی نشابور هست با خود بار کرده آورده بودند و شرف
الدین امیر مجلس هر بر سر دروازه نشابور دوازده هزار مرد
جانباز تیر انداز تعیین نمود و مدت هشت روز از هر دو جانب
لشکرها در کوشش و کشش و نزاع و کشش بودند و
خلقی نامعدود از طرفین بقتل رسید و چند تن از امرا نامدار
سپاه تولی خان کشته شد بعد از آن شرف الدین امیر مجلس
باتفاق ائمه و اعیان و اصول و کلانتران نشابور قاضی ممالک
خراسان مولانا رکن الدین علی ابراهیم المغیثی را بنزدیک تولی خان
فرستاده اظهار ایلی و رعیتی و خراج گزاری کرد تولی خان
قبول ننمود و قاضی را رخصت معاودت بفرمود روز دیگر
بعد از صلوة جمعه پیرامون شهر بگشت و سپاه را بر حرب
تحریص کرد و گفت میخواهم که امشب این شهر را گرفته باشید

و از سیل خون جیحون ساخته لشکرها یکبار حمله آوردند و
منجنیق و خرکها پیش برده نفاطان آغاز نفاطی کردند و از نشیب
و فراز و درون و بیرون و جوان و پیر غلغله و نفیر و ولوله شهیق و زفیر
باوج فلک اثیر رسید رباعی نوشیجی راست

بغرید طبل نبرد از دو روی | جهان شد سراسر پر از گفت و گوی
درفش از پس و پیش بر پای شد | درخش سنان عالم آرای شد
دو لشکر همه صفدر و کینه ور | چو شیران فتادند در یکدگر

و در ان شب دیجور تا آن زمان که از جیب صبح شمامه کافور بر دمید در
ضرب و حرب و مجادله و مقاتله بودند و چون تیغ سهراب آفتاب
از قراب سنجاب رنگ شب زنگی سلب بیرون آمد و از پرتو
شعاع ارباع و اصقاع گیتی را روشن گردانید سپاه
درون کفار خونخوار خندق را انباشته سقادجای دیوار بارو را سوراخ
کرده بودند و قریب ده هزار مغول خونریز بی پرهیز بر شرفات
بارو و فصیل بر آمده و مسلمانان همچنان از حمیت عیال و فرزندان
دست از جنگ و جدال و کوشش و قتال باز نمی داشتند و شرف
الدین امیر مجلس چون شیر غرین و ببر خشمگین با آن کفره ملاعین
حرب می کرد و بهر حمله قومی و بهر صدمه فوجی را می انداخت اما بیت

با قضا بر نمی توان آمد | با قدر در نمی توان آویخت

هرگاه که شحنه تقدیر قادر قدیر تیغ بی دریغ یدرککم الموت و لو

کنتم فی بروج مشیّده از نیام انتقام برآورد و کمانداران قادر انداز قضا
از کمانخانه الافلاک قسیٌّ والحوادث سهامٌ والانسان هدفٌ
ناوک جوشن گذار وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
بشست قدرت گشاده‌اند کرا یارای اقامت یارای مقاومت
تواند بود آخر الامر جماعه مسلمانان سینه سپر تیر بلا کرده و دل بر
قضا نهادند و گفتند لکاتبه باسپر ناوک او را چه برابر داریم
بگذاریم سپر را جگری پیش آریم وزمره کفره فجره مستولی شده
روز شنبه بوقت زوال آفتاب امان اهل ایمان بغروب
هلاک و فنا مایل گشت و تولی فرمان داد تا لشکر خونریز غارت گر
دست بنهب و قتال برآوردند و خاتون تغار جار با ده هزار سوار
بشهر نشابور درآمده هر کرا می دیدند می کشت برین منوال از روز شنبه
تا چاشتگاه چهارشنبه قتل و غارت کردند و از جمیع خلق نشابور
غیر از چهار کس که هر یک تن دیگر زنده نگذاشتند و سگان و گربکان را
نیز بکشتند و باروی شهر را کوفته مناظر و منازل و حصار و دیوار و
قصور و دور را با زمین هموار ساختند و هفت شبانروز آب
در وی بسته از تبذیر جو کاشتند لکمال الدین اسمعیل

مساجد شده خندق پارگین | منابر شده هیزم شور با
سگ مرده افتاده در موضعی | که بد جای پیشانی اولیا
چو او تاد در سجده افتاده سقف | چو ابدال گشته ستونها دوتا
امامان چو قندیل آویخته | چو سجاده افگنده محرابها
نه بر طفل رحمت نه از پیر شرم | نه آزرم خلق و نه ترس خدا

در تاریخ خراسان چنین مسطور است که دوازده شبانروز شماره
مقتولان کردند هزار هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار مرد بحساب
آمد سوای از عورات و اطفال غفر الله لنا ولهم ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
و واقعه بر مقتضی مقوله مصرع درین چمن گل بی خار کس نچید
در وقتی که ذکر بعضی احوال نشابور بدینجا انجامید تکلم انگه مصرع
قلم انجا رسید و سر بشکست حادثه که از جمیع ما سبق و جمیع تر
و از تمامی قضایا گذشته آن خطه فجیع تر بود در وی نمود و آن واقعه
کبری و مصیبت عظمی عالی‌جناب معالی‌مآب نقابت پناه مرجع
اولاد سید المرسلین کهف و ملاذ طوایف المسلمین قدوه احفاد
رسول الثقلین امیر رفیع الملة والدین حسین طیّب الله مرقده است
که رکن رفیع آن ولایت بلکه عمده تمامی مملکت بود و در مکارم
اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و سمو رتبت و نجدت
شان و رفعت مکان و جمال نسب و کمال حسب و شیم رضیه
و سیر سنیه شبیه و نظیر نداشت نظم

هم سعادت در جبلت هم سیادت در نسب | هم کرامت در طبیعت هم بزرگی در تبار
روز دولت را فروغ و مهر حشمت را سپهر | شاخ همت را سحاب و باغ عزت را بهار
گر نه از بهر عدوی خاندان کار آمدی | فخر او از روی عالم برگرفتی ننگ و عار

وبدودمان مکرمت آشیان آصفی نصف نیابتی نسبت وصلت
داشت وبی شایبهٔ تکلف وغایلهٔ مبالغه کرم ذاتی وشیم مرضیه ایش
که قضیهٔ سادات العادات عادات السادات شمهٔ از
اوصاف آن تواند بود احتیاج باطناب ندارد   لامیر حسن الدهلوی

وصف کمال چون تو بی نیست حد بیان من   من چه صفت کنم ترا ای توجانکه هم توی

مع القصه اواخر شهر محرم الحرام که از بقیهٔ ایام تعزیت اولاد امجاد
حضرت مصطفی علیه الصلوة والدعا وواقعهٔ هایلهٔ شهداء دشت کربلا
علیهم رضوان الله تعالی بود خبر بهراه رسید که طایر روح مطهرش
از نداء هاتف غیب وصفیر مرغان حظایر لاریب استماع
نوا ارادارای معنی فرموده که   لواحد من الفضلا

بر ظلمت آشیان فنا دل چه می نهی   کز نور محض وعین بقا آفریده
در ظلمت نفوس وطبایع مکن قرار   آب حیات خور که بچشمه رسیده

واز قفس تن ومحبس بدن پرواز کنان بجانب آشیان قدس
وسرابستان ابد خرامیده   انا لله وانا الیه راجعون
عامهٔ اهل اسلام را از استماع این واقعه ماتم خاندان خواجه
ثقلین ومصیبت جانسوز امیرالمومنین حسین تازه گشت ورحت
تحمل ومصابرت ممکن نه از سیلابی که از سیل آب چشمها روان
بود دربود واطفال آمال یتیم وآباء وامهات دهر از تولد مثل او
عقیم ماند   ع   وای نعیم لا یکدره الدهر   للشیخ نظامی

بشتاب که راحت از جهان رفت   آهسته مران که کاروان رفت
راهیست عدم که هر که هستند   از آفت قطع او نرستند
کو خسرو وکیقباد وکو جم   رفتند وروند دیگران هم

وفی الواقع در حدوث این واقعه ووقوع این حادثه هیچ فرد از
افراد امم واحاد بنی آدم معاف نبود   لواحد من الشعرا

تا دیده دید واقعهٔ زین صعبتر ندید   دل کین خبر شنید کس پیشتر خبر ندید

وروز عزا در مدرسهٔ مقدسهٔ مهد مرحومه گوهرشاد بیگم از
حضور سلاطین کامکار وشاهزادهای نامدار وامرای عالی رای
وصدور صدر آرای ومشاهیر سادات ونقبا وجماهیر مشایخ
وقضاة وعلما واصول واعیان واشراف واماجد واماثل واعراف
مجلسی منتظم شد که کسی مثل آن نشان نداد وجناب افصح المتکلمین
مولانا کمال الدین حسین الکاشفی دامت برکاته بانفاس عیسویه
ونصایح مرضیهٔ معنویه اصحاب مصیبت وارباب تعزیت بلکه
همه حضار مجلس را حیات تازه بخشید وبآیات صبر واحادیث
رضا وآثار گذشته واخبار سلف ومواعید اجر جزیل دلهای
محزون ودرونهای مجروح را مرهم روح وراحت ارزانی داشت
وکان ذلک فی محرم سنه ثمان وتسعین وثمانمایه واین بیت
جهت وفاتش مولف را اتفاق افتاد   بیت

یک رقم نه بمیان دو هشت ۸۹۸   از پی این واقعه تاریخ گشت

حضرت خالق موت و حیات این مصیبت را دران خاندان فایض
البرکات خاتمهٔ جمیع نوایب و رزیات گرداناد بحق محمد و آله الامجاد
دیگر از شرف و مزیت ان زمین بهشت آیین همین کافی است که
مرشد الابرار شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره المبین از انجا
ظهور یافته و وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی بوده است و در مقدمهٔ
کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ فرید الدین عطار منسوبست آورده که
یکروز پیش شیخ مجد الدین در امدم وی را دیدم که می گریست گفتم
خیر هست گفت زهی اسفهسالاران که درین امت بوده اند
بمثابهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
انگاه گفت ازان می گریم که دوشینه گفته بودم که خداوندا کار تو
بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان
که قسم دیگر را طاقت ندارم می گریم باشد که مستجاب گردد و در کتاب
نفحات الانس مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله روحه
آورده که در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره
مذکورست که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ فرید
الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد و چنان مشهورست که سبب توبهٔ
شیخ عطار آن شد که روزی در دکان عطاری بسودا و معامله
مشغول بود درویشی بانجا رسید و چند بار سوال کرد وی بدرویش
نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چون خواهی مرد عطار گفت

چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو چون من توانی مرد گفت بلی
درویش کاسهٔ چوبین داشت در زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد
عطار را وقت متغیر شد و بحکم مقوله للشیخ اوحدی
بستم دکان مشغله را در بروی غیر تا عشق او در آید و بیع و شری کند
دکان و دستگاه را برهم زد و بسلوک راه فقر در آمد و مولانا را رومی
در وقت رفتن از بلخ در نشابور بصحبت شیخ رسیده در کبر سن
و شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده و مولانا دایما آنرا در آستین داشته
و در ایراد معارف و حقایق اقتدا بوی کرده چنانکه فرموده است بیت
گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش
و آن مقدار لطایف توحید و اسرار و مواجید که در گفتار شیخ
عطارست در سخنان هیچ یک ازین طایفه نیست و حضرت شیخ
در سنه سبع و عشرین و ستمایه بر دست کفار سعادت شهادت
یافته و گویند دران وقت سن مبارکش صد و چهارده سال بوده
و قبر وی در نشابورست و حضرت مملکت پناهی امیر نظام الدین
علیشیر خلدت معدلته در سر مزار فیض آثارش عمارتی
پر روح ساخته و از عجایب نشابور چشمه ایست در کوه قریب
بقریهٔ دبیر که در تمام چلهٔ تابستان یخ می بندد و در زمستان
آب گرم دارد دیگر سبزوار ولایتی خوبست با منافع و
مزارع مرغوب اما اهل آن در رفض غلوی تمام دارند چنانچه

منقولست که سلطان ملکشاه الب ارسلان ایشانرا بجهت رفض
معاتب ساخت ایشان انکار کردند فرمود که اگر شما راست می گویید
و عقیدهٔ اهل رفض ندارید از ولایت خود ابوبکر نامی پیش من آورید تا
شما را باور دارم ایشان بسیار طلب و تردد نمودند آخر الامر ابوبکر نامی
یافتند غریب و مریض در گلخنی افتاده بغایت ضعیف و نحیف و باریک
هم از جهت مرض و هم از سبب جفا و ایذاء ایشان او را در زنبر نهاده
پیش سلطان آوردند سلطان گفت این چیست نه مرده و نه زنده گفتند
سلطان معذور دارد که در ولایت ما ابوبکر نام بهتر ازین نمی شود
و نیز گویند که سبزواری گفت هیزم خریدن بسر راه هیمه کشان رفت
اول کسی که رسید ازو پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر برنجید
و او را بایذا بکدزانید بعد او دیگری را نام پرسید گفت عمر او را نیز برنجش
تمام روان کرد دیگری رسید گفت چه نام گفت عثمان او را هم
بعذر خواهی... دیگری رسید نام او پرسید گفت علی سبزواری گفت
خاک بر سر تو در هیزم کشی نیز پس مانده همهٔ وحالا از ابلغ مذکران و
افصح زبان آوران مولانا کمال الدین حسین کاشفی است ازان ولایت
که در اقسام فضایل و فنون علوم و طلاقت لسان و عذوبت بیان
و فصاحت تذکیر و حقایق تفسیر شبیه و نظیر ندارد ادام الله حیوته
جمن سیم از روضهٔ چهارم در ذکر ترشیز و جوین و بحرآباد و اسفراین و جرجان و طبرستان
از جمله ولایات هراة ترشیز خطه ایست بانواع فواکه و اصناف

محصولات آراسته آبی آنجا از همه مواضع خراسان به می شود
و نار شیرین فراوان دارد و یک نوع نار از انجا بهراة می آورند
که آنرا ملیسی میگویند دانهٔ او خسته ندارد و بغایت نازک و شیرین
و لطیف و نار از قند عظیم مشهور است و از قند درونه و
برون از قریهای ترشیز است چنانکه مولانا فتاحی که از فضلاء آن
ولایت بوده در صنعت مراعات نظیر این بیت گفته است بیت
از قند تا درونه خود پر نمی کنی ترشی ز ابروان تو بیرون نمی شود
و در وقت پاییز شهر هراة را از فواکه انجا زینت تمام است از نار
و امرود و بهی و انجیر و بادام و جوز و غیره و مردم انجا بجلادت
و بیباکی و دلیری و سفاکی موصوف اند و از اعیان ملازمان درگاه
گیتی پناه حضرت اعلی خلد الله سلطانه پهلوان محمد کیرو بست
جانداز که چندین سال داروغه هراة و کوتوال قلعه اختیار الدین بود
ازان ولایت در میدان آمده بود و فی الواقع مرد راست حق
شناس با انصاف بود و نسبت برعایا شفقت تمام داشت
چنانکه روزی که روی بجانب عالم آخرت آورد مصیبت او
بر ترک و تاجیک و دور و نزدیک و مطیع و عاصی و محسن و مسی
عام بود و عمارت مزار بزرگوار سید عبد الله و امیر حسینی قدس سرهما
بوضع مصرح او می ساخت که پیش از اتمام آن تمام شد دیگر
جوین از بقاع مبارک است و ابو المعالی جوینی که با امام الحرمین

مشهور است و سلطان ملکشاه سلجوقی را در حق ارادت بکمال بوده ازان
ولایت ظهور یافته و در کتاب عجایب المخلوقات آمده است که امام
الحرمین همه اقسام علوم میدانست و بفضل و کمال یگانه روزگار بود
و امام القشیری رحمه الله با او منازعت داشت و همیشه در مقام
الزام او بودی وقتی امام قشیری بر بام خانه جوینی برامد دید که جوینی
چنگ سازمی دهد و اوتار انرا بر یکدیگر راست می سازد چند کس را
آورد تا بدیدند که بوقت حاجت گواهی دهند و روز دیگر بمجلس سلطان
ملکشاه آمد و نشست با جوینی بیامد قشیری پرسید که ای امام چنگ زدن
حلال است یا حرام جوینی گفت چنگ زدن حرام است اما دانستن
آن حلال گفت چگونه تواند بود گفت چنانکه میان دو چنگی خلاف افتاد
یکی به طلاق سوگند خورد که تو خطا نواختی و ان دیگر نیز سوگند بطلاق
خورد که راست نواخته پس رجوع بمفتی کردند اگر مفتی خطا و صواب
آن نداند میان ایشان چگونه حکم کند سلطانرا خوش آمد و در
تربیت و مرتبت او بیفزود و برابر کرد از خود جدا نگذاشتی تا
آنکه سلطان بمصاف قسطنطنیه رفت و جوینی را همراه برد توفیل که
ملک انجا بود بسلطان پیغام داد که شما را غیر از جنگ و غارت هیچ
هنر نیست و از صناعت و کیاست هیچ بهره ندارید بچه فضیلت
از ما باج و خراج میخواهید ملکشاه در جواب درماند با جوینی
مشورت کرد جوینی بتوفیل جواب فرستاد که هنر شما چیست

گفت انواع صنعتهای باریک و حرفتهای نازک چون نقاشی و مصوری
و دیبا بافی و اصناف طلسمات لطیفه و از همه قطع نظر مرا با سبب نسبت
که شبها طبل میزند اگر طبالان شما مثل آن زنند آنچه مطلوب
شماست بقبول مقرون سازم و از دیگر هنرها یاد نکنم و فرمود تا طبال
او بر سر سور آمد و طبلی نواخت با اصولی غریب و وزنی عجیب که
طبالان سلطان چون استماع نمودند عاجز فرو ماندند سلطان امام
را طلب داشت امام فرمود که طبل آوردند و بهمان ساز ایشان طبل را
نواخت و صنعت دیگر زیاده کرد که طبالان توفیل در ماندند و چون
طبل در خروش آمده مسلم داشتند که کس مثل ان نتواند نواخت و
توفیل خراج قسطنطنیه قبول کرد دیگر در همین کتاب عجایب
المخلوقات آمده است که سلطان ملکشاه را با ملک روم منازعت
بود امام الحرمین را برسالت بروم فرستاد رومیان ارغنون را
ساز دادند و چهل کس انرا می نواختند تا باشد که جوینی را مدهوش
سازند امام از ایشان درگذشت که در وی هیچ اثر ظاهر نشد چون
پیش ملک روم امد امام را گفت مگر دل تو از سنگ بود که ارغنون
در وی اثر نکرد جوینی گفت چندان نشاط علوم در دل منست که نشاط
ارغنون در وی نگنجد ملک روم گفت دعوی عظیم آوردی جوینی گفت
ارغنون شما را چهل کس می نوازند اگر رخصت فرمایی من تنها
راست و درست بنوازم پس ایشانرا بر یکجانب کرد و تنها ارغنونرا

بنوعی بنواخت که آن جهل کس را مدهوش کردانید و بجای خود
باز کشت جون آن مردم بهوش آمدند ملک خود را کفتند ای ملک
این امام مکر از فرشتکانست ما همه بجاکری اعتراف کردیم ملک کفت
من نیز با شما متفقم آنکاه جوینی را کفت ملکشاه بس بزرکست و مرا قدرت
مقاومت او نیست من روم را در کار تو کردم اکر مصلحت بینی من
بنیابت تو این ملک را نکاه دارم و خراج بکزارم جون ملکشاه
بشنید کفت آنجه بششصد هزار مرد راست نشد امام الحرمین
تنها بساخت و در کتاب دیکر دیده ام که جون سلطان ملکشاه
نماند میان سلطان سنجر و بهرامشاه غبار و نزاع واقع شد و جوینی
در موکب بهرامشاه در اصفهان و سلطان سنجر در مرو مقام داشت
بهرامشاه جوینی را برسالت پیش سلطان سنجر فرستاد جون بمرو
رسید سلطان سنجر با فضلا و ندما حضرت خود کفت که این
جوینی فاضل عالم است که برسالت آمده جه اندیشه می کنید که در
مجلس جوینی را ملزم کردانید بعد از تامل بسیار بران اتفاق نمودند که
ببینیم که در مجلس نام بهرامشاه بجه کیفیت خواهد برد اکر بهرام کوید
اعتراض کنیم که نام ولی خود جکونه باستخفاف می بری و اکر بهرامشاه
کوییم او کنیزک زاده است در مجلس سلطان جکونه او را بنام شاهی
یاد می کنی برین جمله قرار داده جوینی را بار دادند جون در آمد کفت
بهرام که نام شاهی ازین دودمان یافته است عرض نیازمندی می کند

هیچ کس را از حاضران برین سخن مجال اعتراض نماند و همه ساکت ماندند
دیکر بحراباد ولایتی نزه و خطه خرم است و انواع اثمار
و فواکه خوب ازانجا حاصل است خاصه انکور و دران ولایات
مزارات بزرک و بقاع متبرکه است ازجمله مزار شیخ سعدالدین
حموی و شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی قدس سرهما که از اکابر
اولیا بوده اند انجاست و شیخ سعدالدین را نام محمد بن مؤید بن ابی
بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است و از اصحاب شیخ نجم الدین
کبری است و شیخ صدرالدین قونیوی بصحبت شیخ سعدالدین رسیده
شیخ مؤیدالدین جندی رحمه الله میکوید که روزی شیخ صدرالدین
در مجلس سماع شیخ سعدالدین حاضر بود شیخ سعدالدین در میان
سماع روی بجانب صفه کرد که دران منزل بود و مدتی با دب تمام
بایستاد بعد ازان جشم خود را بپوشید و کفت أینَ صدرُالدین
شیخ صدرالدین پیش آمد دیده برروی وی بکشاد و کفت حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم دران صفه حاضر بودند جشم که بمشاهده جمال
آنحضرت مشرف شده خواستم که بروی تو بکشایم و این رباعیه
از اشعار حقایق آثار شیخ سعدالدین است رباعیه

کافر شوی ار زلف نکارم بینی — مومن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منکر — تا عزت یار و افتقارم بینی

نقل است که وقتی روح شیخ سعدالدین را عروجی واقع شد

واز قالب بیرون آید تا سیزده روز قالب او چون مرده افتاده بود بس
روح که بقالب باز آمد برخاست وخبر نداشت که چند روز چنان
افتاده است بعضی که حاضر بودند گفتند که سیزده روزست که قالب
بدین حال افتاده است و شیخ رضی الدین علی لالا ابن سعید ابن
عبد الجلیل غزنوی پسر پسر عم حکیم سنایی است ودر خدمت شیخ
نجم الدین کبری قدس سره بسلوک مشغول شده است وبصحبت
بسیاری از مشایخ رسیده است وگویند از صد وبیست وچهار شیخ
کامل مکمل خرقه یافته است وبعد از وفات وی صد وسیزده خرقه
باقی بوده وسفر هندوستان کرده وابو الرضا رتن رضی الله عنه را
دریافته وامانت حضرت رسالت از وی گرفته وشیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه تصحیح فرموده که آن امانت
شانه بوده است از شانهای حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
وشیخ رکن الدین آن شانه را در کاغذ پیچیده است وبخط شریف خود
بران کاغذ نوشته که هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه
وسلم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن از مولانا زاهد ترکنی رحمه الله شنیدم که گفت بر سبیل نقل
که شیخ علی لالا فرموده است که در هر مکان که باشد به نیت زیارت
من صد وبیست قدم از میان عمارات بیرون آید ودو رکعت نماز
گزارد وصد وبیست بار صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستد

وهر حاجت که دارد بخواهد اگر روا نشود گو بر علی لالا لعنت کن
واین رباعیه از سخنان کرامت نشان شیخ رضی الدین علی لالاست رباعیه

هم دل بهزار جان خریدار تو است … هم جان بهزار دل گرفتار تو است
اندر طلبت نه خواب بیند نه قرار … هر کس که در آرزوی دیدار تو است

وفاتش ثالث ربیع الاول سنه اثنی واربعین وستمایه
دیگر اسفراین ولایتی نیکوست هر چند خصایص بسیار دارد
اما بحکم شرف المکان بالمکین ذکر بزرگان دین کردن لایق تر می نماید
وهم خاطر به بیان حالات رجال الله وشرح مقامات ایشان
کردن مایل ترست از چیزهای دیگر و بر طبق مرویه عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمه بسبب تقریر احوال ایشان بآثار رحمت ومغفرت
الهی امیدوارم شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس
الله روحه از ان ولایت ظهور یافته وبغایت بزرگ بوده شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره فرموده است که
اگر در اخر الزمان وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن نبودی آیین
سلوک بکلی محو گشتی اما چون حضرت حق این طریق را تا قیامت
باقی خواهد داشت بذات وی مجدد گردانید وشیخ در بغداد
وفات یافته دیگر از ولایات بزرگ خراسان که مداخل
موفور ومنافع نامحصور دارد ولایت استراباد است که
ان نواحی را طبرستان می گویند و در سوابق ایام تختگاه سلاطین

سلاطین عالی‌مقام می بوده ازجمله قابوس صاحب سریر آن
مملکت بوده وحالا انجا جنبدی است که بقابوس منسوبست
وشیخ ابوعلی سینا جندگاه وزیر او بوده ودر کتاب مجمع
النوادر خوانده ام که شیخ ابوعلی از سلطان محمود غزنوی عظیم
ترسان بود بسبب انکه بسلطان رسانیده بودند که شیخ مذهب
تناسخیه دارد وسلطان در امور دین تعصب درغایت کمال داشت
ومیخواست که شیخ را بدست آورد جون کس بطلب شیخ فرستاد
واو در مرو بود فرار نموده بجانب جرجان وطبرستان رفت
بجهت انکه شنیده بود که قابوس پادشاه حکیم است وحکیمانرا
دوست می دارد جون شیخ بسرحد جرجان رسید دید که میتی را
دفن می کنند بسر قبر حاضر شد جون میت را در لحد نهادند شیخ
کفت این شخص نمرده است اورا درکور مکنید مردم را حیرت آمد
کفتند این جه سخن است که می کوئی کفت اورا در موضع خالی بمن بسپارید
بعد از جند روز زنده وتن درست بشما باز سپارم مردم جنان کردند
جون اورا بموضع خالی بردند شیخ اورا فصد فرمود جون قدری خون
برداشت نفس ازان شخص برآمد رک اورا بکرفت وبعد از ساعتی قدر
دیکر خون برداشت آن شخص جشم بکشاد بعد از ساعتی مقدار دیکر خون
برداشت آن شخص نشست واز احوال خود استفسار نمود اورا
اعلام داد بس معالجه او قیام نمود تا بتمام صحت یافت اولیاوان

ان شخص اورا خدمتهای بسیار کردند وآوازه درمیان مردم افتاد
که حکیمی آمده که مرده زنده می کند قابوس اورا طلب داشت و
برسید که بجه دانستی که آن شخص نمرده است کفت بدان سبب
که بندهای زانوی او راست وبرقرار خود دیدم اکر مرده بودی
بایهای او ازهم باز افتاده بودی بس قابوس را از اقربا جوانی
مدتها بیمار بود وهیجکس از اطبا تشخیص مرض او راه نبرده ودل
برموت او نهاده بودند فرمود که شیخ ابوعلی را بسر بالین ان جوان
بردند شیخ نبض اورا دید وتفسره اورا تفحص فرمود اصلا از
اثار وعلامات مرض او مشخص نشد بعد ازان دست بر نبضش نهاده
کفت از حاضران هیجکس محلات این شهر را تمام میداند یکی کفت من
میدانم کفت یک یک محله را نام میکوی آن شخص نام محلات می برد تا
بنام یک محله رسید نبض مریض حرکتی مخصوصی کرد شیخ کفت نام
کوجهاکه درین محله است بکوی تا نام یک کوجه برد نبض مریض همان
حرکت را اعاده کرد انکاه شیخ کفت سراهای این کوجه را نام بر جون نام
یک سرا برد همان حرکت از نبض ظاهر شد شیخ کفت اسامی اهل این
سرا را میدانی بکوی جون بنام دختری رسید نبض مریض همان حرکت
را اعاده کرد شیخ کفت این جوان درین محله می کذشته جون بدین کوی
رسیده این دختر را دیده وبروی عاشق شده واز جهت حیا یا
مانع دیکر اظهار نکرده تا منجر بدین مرض شده رباعیه

رفتم بطبیب وگفتمش بیمارم — از اول شب تا بسحر بیدارم
نبضم چو طبیب دید گفت از سر درد — جز عشق نداری مرضی پندارم

اکنون علاج او آنست که آن دختر را پیش او حاضر سازند تا بحکم
شفاء العلیل لقاء الخلیل بعد از حصول اغراض مواصلت اعراض نفسانی
بکلیات قانون شفا مبدل کرد دپس آن جوان بدین تدبیر که موافق
تقدیر بود از رنج فراق باز رست و بجرع شربت وصال محبوب
تمامی مرض او بصحت پیوست **بیت** هزار شربت شیرین و میوه مسموم
چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار و شیخ در سلطنت قابوس مرتبه وزارت
یافت دیگر لطایف وظرایف استراباد نهایت ندارد واکثر گیاه
زمین آن ولایت بنفشه و نرگس است و ریاحین بسیار دارد وابریشم
فراوان از انجا حاصل میشود که تجار بر اری و بحار باطراف
اقالیم عالم می برند و زری که از ان مملکت میخیزد از تمام ولایات
خراسان نمی خیزد چنانچه حاصل زکوة انجا در یکسال سعاد تومان
کپکی است و هر کس که بدان ولایت سفری کرد اکثر آنست که منعم
گردد و پس ولایت مبارکست و حضرت اعلی آن زمین را
بفال خجسته و میمون داشته و آنرا دار الفتح لقب فرموده بسبب
انکه رایات نصرت و جهانگشایی انحضرت اول از انجا بر افراشته
شده و ان صورت هم بر حضرت اعلی و هم بر سلطان سعید سلطان
ابوسعید بلکه بر تمامی خلق خراسان مبارک و فرخنده آمده و آن چنان

بوده که در وقتی که میرزا جهانشاه ترکمان تسخیر خراسان کرد سپاه
بسیار از تراکمه و کردی و کرجی و دیلمی و هر طایفه همراه داشت
و از صفات مردمی و مرحمت و شفقت و مروت در ذات آن مردم
شمه نبود و خلق خراسان از تعدی و تحکم و تغلب و اشتلم ایشان بغایت
عاجز و مضطر شده بودند مقارن این حال سلطان سعید از
ماوراء النهر بدفع مضرت و شرارت ایشان لشکر کشیده متوجه هراة شد
و اهل خراسان در میان دو لشکر بی پایان نزدیک بود که پایمال و بال
و نکال کردند قریب باین حال رایات جهانگشای فرقد فرسای حضرت
اعلی سلطانی از ان مملکت خافی گشت جهانشاه میرزا چون
ازین معنی واقف شد کالثعلب بین الاسدین مضطرب گشته بنیان
ثبات و ارکان قرار خود متزلزل یافت قضیه الفرار مما لا یطاق
را غنیمت شمرده بتعجیل تمام عنان بجانب دیار مالوف خود تافت
چنانچه مردم هراة که از متجنده او عظیم متاثر و متاذی شده بودند
با نتقام قیام نموده بسیاری را از ایشان کشتند و غارت کردند
که یارای آن نداشتند که از عقب خود نگاه کنند و بر همه کس
روشنست که سلطان سعید را بالجماعه قوت استیلا و قدرت
استعلا نبود اما بتدبیر خود را در مقام جرارت و مقاومت میداشت
واین فتح که او را میسر گشت از میامن اعلام نصرت نشان حضرت
اعلی خلافت مکانی که در ان ناحیت بافراسیت ارتفاع یافت روی نمود لاجرم خسرو

علمهای فتحش اگر راست گویی   الفهای انا فتحنا ست گویی
سپاهش چو پوشد که رزم جوشن   بموج آمده روی دریا ست گویی
چو بر آسمان گرد خیلش بر آید   زمین و فلک هر دو یکجا ست گویی

و اهل جرجان و طبرستان در سال بیست و دویم از هجرت منشور
ایمان قبول کردند و سوید بن مقرن که امیر سپاه اسلام بود چون
نزدیک جرجان رسید مرزبان آنجا یک منزل پیش باز رفت و مسلمان شد
و تمامی آن دیار بی حرب و نزاع اسلام آوردند و هر ساله پانصد هزار
درم از تمام طبرستان خراج بذیرفتند و سوید اجابت کرد و تحقیق زینت
و آراستگی دار السلطنه هراة از ظرایف و تنسوقات آن ولایت است
که از اطراف عالم تجار اقمشه و امتعه نفیسه جهت ابریشم بدانجا می
آورند و از انجا بهراة نقل میکنند و نارنج و لیمو و ترنج که زینت بازارها
از ان ولایت می آید و درین ایام فترتی عجب در ان دیار حادث شد
و آن چنان بود که میر مغول که از خاک برداشته دست تربیت حضرت
اعلی خلافت پناهی بود و ایالت آن ولایت بموجب حکم سلطانی
برای و رویت او تعلق داشت کفران نعمت نموده از سادات انجا
سید کمال الدین اجل که یک عمده آن آنجا بود و مولانا شمس الدین
را که صاحب دیوان حضرت مملکت پناهی مقرب الحضرة السلطانی
بود بقتل آورد و انواع بی رحمیها کرده بجانب عراق گریخت و چون
حل و عقد امور طبرستان بحیطه تملک حضرت سلطنت پناه معین الدین

سلطان

سلطان بدیع الزمان بها در تعلق گرفت اتباع و اعقاب سید
کمال الدین بزعم آنکه خواجه فخر الدین احمد بلخی و خواجه شمس الدین محمد بلخی
را که آبا عن جد سند اسند ورکن اشد آن ولایت بودند در قتل سید
مشار الیه مدخلی بوده سعایت نمودند تا مشار الیهما بسعادت شهادت
رسیدند و ازین قضایا اختلال بسیار بدان مملکت راه یافت
و میر مغول نیز باندک فرصتی بحکم آنکه بیت با ولی نعمتان دگر کردن
بشکند شیر شرزه را گردن   در عراق کشته شد و برهان مقوله
من قتل قتل بظهور پیوست و در ان ولایت نیز چشمه ایست که در
تموز یخ می بندد و در زمستان آب او گرم است و آلات چوبینه
بتکلف از یخ نی و چوب شمشاد از انجا حاصل میشود دیگر دامغان
در نواحی طبرستان بلده معموره است و آنجا باد بسیار میرود و در
ظواهر آن بلده جاییست که هرگاه باختیار یا بی اختیار نا پاکی در ان جاه
افتد طوفان باد پیدا میشود که خیمه و خرگاه را بر می کند هرگاه کسی از سلاطین
در ان زمین نزول کند اول معتمدان فرستد تا آن جاه را محافظت نمایند
که نجاستی در وی نیفتد که خانه ایشان برباد داده شود و در عجایب المخلوقات
آمده که آنجا آبیست که از غاری بیرون می آید کسری آنرا بصد و بیست
قسمت کرده بوده و هر قسمتی بقریه می رفته و همه قسمتها چنان برابر بوده
که شخصی صد و بیست جوز در آب انداخته و هر جوزی بقسمتی رفته و گویند
سکندر ذو القرنین بهمه عالم بگشت چون بدانجا رسید وفات یافت

جنازهٔ ویرا از انجا باسکندریه نقل کردند دیگر بسطام قصبه ایست
مبارک و گویند خاصیتی دارد که در وی هیچ کس عاشق نگردد و اگر عاشقی
بدانجا آید عشق وی تسکین یابد و آب بسطام اگرچه اندکی تلخ بود امّا بوی
دهان را سود دارد و در بسطام درد چشم کم باشد و ازان بقعه مثل مدینه رسول
صلی الله علیه و سلم همیشه بوی خوش آید و می گویند انجا ماری باشد
کوچک و جهنده و قتال و مردم بسطام بصلاح و عفت آراسته باشند
و شرف آن زمین همین بس که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس
الله سره از انجا ظاهر شده و نام وی طیفور بن عیسی ابن آدم بن سروشان است
از اقران سلطان احمد خضرویه و یحیی معاذ رازی است و شیخ شقیق
بلخی را دریافته بوده گویند سلطان العارفین حضرت حق را بخواب دید
پرسید که بارخدایا راه بسوی تو چگونه است خطاب آمد که دَعْ نفسک
وتَعال یعنی نفس خود را بگذار و بیا و نقل است که بایزید قدس سره
را بس از وفات بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا گفتند
ای پیر چه آوردی گفتم درویشی که بدرگاه ملک شود او را نگویند که چه
آوردی گویند که چه میخواهی و وفاتش در سنه احدی و ستین و مائتین بوده
و بعد از وفات روحانیت سلطان العارفین شیخ ابو الحسن خرقانی
قدس الله روحه را تربیت فرموده و شیخ ابو الحسن بعد از سلطان
العارفین قریب بصد سال ظهور یافته و خرقان قریه ایست از مضافات
بسطام می گویند سلطان العارفین روی بجانب خرقان میکرده

و استنشاق میفرموده و می گفته که ازین مقام بوی مردی می آید و نام شیخ
ابو الحسن علی بن جعفر است و شیخ ابو العباس قصاب آملی که از
اکابر اولیا بوده گفته بود که این بازارک ما با خرقانی افتد و در کتاب
نفحات الانس آمده که شیخ ابو الحسن غوث و یگانه روزگار و قبله
وقت خود بوده از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی مرقع
و سجاده نبود صوفی آن بود که نبود و نیز از وی پرسیدند که اخلاص چیست
گفت هر چه از برای حق کنی اخلاص است و هر چه از برای خلق کنی ریاست
و شیخ ابو الحسن فرموده که امروز چهل سال است تا در یک وقتم و
حق بدلم می نگرد بجز خود را نمی بیند و هم وی فرموده که چهل سال است تا
نفسم یک شربت آب سرد می طلبد یا شربت دوغ ترش میخواهد
و بوی نداده ام و وفات شیخ در شب عاشورا بوده سه شنبه سنه خمس
و عشرین و اربعمائه و شیخ در بعضی رسایل خود آورده است که حضرت
حق با من گفت که یا ابا الحسن من بهیا تو گفتم بارخدایا من گفت
چون گفتم من همچون تو خدایی دارم که تو نداری و شیخ مثل این سخن بسیار دارد

چمن چهارم از روضه هفتم در ذکر قهستان و سجستان و فراه و قندهار و گرمسیر و غور و غرجستان

قهستان ولایتی است وسیع با توابع بسیار و منافع بی شمار و اهل
انجا مردم کافی و بارتبت حرو باشند و بعضی را ازیشان بالحاد متهم
میدارند خصوصا مردم بلوک نهارجان را و مردم تون اکثر بر فضل
منسوب اند حاصل الامر مردم نیک آن ولایت بغایت نیک اند و

بدان ایشان بسیار بد و کویند طول و عرض آن ولایت چهارصد
فرسنگ در چهارصد فرسنگست و بدان جهت چهارصد قهستان
میکویند و مردم آنجا اکثر نویسنده و اهل حساب اند و بعضی
از اهالی آنجا حسن صباح را در وقت خروج او مدد کرده
بوده اند و بمزخرفات باطل او کرویده بدین جهت بعضی
ازیشانرا بالحاد تهمت می کنند و چنان مشهورست که حالا
نیز از چند موضع آنجا خراج حسن صباح جدا کرده بسر کور او
می فرستند تا غایتی که میکویند بعضی پیرزنان از هر ده کلاوه ریسمان
که می ریسند یک کلاوه عشر حسن صباح که اورا ایشان امام
میکویند جدا می سازند اما آنچه از مردم ایشان عقیده و مذهب
پاک دارند بحکم خِیَارُهُم فی الجَاهِلیّة خِیَارُهُم فی الاِسْلام در راه
دین و طریق مسلمانی مردانه اند و بغایت روش و احوال پسندیده
دارند و بر قاعدهٔ سنت و جماعت مستقیم اند از جمله مولانا
جلال الدین محمد قاینی رحمه الله از خلفاء حضرت شیخ زین الدین
خوافی قدس الله سره بوده و در خدمت و ملازمت شیخ آثار
پسندیده نموده و مدتی محتسب قبة الاسلام هراة بوده و در علوم
دینیه و بیان قواعد و شرایط اسلام مصنفات خوب و رسایل
مرغوب دارد و جناب تقوی مآب مولانا شمس الدین محمد
امین الدین روح الله روحه که از مشایخ کبار و اولیاء روزگار بود

ازان ولایت بوده و بغایت مرد نورانی بود و آثار ولایت
و انوار کرامت از جبین او واضح در وقتی که بزیارتگاه تشریف
آورده بود بنده چند نوبت بزیارت ایشان فایز گشته چنان
معلوم می شد که بر ضمایر و خواطر مشرفست یک بار بعزیمت آنکه
ازیشان التماس نمایم که مرا دعایی تلقین کنند که بآن مواظبت نمایم
بزیارتش رفتم جمعی پیشش حاضر بودند بی آنکه اظهار ملتمس خود
کنم این دعا از حضرت رسالت روایت فرمود و چند بار تکرار
نموده اهل مجلس را بحفظ و مواظبت آن وصیت کرد چنانچه
من یاد گرفتم و از جهت چند کس که قوت حافظه ایشان ضعیف
بود در مجلس نوشتم و دعا اینست اَللّٰهُمَّ اِنِّی
اَسْئَلُكَ رِزْقًا طَیِّبًا وَعِلْمًا نَافِعًا وَعَمَلًا مُتَقَبَّلًا و این رباعیه
نیز در مجلس خواندند و ازیشان یاد گرفته ام رباعیه

بیت

خلق خوش تو بهار و باغ تو بس است — تسلیم و رضا چشم و چراغ تو بس است
ور زانکه نعوذ بالله این وصف تو نیست — محرومی ازین صفات داغ تو بس است

و این بیت در تقدیس حضرت الهی بسیار بر زبان میراند بیت

پاک از آنها که غافلان گفتند — پاکتر زانکه عاقلان گفتند

و در بیان شکر نعماء سبحانی این مصرع پیوسته بر زبان مبارکش
می گذشت مصرع

بشکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تست

و بعضی از اصدقا ازیشان نقل می کنند که میفرموده که احادیث

مشارق الانوار را بتمام در مراقبه پیش حضرت شاه اولیا و امام
اتقیا امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه گذرانیده ام
و در دار العباده زیارتگاه بجوار رحمت الهی رسیده و مدفنش انجاست
روح الله روحه و زرقنا فتوحه و زبده الحکما خواجه نصیر الدین محمد
طوسی طاب مثواه در ولایت قهستان محبوس بوده که بنیابت
درگاه هلاکوخان رسیده و صورت این حال در تاریخ وصاف
برین وجهست که چون هلاکوخان در شهور سنه اربع وخمسین و ستمایه
از فتح بلاد و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله بتخصیص قلعه الموت که
ملجا و مناص حسن صباح بود و استیصال کفره فجره انجا که
سلاطین سلجوقی با وجود حمیت اسلام و کمال بطش و شوکت و
وفور سپاه و سلاح و عدت و کوشش تمام بر دفع شر و
شرارت و رفع حرارت و جبارت ایشان قادر نشده بودند
فارغ گشت و روز دولت صد و سی و اند ساله حسن صباح و اتباع
بی فلاح او را بزوال و وبال و انتقال رسانید بعزیمت دفع ماده
شر بعضی اعوان ایشان که در نواحی قهستان نشان داده بودند
بدان ولایت آمد خواجه نصیر که مدتها دران دیار بحکم
الدهر یحبس و السیف یغمد محبوس بود درین فرصت چون
احوال دیگر و دشمنان دین هدم شدند خلاص یافته بدرگاه ایلخان
شتافت و سبب حبس آن گفته که خواجه نصیر الدین از نتایج طبع

وقاد و فواید خاطر نقاد بعضی قصاید و رسایل بوساطت قواصد
و وسایل بدرگاه خلافت المستعصم بالله مرسل میداشت و ابن
علقمی که وزیر خلیفه بود بسبب توهم طمع مداخلت غیر در منصب
وزارت ازین معنی متاثر و مستشعر گشت بناصر الدین محتشم
که حاکم و والی قهستان بود انها نمود که خواجه نصیر بدرگاه خلافت
اغاز ارسال منشآت و مکاتبات کرده از تبعه و تبایع آن غافل
نمی توان بود ناصر الدین محتشم بعد از انکه جانب جنان حکیم عدیم
المثل را بانواع تعظیم و اکرام مراعات نمودی بروی متغیر شد
و او را بازداشت فرمود تا وقتی که مخلص یافته بپایه سریر ایلخانی
شتافت و بوفور عنایت و رافت و صنوف مرحمت و عاطفت
اختصاص یافت و حکم شد که ملازم اردو باشد و هلاکوخان در
سوانح مهمات و مصالح مملکت از رای حکیم بزرگوار استشارات
می نمود و او جوابی بر قانون حکمت و موافق مصلحت ملک و
دولت میفرمود تا در حضرت ایلخانی محلی رفیع و مقام بلند
یافت الفضل لامعة آیاته مشرقة آیاته و بسبب مساعدت
ان علامه زمان کمال بطش و مهابت و آثار قدرت و ابهت
ایلخانی تزاید و تضاعف هرچه تمامتر پذیرفت درین محل واقعه
غریب در تاریخ وصاف آمده اگرچه باصل کتاب بیشتر دخلی ندارد
اما مناسب مقام است و آن چنانست که ابن علقمی که بی جریه

بمجرد توهمی که در خاطر آورده بود در رعایت جانب خان علائه که
بهیچ وجهی از واجبات بود فرو گذاشت و بحبس و ایذار او
اشارت نمود بحکم لحوم العلماء مسمومة من شمّها مرض ومن اکلها
مات عنقریب بجزاء فعل خود اقتران یافت گویند ابن علقمی وزیر
در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت و بر خلیفه امیر ابو بکر بسبب
وحشتی و عصبیتی لشکر فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کردند
و در کرخ بعضی سادات هاشمیه بودند ایشان را اسیر گرفتند و اهل
و عیال ایشان را بفضیحت و خلاقت از خانها بیرون کشیدند وزیر
بجهت این حرکت بغایه متألم و متأثر گشت و بگرد فراز و نشیب
و پیرامن احتیال و فریب آمد بر می آمد تا چگونه خلیفه و اتباع را
بتیغ انتقام گذراند و در عوض اذلال و اهانت که بطایفه سادات
رسانیده اند شربت مکافات چشاند چون در بساط بسیط ممالک
آیات رعب و بأس و آثار هیبت و یاسای هلاکو خان سایر
و منتشر بود ابن علقمی از راه جفا در خفا قاصدی بارگاه ایلخانی فرستاده
بعد از اظهار متابعت و عرض اخلاص و مطاوعت نمود که اگر مواکب
جهانگشای ایلخانی نهضت فرماید بی احتمال کلفتی و ارتکاب مشقتی
مملکت بغداد تسلیم نماید و این معنی را بمواثیق و ایمان و شرایط عهود
و پیمان استحکام داد ایلخان قاصد ابن علقمی را نوازش فرموده
بمواعید منتج مبتهج گردانیده باز فرستاد و وزیر با خلیفه طریق تصنع

و مکیدت پیش گرفته بدرگاه ایلخانی پیغام داد که من جمعیت جنود
و سپاه خلیفه را جهت تحصیل علوفات چون دل عاشقان
و زلف معشوقان پریشان خواهم ساخت باید که رایات ایلخانی
بی توقف و تعلل متوجه گردد پس هلاکو خان در امضای این عزیمت
بخواجه نصیر الدین مفاوضت پیوست و از رای متین و خاطر
مبین او استشارت فرمود خواجه بعد از تأمل در احکام نجومی
و تدبر در آثار اتصالات اجرام سماوی عرضه داشت که تسخیر آن
مملکت بی مزید زحمتی و تحمل مشقتی مواکب میمون را میسر خواهد
شد و العلم عند الله هلاکو خان با دل مبتهج و امل منفسح با لشکری
چون قضاء مبرم از نهضت رجعت مأمون و نهمتی چون همت
اصحاب توکل از عوارض وهن و تزلزل محفوظ متوجه بغداد
گشت و ابن علقمی چون از تصمیم عزیمت ایلخانی وقوف یافت عنان
توجه خاطر بجانب پریشانی متجنده بغداد منصرف گردانیده در
حضرت خلافت عرضه داشت که سلاطین و ملوک اطراف
همه در مقام طاعت و خدمتکاری امیر المؤمنین ثابت قدم اند
و نفاذ امر و صیت قدرت و بسطت اموال و کثرت شوکت
مواکب حضرت خلافت بحمد الله در عرصه بساط اغبر
شایع است هر سال چندین مال جهت مواجب لشکر و مصالح
دیگر از خزاین صرف کردن موافق رای متین و مطابق مقتضی

عقل مصلحت بین نمی نماید اگر فرمان امیر المومنین باشد هر یک از
اعیان سپاه جا بشغلی و مهمی بطریقی نامزد گردد که علوفه او
واصل گردد و خزانه عامره را توفیری حاصل آید خلیفه غافل از آنکه نظم

هر که چون کاغذ و قلم باشد   دو زبان و دو روی گاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش   چون قلم گردنش بتیغ بزن

این مصلحت را که خلاف صواب بود برای وزیر پر تزویر تفویض
فرمود و خود باستماع الحان و اجتماع خوبان و ارتکاب ملاهی
که آفتی در ملک و پادشاهی از آن زیان کارتر نیست مشغول شد
و از ساز و برگ و نوا مجلس عشرت پرداخت کردن اسباب
دفع مخالف نپرداخت و ابن علقمی در پریشانی جمع متجنده سعی بلیغ نموده
پیش از آنکه خبر توجه عساکر بیگانه بگوش خلیفه رسد وجوه
و اعیان بلکه احاد و افراد لشکر را متفرق ساخت و ظاهر است
که افتراق شمل و پریشانی جمع زودتر از التیام و اجتماع میسر میشود
بس بمیعاد مقرر و زمان معهود چون اردوی ایلخانی در حرکت آمد
گویی زلزال در جبال شامخات و جنبش در تلال راسیات افتاد و از
اطراف ممالک لشکری چون بحر جوشان و ابر خروشان لواحد من الفضلا

همه قاهر تر از سپهر و نجوم   همه قادر تر از قضا و قدر
چرخ از زخم تیغ شان بفزع   مرگ از نوک رمح شان بحذر
با هژبران بیشه هم بالین   با پلنگان کوه هم بستر

در موکب گردون مسیر روان گشت در این فرصت اخبار توجه
جنود نامعدود ایلخانی ببغداد می رسید مقربان درگاه هر چند بران
غفلت و بی احتیاطی خلیفه را ملامت کردند و بمبالغه تمام تقریر
نمودند که اینک هلاکو خان با لشکری چون ریگ بیابان و
بطش شدید و هیبت بی پایان بقصد این دیار توجه نموده پیش از
ورود و هجوم ایشان تهیه اسباب مدافعت باید کرد و بقول
زور وزیر مزور که منشر وزر و وبال است اعتماد نمی باید فرمود صلاح
محل قبول نیافت و خلیفه از مباشرت معاشرت دلبران موافق
و مسامره و مشاورت وزیر مخالف طبع منافق باز نایستاد
هر آینه هرگاه اراده سبحانی بظهور واقعه در عالم مشیت تعلق گرد
تهیه اسباب آن از همه جهت روی نماید و سعی هیچ مقبل و مدبر
و کوشش هیچ حکیم و مدبر دافع و مانع نیاید لا مانع لحکمه و لا
راد لقضائه تا کار بدان رسید که لشکر ایلخانی بغداد را محاصره
نموده دست بجنگ و وغا و فتنه و غوغا بر آوردند و از درون شهر نیز
جماعتی آلات حرب و ضرب را ساز داده مستعد رمی و رجم
و پیکار گشتند تا مدت چهل روز میان جانبین محاربت قایم و
مکاوحت دایم بود و متعاقب تیر چرخ و ناوک و سنگ منجنیق و
قواریر نفط و زوبین و سنگ فلاخن از نشیب بفراز و از فراز
بنشیب می رفت و می آمد تا اهل بغداد بی طاقت شدند خلیفه بر

قرار سابق از وزیر با موافق و دوست پیدا و دشمن نهان طلب رای
صواب و حل عقدهٔ مشکل از هر باب می نمود که علاج این عارضه و
تدبیر این واقعه چیست و از سر درد چون ابر آزاری می گریست وزیر
چنین تقریر کرد که درین شهر سپاهی که بامداد آن بر خصم غالب توان شد
نیست و لشکر مغول از حد و نهایت متجاوز است و هر روز جراءت
و استیلاء ایشان بیشتر و مواد صبر و احتمال و قرار و ثبات اهالی
شهر کمتر می شود صلاح جانبین دران می نماید که امیر المومنین ترک
مکاوحت کند و برگ مصالحت سازد و بطوع و رغبت بی رعب و
دهشت پیش هلاکو رود که لامحاله مقصود ایلخان ازین حرکت طمع
مال و رغایب و نیل طرایف و غرایب خواهد بود خلیفه حصول غرض
او را بقبول مقرون فرماید و بعد از وقوع ملاقات و مقالات بحسن
تدبیر روابط مظاهرت و مصاهرت بین الطرفین مستحکم گردانیم
و دختری از بنات خانان در حبالهٔ عقد خلف خلیفه آوریم و مستوره
از مخدرات پردهٔ خلافت و امامت بزوجیت پسر ایلخان منعقد
سازیم و بدین اسباب مواد ملک و دولت بین الجانبین سمت
مشارکت گیرد و امور سلطنت و خلافت بروابط عزت امامت
انتظام پذیرد و در میانه خون و مال و اهل و عیال چندین هزار مسلمان
سالم ماند چون ظاهر این کلمات بلباس مصلحت وقت آراسته بود
و بسبب تراکم وهم و هراس امتیاز نیک و بد و افتراق صلاح و فساد

از خلیفه برخاسته و نیک بد حال و سخت سست مزاج و قوی
ضعیف رای و بسیار کم فراست و پر تهی مغز گشته فی الحال
حکم این قضیه را بی تصور ندامت مآل تصدیق فرمود و روز
یکشنبه چهارم صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه خیال خام
ببر باد و پسر ابوبکر و عبد الرحمن و جمعی فراوان از علویان و
دانشمندان و مقربان و اکابر بغداد و اعیان اجناد و مخصوصان
خدم و معتبران حشم سوار شده بجانب جناب ایلخانی روان
گشت و زبان روزگار مطابق مقتضی حال میخواند که مصرع
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی بیت آه من سفرة بغیر ایاب
آه من حسرة علی الالباب چون نزدیک سراپرده و کریاس
ایلخانی رسیدند جاوشان و حجاب درگاه خلیفه و پسران را با دو سه
خادم در خیمهٔ تنگ تر از چشم ترکان و دل ایشان بار داشتند
و دیگران را راه ندادند و بعضی از خواص خلیفه را بر سم ما حضر شربت
شهادت چشانیدند و دیگر روز هلاکو بقتل و غارت و نهب
و اسرت لشکر را فرمان داد باول باره که اسپدار سد
سکندر بود در خندقی که از چاه بیژن عمیق تر می نمود انداختند
و هر دو را با شارع عام مساوی ساخت و خونریز بجایی رسید
که دجلهٔ دیگر از خون در میان بغداد روان شد بیت
خاک بغداد بخون خلفا می گرید ور نه آن شط روان چیست که در بغداد است

وخراب وفغان دار الخلافه را با حرم خاص خلیفه بغارت و اسیر
برده پرده ناموس ایشان بدریدند و فرشهای مذهب و
بساطهای ملوّن و پردهای مکلّل بکار دمی بریدند و می دریدند و می برد
و قصور و بروج و دار و جدار و اورنگ و ارایک می کندند و می
کوفتند و می سوختند تا مدینه بدان نزاهت و بسماحت صفه
عالیها سافلها گرفت و زبان قال بیان حال را بنحوی وکم ترکوا
من جنات وعیون وزروع ومقام کریم برخواند لمولانا جامی
این نه باغ داد خارستان بغداد است از آنک نیست جز آبله زار دل فگار او
چون سواد دیده ام دریا کند بغداد را سیل چشم دجله بارم گر شود دجله یار
پس ایلخان فرمود تا از خلیفه خوردنی باز داشتند چندانکه طاقت
او طاق شد جهت سد رمق از موکّلان طلب غذایی نمود بعرض
ایلخان رسانیدند فرمود تا طبقی از زر سرخ مالامال کرده پیش خلیفه
بردند و گفتند پادشاه اشارت رانده است که خلیفه ازین ماحضر تناولی
فرماید خلیفه گفت زر را چگونه توان خورد ایلخان بزبان ترجمان
فرمود که چون او را نمی توان خورد چرا بلشکر قسمت نکردی تا پریشان
نشدی و درین روز حصار جان تو و پناه امان چندین هزار مسلمان گشتی
و سبب استیلا ما نشدی خلیفه را در ازاء این سؤال حکمت آمیز قدرت
جواب چون کام کریمان نایاب بود آه سرد بر کشید و دم گرم
فرو برد حاصل ~~حاصل~~ اقاویل مختلفه و روایات مؤتلفه درین مقام بسیار است

حاصل بعد از شرایط مفاوضت و مشاورت با ارکان دولت
بقتل خلیفه فرمان رفت بعضی گفتند خون خلیفه روزی زمین را بر خاک
چون توان ریخت او را در بساطی پیچیده بطریقی که نمد می مالند مالش
میدادند تا اعضای او چون پشم نرم شد و اساس خلافت پانصد
ساله آل عباس انهدام و اندراس یافت بیت
ستم تنهانه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین مالش بسی رفت
غرض ازین همه اطناب مآل حال ابن علقمی است که چون شعله
مشاعل دولت عباسیان بصرصر قهر و عواصف بی نیازی فرو
نشست و شبستان خلافت تاریک گشت چشم می داشت که در مقابله
سعایت باطله او از حضرت ایلخانی امداد عنایت و تربیت شامل
حال او گشته نظم مصالح امور و ضبط و نسق حکومت بغداد چون
بی نایبی میسر نخواهد بود بجانب او مفوض گردد تا بیشتر از پیشتر آثار
حق گزاری و سوابق خدمتکاری بظهور آورد اما پادشاه بنا بر
ملاحظه مقوله من جرّب المجرّب حلّت به الندامه اصلا بجانب
او التفات ننمود و گفت چون با وجود سوابق عنایت و تربیت
و علاقه اسلام و اتحاد دین و ملت با ولی نعمت خود وفا نکرد و
حقوق او را بعقوق مقابل داشته در استیصال اولیا نعم
این همه تعدّی و ستم بپسندید مصرع ما را طمع خام چرا باید کرد
پس حکومت بغداد ابن عمرانرا که در وقت محاصره بغداد لشکر

ایلخان را کوچ داده بود و بتغار مدد کرده ارزانی داشت وخلاصهٔ
این حکایت وصفاوهٔ این روایت قصهٔ نادرهٔ ابن عمرانست که
از اراذل سفله مایه و اسافل فرومایهٔ بغداد بوده و خدمت عامل یعقوبه
می کرده و از اقسام حِرَف و هنر آن مقدار که سیاهی از سفید فرق
توان کرد می دانسته روزی عامل یعقوبه بر بالای تختی بر فراش
قیلوله خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده که می مالید و خدمت
دلاکی بجا می آورد در اثنای این حال خواب بر ابن عمران غلبه کرد
چنانکه حواس ظاهری از کار باز ماند عامل دریافت که خادم دست
از خدمت کشیده داشته است سبب توقف پرسید ابن
عمران گفت طغیان خواب عامل بطریق مزاح گفت مردک در خواب
چه دیدی گفت از تقدیر ملک علام در پردهٔ منام چنان دیدم که
روزگار خلافت بنی عباس بنهایت رسید و بساط دولت و حشمت
مستعصم در نوردیده شد و مفاتیح ابواب قبض و بسط و مناط
اسباب حل و عقد حکومت بغداد مع مضافات و ملحقات
بالکلیه در قبضهٔ اختیار من بود عامل این مقالات را از قبیل طیبت
و مهازلت شمرده چنانچه مقتضی اصحاب استهزا و تمسخر باشد
لگدی بر سینهٔ ابن عمران زد که از بالای تخت نگونسار بر زمین
افتاد خود قلم تقدیر وقوع این واقعه را در لوح محفوظ رقم کرده
بود و موکل قضا اسباب این کار را چنانچه باید مهیا ساخته للشیخ احمد جامی

خوش باش که در ازل پرداخته اند کار من و تو بی من و تو ساخته اند
شطرنج قضا و کعبتین تقدیر نرد من و تو بی من و تو باخته اند
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید تا در وقتی که ایلخان محاصرهٔ بغداد
نموده بود این ابن عمران نام خود بر تیری نوشته بطرف معسکر
پادشاه انداخت که اگر ایلخان کامکار مرا از خلیفه طلب فرماید
شاید که از من خدمتی آید که در حضرت پادشاه مقبول نماید تیر تزویر
او که از شست این تدبیر گشاد یافت باصابت تقدیر بر هدف
مراد آمده سخن او را در دل ایلخان وقعی پیدا آمد و کس بطلب او
پیش خلیفه فرستاد خلیفه چون تفحص حال او نمود دید که وجود و عدم
او بهیچ وجه مضایقه و مناقشه را نمی شاید گفت بغداد کم زنبیلی
و فرمود تا او را بیرون فرستادند پس در خدمت ایلخانی عرض کرد
که اگر حکم شود لشکر منصور را چندانکه باید تغار دهم هرچند از چنان
شخصی این صورت مستبعد بلکه محال می نمود شحنه همراه او کردند
و او بر انبارها و موضعها که غله زیر کرده بودند در یعقوبه و آن نواحی
وقوف داشت تا مدت پانزده روز بقلم مغشوش رقم خود
عساکر را تغار داد در وقتی که حکم یافت بود و فی الحقیقه این حال
سبب اقبال ایلخان و موجب زوال خلیفه گشت پس چون بغداد
فتح شد ابن عمران در مقابله این خدمت بالتفات ایلخانی حکومت
بغداد اختصاص یافت و مضمون خوابی که دیده بود در بیداری بعینه

بنوعی مشاهده نمود که در خواب نتوان دید قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وحکم شد که ابن علقمی
نوکر او باشد ابن علقمی از کردار ناشایست خود عظیم پشیمان وخجل
وپریشان خاطر ومنفعل گشت چه سری که بخدمت خلیفه روی زمین
فرومی آمد برخط امر نوکر عامل بعقوبه می بایست نهاد وبدنامی دنیا و
آخرت برسر ومغولان در اهانت وخواری ابن علقمی بجد مجد بودند
القصه چندروزی بمحنت تردّدی می نمود وتجلّدی ظاهر می کرد وبهرکس
تعلّقی می ساخت تا عنقریب بساط بسطت اوطی وبهار فرصت او دی
شد ودل پر درد وندامت بخاک برده نامی مشوب بانواع غرامت
وملامت باقی گذاشت وخان ومان چندین هزار مسلمانرا چون
آب روی خود برباد ادبار داد مثنوی بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد لاجرم تا مدتها بر صحایف کتابها و
کتابهار ایوان مدارس وخوانق بقلم تشنیع وخامهٔ تقریع
می نوشتند که لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی یعنی لعنت کند خدای
آنکس را که لعنت نکند ابن علقمی را گویند یکی از دوستان او
لفظ لای نفی را ازین کلام منفی گردانیده بود اورا استاد چوب زدند
حق تعالی همگنانرا از عقوق حقوق اولیاء نعم محفوظ دارد بحق حقه
وولایت قهستان سرکارست و نه بلوک چون
تون وطبس مسینا ودشت بیاض ونهارجان ومومناباد وشاخن

دفا رود وجنابد وزیرکوه وبوشش اکثر مردم هراه از
قهستانست ازمله وخود رنگ وآبغنهای نیم رنگ و از انجا
زعفران بسیار حاصل میشود ودر بعضی بلوکات آن میوه های
خوب می باشد خصوصا در مومناباد ویکی از قلعها که بحسن صباح
واتباع او منسوب بوده قلعهٔ مومناباد است که حالا از کور ایشان
خراب ترست ودر بلوک طبس مردان دلاور مردانه اند واکثر اوقات
جهت تجارت در سفر می باشند ووصف دلیری ومردانگی ایشان
بنوعی شهرت یافته که هرکس از قطاع الطریق بتخصیص طایفه لکور
که قومی از ایشان سفاک تر وبی باکترند در هیچ جا نشان نمیدهند چون
دانند که در کاروانی مردم طبس هستند اصلا بدان کاروان تعرض
نمی کنند هرچند غلبه باشند جهت آنکه خود را بارها آزموده اند و
بر ایشان دست نیافته وخلق بسیار از لکور در جنگ ایشان تلف شده
دیگر از ولایات بزرگ که حکم دارالملک دارد سجستانست که آنرا
ملک نیمروز می گویند اگرچه حالا بسبب فترات خراب وپریشانست
اما در زمان سابق بغایت معموره بوده چنانچه شنیده ام که جریب
زمین که در عرف شصت گز در شصت گز است باوجود قلت آب
هزار دینار رکنی قیمت داشته وشاهان سجستان که نسب ایشان
بکیخسرو منتهی میشود وبا حضرت آصفی رابطه قرابتی
دارند ملوک کامکار بوده اند وخاندان ایشان قدیم است

و همه اسباب بختیاری و آیین شهریاری مهیا داشته اند چنانچه
ملک مرحوم ملک قطب الدین محمد مدتی با خاقان مغفور شاهرخ میرزا
در مقام عناد و مخالفت بود و مواد مقاومت و منازعت آماده
داشت تا حضرت شیخ زین الملة والدین الخوافی قدس سره
واسطه شده میان ایشان مصالحه نمود و از احفاد او ملک معز الدین
حسین در زمان پادشاه مبرور بابر میرزا دعوی استقلال کرد و
خطبه و سکه بنام خود ساخت و هر سکه بدو مثقال و نیم مسکوک
گردانید تا بابر میرزا لشکری بدفع او فرستاده خود از عقب توجه
نمود و جنگهای عظیم رفت تا مغلوب شد و ذکر آن در محل خود خواهد
آمد و بعد از آن امیر خلیل هندو که بران دیار مستولی گشت و قتل
بسیار کرد بسبب آنکه خلائق سجستان خواهان شاهان خود بودند
و سر بخلیل فرو نمی آوردند و در هر وقتی جمعی خروج کرده در اطراف
و جوانب گماشتگان امیر خلیل را می کشتند و می راندند و او در
استیصال ایشان می کوشید تا اکثر اعیان و اهالی آن دیار
کشته شدند و خرابی تمام بدان مملکت راه یافت و حالا از
ملوک سجستان شهریار اعظم ملک نظام الدین یحیی مانده که خلاصه
آن خاندان و نقاوه آن دودمانست و واقع آثار نجدت و
شهریاری از ناصیه مبارکش کالشمس فی الضحی واضح است و
اخلاق مرضیه و اوصاف حمیده اش زیاده از آنست که بتحریر قلم و

مرزبان
شرح آن در بیان توان آورد بیت ملک روی و ملک خوی و اجل قبض و امل بسطت
فلک قدر و زمین حلم و زمان عمر و خرد پرور و سلسله نسب عالی حسبش
که بکیخسرو می رسد برین وجه دیده ام ذکر نسب ملک نظام
الدین یحیی بن ملک علاء الدین علی بن ملک قطب الدین محمد بن
شاه علی بن شاهزاده محمد بن شاهزاده محمد بن شاه علی ملک
نصیر الدین محمد بن ابو الفتح بن مسعود بن خلف بن مهربانی بن
جعفر بن ابی لیث بن خلف بن لیث بن ابی حفص عمر بن یعقوب
بن محمد بن ابو الحسن بن طاهر بن محمد بن ابو الفضل نصر بن خلف
بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن
ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن
خسرو بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن
یزدجرد بن شابور بن شابور ذی الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن
بهرام بن بهرام بن هرمز البطل بن شابور بن اردشیر بن بابک بن
ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب و این
عم کیخسرو است و هو کیخسرو بن سیاوش بن لهراسب بن
اهوجنک بن کیقباد بن کی فشین بن کی ابیکه بن کی منوش بن
نودر بن منوش بن منوشرود بن منوچهر بن نیروشنج بن
ایرج بن فریدون بن ابتیان بن جمشید الملک بن دیوجهان بن
اینجهیر بن اوشهنج بن فراول بن سیامک بن مرنی بن

کیومرث بن آدم علیه السلام و مردم سجستان را سجزی می
گویند و ابو عبدالله السجزی قدس الله روحه از کبار اولیا بوده و
بارها بر توکل راه کعبه طی کرده و در نفحات الانس مذکورست که
شخصی او را گفت یک دینار سرخ دارم میخواهم بتو دهم صلاح
چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر و خواجه
عبدالله الطاقی که در هراه بخواجه طاق مشهورست و مزار بزرگوار
وی در بیرون درب خوش از انجا بوده و نام وی محمد بن فضل بن
محمد الطاقی السجستانی است و شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری قدس الله سره فرموده که وی پیر منست و استاد
من در اعتقاد حنبلیان که اگر او را نمی دیدم اعتقاد حنبلیان نمی دانستم
و هرگز هیچ حضرت ندیدم با هیبت تر از طاقی و وی صاحب
کرامات و مقامات بود و فراست تیز داشت روزی مرا
گفت یا با عبدالله سبحان الله آن چه نورست که الله تعالی در دل تو
نهاده شیخ الاسلام گفت چهل سال بایستی گذشت تا بدانستم
که آن نور چیست که وی می گفت وفات وی در سنه ست
عشر و اربعمائه بوده است و در نواحی سجستان کوهیست که انرا
جبل دفان می گویند و بر فراز این کوه جاییست که شب از ان
آتش و روز دود می نماید که بیرون می آید و در گرد چاه نوشادر
می بندد مردم گنجها بر سر چوب دراز می بندند و از دود نوشادر

از گلهای چاه می تراشند و در نواحی آن گوگرد بسیارست و در
پای کوه رودخانه ایست که آب او چون سرکه ترش است اگر
ساعتی در ظرفی بگذارند شیرین می شود و دیگر در اطراف کوه
چشمهای آب شیرین است و زره سیستان دریاچه ایست سی
فرسنگ در سی فرسنگ طول و عرض آن و در میان آب
جا جا جزیرهاست که مزروع و مردم نشین است و مرغ و ماهی
بسیار انجا صید می کنند و در یک گوشه زره قلعه ایست که آنرا
قلعه رستم می گویند حصاری در غایت متانت و عظمت و حالا
ویرانست و حصار طاق که در آفاق مشهورست و خواجه
عبدالله طاقی از انجا بوده از توابع سجستانست و آن حصاریست
بعظمت شهری بس بزرگ و سه بارو داشته مابین باروی اول
و دوم مزارع و باغات بوده و میان فصیل دویم و سیم مردم
نشین و درون فصیل سیم مجلسی که هلاک هر کس میخواسته اند
انجا محبوس می ساخته اند تا تلف می شده و اکنون استخوانهای
مردم انجا بسیارست چنانچه در وقت تحریر این اوراق شخصی نقل
کرده که در یکخانه آن چهار هزار سر آدمی دیده ام و خلف بن
احمد که تفسیری نوشته که چند شتر می باید که انرا از جایی بجایی نقل
کند والی این حصار بوده و سلطان محمود سبکتگین آن حصار را
محاصره کرد و خلف را بیرون آورد و تا بدان وقت هیچ کس را

سلطان نمی گفته اند و محمود را امیر محمود سبکتگین می خوانده اند گویند
خلف بن احمد را چون از حصار برون آوردند امیر محمود را سلطان
گفت این لقب خوش آمد بعد از آن بسلطان محمود شهرت یافت
و از عجایب آن دیار ریک بانکی است نزدیکی اوق و قلعه کاه و آن
کوهیست قریب بنیم فرسنک بلندی او روی او را ریک نرم
گرفته و انجا مزارات بزرک است مردم شبهای جمعه بزیارت
آن مقام میروند و چون بسر کوه می رسند خود را بر روی ریک رها
کرده میل بپایان کوه می کنند و چندانکه مردم بر ریک سوی نشیب میخزند
غلغله طبل و نقاره و نفیر از میان کوه پیدا می شود چنانکه بنجاه خروار
نقاره و کورکه را یک بار در خروش آورند و این آواز هست تا
وقتی که آن شخص بپای کوه می رسد و عجبتر آنکه چون بپای کوه رسید
نظر می کند هر ریکی که همراه او بپایان آمده باز می گردد بجانب بالای
کوه تا بمنزل خود که بوده می رسد قرار می گیرد و البته این حالات هرگز
هرگز تخلف نمی کند و حکمت آنرا کس نفهمیده اند می گویند لشکری از
صحابه در پای این کوه با کفار جنگ می کرده اند چون کفار غلبه شده اند
کوه شکافته شده و آن لشکر در وی نهان گشته اند و این سخن
عوام الناس است و صحتی ندارد و نیز می گویند که در میان این کوه
غاریست که بکوه دماوند راه دارد و این از عجایب حالاتست و از
مردم بسیار که بدانجا رسیده اند مولف بکرات تحقیق

این احوال نموده و نیمروز فراه ولایت وسیع است و توابع
و مضافات بسیار دارد و قریه دره که پیشتر ذکر او گذشت از ضمایم
فراه است و از آن ولایت غله وافر حاصل میشود و در زمان
گذشته شاهان فراه قومی بزرگ بوده اند و خاندان قدیم داشته اند
و ایشانرا با ملوک سیستان نسبت قرابتی بوده و در زمان خاقان
مغفور شاه اسکندر نیا لیکین والی فراه بوده با استعداد
و استقلال تمام و مدتی با اولاد خاقان مغفور در مقام مخالفت
بود تا در زمان پادشاه مبرور بابر میرزا امیر حسین جاندار
بحکومت آن ولایت مامور گشت چون دید که تا از شاهان
کسی خواهد بود مردم انجا تمکین او نخواهند نمود قصد استیصال
ایشان کرد و تمامی شاهانرا ببهانه در مجلسی حاضر ساخت و
تیغ بی دریغ در ایشان نهاده قریب هژده تن بودند از شاهان
که بقتل آورد و خاندان چندین هزار ساله ایشانرا بر انداخت
و خود نیز بر افتاد گویند بعد از قتل شاهان امیر اویس اعیان
فراه را طلبیده استمالت می نمود و گفت من سمار اتر خان ملازم
مولانا محمد شاه فراهی حاضر بوده گفت ای امیر ما ترخانی نمیخواهیم
حالا از آن خاندان یک شاه اسکندر مغلوک منکوب مانده
هم نماندی کر بکار آمدی و در یک فرسنگی آنکو هیست که
آنرا بارندگی می گویند و در بن کوه طاق سنگی است که

دایم ازان آب می چکد و مردم آنجا بزیارت وطلب حاجت
میروند و در پای این طاق سنگ دست برآورده دعا می کنند
و حاجت میخواهند اگر چکیدن آب زیاده می شود بروا شدن
مطلوب خود امیدوار می شوند و اگر نه محروم باز می گردند و در
وقت دعای بعضی چکیدن آب چنان غالب می گردد که می ریزد
و بسیار کسان دیده ام که این حالت را معاینه مشاهده کرده اند و
بدعای بعضی که حاجت ایشان اصلا روا نخواهد شد آب از چکیدن
باز می ایستد و پدرم وقتی بانجا رسیده بوده یکی از مردم انجا
که همراه بوده این بیت که شخصی در باب آن کوه گفته بوده خوانده بیت

غمیست بر دل خصمت چو کوه بازندگ — هنوز بر دل خصم تو هست بار اندک

پدرم این بیت دیگر در بدیهه بنظم آورده بیت

برندکان چه روی سوی کوه بازندگ — ترا که زاهد شهری چه کار بازندگ

و شیخ محمد شاه از فراه بعلوم ظاهری و باطنی مشهور بوده و مرتبه
عالی داشته و بواسطه مرید شاه علی فراهی بوده وقتی از راه
هرموز متوجه زیارت مکه مبارکه شده چون بمنوجان رسیده
جان بجانان سپرده و صاحب الهام و مکاشفات بوده گویند
در راه حج بشهری رسید که انجا خراباتی بود در مراقبه نشسته بود
که ناگاه صیحه زد یکی از علما که همراه بود سبب پرسید گفت خرابات
این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم آلهی او را بمن بخشی

الهام یافتیم که چرا نگویی که ترا باو بخشیدیم پس آن زن در همان
وقت توبه نمود توبه و انابت یافت و شاه علی فراهی مرید
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره است
و پدر او والی فراه بوده و عم در اریافته میخواسته که از ام
حکومت اعراض نموده عزلت گیرد پسر خود شاه علی را با دو
پادشاه فرستاد تا مثال حکومت بنام خود امضا کند در رفتن
گذر وی بر نواحی سمنان بود در ان نواحی او را با جمعی دزدان جنگ
افتاد و همراهان وی کشته شدند و او زخمهای عظیم خورده در
میان مقتولان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در واقعه
نمودند که در فلان موضع جمعی کشته اند و در میان ایشان جوانی
زنده است و قابلیتی تمام دارد او را دریاب شیخ بآن موضع
آمده مجلس زنده ندیده تا سه نوبت شیخ با اشارت غیب می آمده
تا سیم نوبت تفحص بسیار نموده شاه علی را دیده که رمقی از حیوة
باقی دارد وی را همراه برده و تعهد فرموده تا جراحات وی التیام
یافته بعد از ان شیخ فرموده که اکنون صحت یافتی اگر خواهی
پیش پادشاه رو و امضا حکم کن و اگر خواهی پیش پدر شو
گفت من نمیخواهم که از خدمت شما مفارقت نمایم آخر الامر پیش پدر
رفته رخصت طلبید و بخدمت شیخ بازگشت و بیمن تربیت شیخ بمقام
عالی یافت گویی هر زخم او دری بود از هدایت و هر جراحت او

نشانه بود از کرامت و ولایت و در فراه حصنهای حصین و قلعهای
متین بوده که حالا ویرانست و انار بسیار میشود دران ولایت و
اندک خرمایی و درخت مُرد فراوان است دیگر از عجایب
بلاد و ولایات خطه قندهارست که شهری بر ردی کوهی و شهربندی
عظیم استوار دارد و یکی از حالات غریبه آنست که هرگاه لشکری
ان شهر را محاصره کرد شهربند او بلندتر از ان می نماید که معهودست و
بسیار وقتها این صورت را ملاحظه کرده اند و آب و هوای بد
دارد و غریبی که بانجا رسد اکثر ان باشد که بمیرد یا مریض شود خصوصا
در فصل خزان و دران ولایت یک نوع انگورست که هرکس ازان
میخورد البته تبش میگیرد اما در مضافات و توابع او مواضع
و مزارع خوش است و آب و هوای موافق و محصولات
بسیار همین نفس قصبهٔ قندهار آب و هوای ناگوار دارد و
در میان قلعهٔ آن جاییست عمیق در سنگ خارا کنده و بعضی کسان
که دران چاه خوض کرده اند آب انرا جاری دیده اند و در وقتی که
ازان آب می کشند برگهای درخت و شاخهای گیاه ازوی بیرون می آید که
دلالت بر آب روان می کند و در نواحی آن ولایت مردم اوغان
می باشند و برده بسیار ازانجا بهراه می آید و فی الواقع بندر خوبست
و هراه ازوی جمعیت نیک دارد و قندهار بگرمسیر متصل است و
گرمسیر را باختر زمین میگویند و یکی از شهرهای ان زمین داور است

که دار الملک سلطان سوری بوده که جد سلاطین غورست و از
ذکر ایشان شمه گذشته و دیگر خواهد آمد و دران دیار بست شهری بس
بعظمت بوده و دران ناحیت جنبدیست دو قبر در انجا که ایشانرا
شاهزادهای جنبد سرباز می گویند باعتبار انکه چنان مشهورست که
بسیاری از ملوک و سلاطین سقف ان جنبد را پوشیده اند چون
شب در آمده سقف را شکافته یافته اند چنانکه تمامی خاک و گل در درون
جنبد افتاده بوده و یک نوبت شخصی که آن جنبد را پوشیده بوده
و شکافته شده در خواب دیده که شاهزادها با او گفته اند که ما در
عالم نمی گنجیم تو میخواهی که ما را درین جنبد گنجانی بعد ازان دیگر کس نپوشیده اند
و بجنبد سرباز مشهور گشته دیگر مزار بزرگوار شیخ احمد نوقانی
قدس سره انجاست و نوقان از قری بستست و شیخ همچنان بر جای
نماز روی بجانب قبله نشسته است و بعد از چهارصد سال کم یا بیش
که از عالم رفته همچنان نشسته و هیچ تغیر نیافته گویند یکبار قاضی آن
دیار شفقت کرده شیخ را تکیه داده بوده است عنقریب قاضی
وفات یافته و بسیاری از اقارب و عشایر قاضی مرده اند تا حال
باز بحال سابق شیخ را نشانده اند تا آن انقلاب دفع شده
و بست شهر قدیم دیگر داشته که حالا تمام ویرانست هرگاه
در زمستان باران می آید بعد از باران مردم گرمسیر بان بست
کهنه می روند و طلب و تجسّس می کنند هر کس باندازهٔ طالع خود

از زر و زیور و درم و دینار چیزی می باید وکم افتد که کسی چیزی نیابد و
گرمسیر بغور متصل است و از زمان وفات خاقان مغفور
شاهرخ میرزا تا وقت خلافت این پادشاه اسلام پناه غور و گرمسیر
وقندهار بلکه فراه و اسفرار از تعرض مردم هزاره و نکودری که در ایام
گذشته تاخت وغارت ایشان بکرمان و شیراز می رسیده چنانچه
در تاریخ وصاف مسطورست که در سه سال دو نوبت از کرمان تا
نواحی شیراز تاخته اند عاجز و مضطر بود و غور و گرمسیر خراب
شده بود که ابادانی نداشت چون بموجب فرمان همایون ایالت
ان دیار تعلق بامیر شجاع الدین ذوالنون ارغون گرفت او
بتایید الهی و امداد دولت حضرت خلافت پناهی تمامی آن
دیار را از قتل و غارت و جرات و جسارت آن طلمه بدکردار
مصفی گردانید و باندک روزگاری باتش تیغ آبدار دمار از ان
بادپیمایان خاکسار برآورد و آنچه این شیرمرد با آن طایفه
کرد مقدور کسی دیگر نیست و اگر در احوال او تاملی رود آثاری که
خالد بن ولید که او را حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم سیف الله
فرموده در اشاعت دین اسلام نموده ازین بهادر مثل آن بظهور
رسیده و می رسد و اگر بشرح و تفصیل صادرات محاربات
او کسی قیام نماید علیحده کتابی باید از جمله یک مصاف او را مولف
کتاب در مکتوبی که حضرت اعلی در جواب کتاب سلطان یعقوب

بعراق میفرستاده اندک بسطی داده مناسب مقام مرقوم میگردد
و از غرایب اتفاقات آنکه سلطان یعقوب کتابی بحضرت
اعلی ارسال نموده بود و دران مکتوب اظهار شوکت و جلادت
خود بسیار کرده مشتمل برانکه بجانب گرجستان توجه فرمودیم
وقلعهٔ لوری و حصار اخلاط و چند حصن دیگر که دران نواحی بود فتح
نمودیم چون قاصد سلطان یعقوب مصحوب ان مکتوب بهراة
رسید در همان روز رسولان شاهزاده عالمیان امیر ذوالنون
از جانب گرمسیر رسیده بشارت فتحی که مردم هزاره را مستاصل
ساخته اند با دویست سر از گردنکشان هزاره آوردند چنانچه در وقتی که
قاصد عراق پایهٔ سریر اعلی می رفت سرها را در سر راه او ریختند و بنده
حسب الاشاره این مکتوب در جواب کتاب سلطان یعقوب
متضمن فتح مذکور از جانب حضرت اعلی در قلم آورد
سواد مکتوب حضرت اعلی بسلطان یعقوب متضمن فتح هزاره اعلی
خسروان چون در گشاد کار همت بسته اند فتح باب نصرت از درگاه بیچون جسته اند
لا اله الا الله نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده حمدا
لمن فتح علینا و علی اخواننا المومنین ابواب نیل المطلوب کما قال
فی خلال کتابه بجلال خطابه و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب بیت
مصرع فتوح نام او فاتحة الکتاب فتح گوشش ظفر نصرتش آمده پر خطاب فتح
وصلوة علی من غلب فی نصرة دینه علی جمیع القبایل و الشعوب رباعی

سلطان ابو[illegible] بهادر [illegible]

آنکو بجهان در نبوت بسته   وز معجزه جان دشمنان راخسته
شاهانه ز دو منفعه کرده بدو نیم   مردانه مصاف کابدر را بشکسته

وسلاماً علی المهاجرین والانصار المجاهدین المنتهین بعجوی
الا بذکر الله تطمئن القلوب وسلم تسلیماً کثیراً ما نسیم فتح و فیروزی
از مهب کان حقاً علینا نصر المومنین در وزیدن نیاید لب غنچه امل
به تبسم شادمانی منفتح نشود و تا دهان مبشر اقبال و بهروزی زبان بنوید
لاتخافا اننی معکما نگشاید عرصهٔ امانی منفسح نگردد والله علی ما یشاء
قدیر و هو نعم المولی و نعم النصیر   **لخواجه سلمان**

آمد از ملک ملایک دوش مرغی مامور   بسته بر بال همایون نامهٔ فتح و ظفر
نامهٔ معرب بکسر دشمن و فتح عجم   کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر

سبحان من نصر فئة عباده و قهر فرقة غباده درین وقت اسعد
میمون که بفتوحات گوناگون مقرون بود و از وصول طلیعه جنود سعود
آسمانی و نزول قادمهٔ مواکب مواهب سبحانی اعنی نامهٔ فتح آیت و
کتابت نصرت کفایت عالیجناب سلطنت قباب اخوت انتساب
ناصر الاولیاء و المومنین قاهر الاعداء و المتمردین فاتح ابواب
الفتح و الظفر دافع اسباب الخوف و الخطر الفائز بمزید العنایة
الازلیة الفائض من شآبیب الکفایة الابدیة المؤید من عند الله
کاشف الغیوب و ساتر سایر العیوب جلال السلطنة و الدنیا
و الدین سلطان یعقوب لازالت اعلام الفتنة عن ساحة مملکته

مقلوبة و اقوام الاعادی من سطوة جلالته مغلوبة که اخبار فتح
اصحاب دین و کسر زمرهٔ کفره و مشرکین در ضمن آن ضم بود بهجت موفور
و فرحت غیر محصور روی نموده در وظایف شکر باری سبحانه افزود
شعر   ولو کان لی فی کل منبت شعرة   لساناً لما استوفیت واجب حمده
لاجرم بر طبق کریمه ولئن شکرتم لازیدنکم در خلال این احوال
فتح باب نصرتی که از سوالف دهور و ایام و سوابق شهور و
اعوام مطمح نظر اعاظم خواقین کامکار و وجههٔ قصد اساطین سلاطین
ذوی الاقتدار بوده و ما غایت چهرهٔ تیسیر آن بر مرآی امانی
هیچ یک سمت تصویر نیافته علاوهٔ فتوحات روزگار و ضمیمهٔ
اتفاقات حسنهٔ ایام خجسته آثار گشت سرانه چون در مبدأ ایجاد
وظیفهٔ اتحاد صادق افتاده و مواد یگانگی بیگانگی معاوضه یافته
شرط صدق مصادقت و موافقت مقتضی و متقاضی اتفاقات
چنین تواند بود **لامیر خسرو** آیینهٔ ملک دو صورت نمود
مصقله چرخ دو خنجر زدود   نوبت اقبال دو داور زدند
دبدبهٔ فتح دو لشکر زدند   چون امر مطاع یا بنی اسرائیل
اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم اقتضای تفاصیل آن می نماید حال
آنکه جمعی از اضالیل باغیه و اباطیل طاغیه که کمیت ایشان نامعلوم
و بهزاره اغا موسوم اند بکثرت عدت و اعداد و وفور قوت و استعداد
و شوامخ جبال و شواهق تلال مستظهر بای در دایرهٔ بغی و عناد

نهاده سر از گریبان بغی و افساد بر آورده داشتند و اراقهٔ دماء
مسلمانان هدر و غارت اموال ایشان غنیمتی پنداشته بنیان
ایمان از ساحت سینهٔ ناپاک ایشان منقلع و طرق و سبل بلاد
و دیار مسلمانان از شومی تعرض آن سنگدلان منقطع گویی نحوی
إنّ یأجوج ومأجوج مفسدون فی الأرض ع آیتی در شان شان نازل شده
و مؤدای وهم من کل حدب ینسلون از نسل ما اصل ایشان حاصل
آمده هزاره بخُلق و خَلق زشت و بد بقول و فعل دام و دد
باصل و ذات دون و بدبخت و طبع شور و شر ولا ینقطع غایت
قصوی نیت و نهایت قصارای امنیت که همیشه بر اعلاء کلمة الله
مقصور است متوجه استخلاص واردان راه و طریق و استیصال
آن فریق بی راه و طریق می بود اما بواسطه مناعت مواطن و متانت
مساکن صورت تسخیر و تاسیر ایشان بعید التسهیل و عدیم التیسیر
می نمود تا درین ایام که سپاه بهمن دست تطاول بر اطلال و دمن
کشاده و از آهن جمد بند بر پای رسولان میاه روان نهاده بمسامع
جلال رسید که وفود جنود تاییدات نامتناهی که همیشه مؤید نصرت
مجاهدان سبیل الهی و مجاهران اوامر و نواهی است یزک سرما
و ثلوج را بر سر آن قوادم یاجوج و ماجوج فرستاده و سلطان
محمد هزارهٔ و محمد جهانگیر که سد اسد و رکن اشد آن طایفه اند
شعاب شواهق و مراتع و صعاب مواضع و مرابع باز پرداخته

با ده هزار خانوار و بیست هزار مرد جرار کرار که شیاطین
کارزارند در نواحی گرمسیر و سواحل هیرمند قشلامیشی نموده اند
آمد ز غیب نامهٔ سربستهٔ بمهر مضمونش ارحدیث که فرصت غنیمت
درین اثنا در دل می گشت و بر خاطر می گذشت که از فرزندان
کامکار کفایت این کار از دست که بر آید و عقدهٔ این مهم
مشکل اشان سنان کدام بردل گشاید که صدای الهام
ربانی و ندای هاتف آسمانی در رسید که لولاکا بیت
ای دل سخن ز دست و دل بوتراب کن آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
نابران فرزند ارجمند کامکار قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اقتدار
مصدوق منطوق بالبر یستعبد الحر غیاث السلطنة و
والدین سلطان ابوتراب بهادر طوّل الله عمره فی اجتناب
ما ینهی و ارتکاب ما یأمر و از اعیان سپاه ظفر پناه
مقدم الابطال والشجعان سابق الرکب یوم التقی الجمعان
شجاع الدین ذوالنون ارغون بهادر که در بحر حرب نهنگیست
دریاکش و در مقام طعن و ضرب اژدریست دشمن کش و گردن کش
با فوجی از غازیان جرار کینه گزار که بباد حمله کوه گران سنگ
را سبک بردارند و گاهی که آتش وغا برافروزند بنوک
ناوک قبهٔ زرکار خورشید را بر سپهر لاجوردی افلاک
دوزند بدین امر مامور گشته ع بساعتی که تولاید و کند نجوم

متوجه شدند تا در فلان روز بحکم وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا مشار الیه که قدوهٔ طلایع و عمدهٔ حروب
و وقایع است متابعت نموده بشیر از وصول رایت
فرزند ارجمند مذکور بدان جماعت باغی ملاقی شده
و نیران جدال و قتال را التهاب داده و اشتعال داده
آن زمرهٔ بدکیش چون با او معدود چندیش ندیده اند
غافل از آنکه ع زمانیک سوار از هزاره هزار برگرد او محیط
گشته نقطه گردارش در میان گرفته اند و او از هر جانب
که حمله می کرد از کشته پشته می ساخت و هر طرف که می تاخت
از دشمنان لشکری می انداخت آب تیغ آتش بارش
هر باد پیما را که بگردن رسیدی بر خاک هلاک می افتاد و
آتش حملهٔ دوزخ شرارش هر مخالف را که دریافتی ز جنت
بزاویهٔ هاویه می فرستاد بیت بهر جا که شمشیر در کار کرد
یکی را دو کرد و دو را چار کرد مقارن این حال فرزند ارجمند
مشار الیها لشکری از رجال ابطال در رسیده و تلاطم امواج
جنگ و وغا و تراکم افواج فتنه و غوغا را بنوعی استعلا
داده که از غلغله و نفیر کوس اسلامیان و ولولهٔ شهیق و
زفیر آن حرامیان طنین و دوار در طاس فلک دوار افتاده
مرغان تیز پر تیر ایران که از تشنگی خون اعادی دهان باز

مانده بودند جز از عیون ابصار مخالفان آب نمی خوردند و زاغان
کمان که در گوشها منتهز چنین فرصتی بودند غیر از اجسام مردار ایشان
طعمهٔ آشیان نمی بردند هر لحظه پیکان سهام خون آشام اخبار
اِنَّ الْمَوْتَ تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلَاقِیکُمْ بدل ایشان می رسانید و هر لحظه خطیب
اِنَّ الموت الذی صح
تیز زبان حسام شدید الانتقام خطبهٔ بلیغ یدرککم الموت وَ لو کنتم
فی بروج مشیده در بن گوش ایشان میخواند هر چند از بهر
هزیمت بر عزیمت سفر مفری می جستند جز سقر مقر نمی دیدند و از هر
طرف که گوش می کشیدند جز ندای فَمَنْ یُجِیرُ الْکَافِرِینَ مِنْ عَذَابٍ
اَلِیمٍ نمی شنیدند بدین منوال از ابتدای چاشت که آفتاب دولت
اسلامیان ارتفاع داشت تا نماز خفتن که وقت افول کوکب طالع
منحوس آن ظلمهٔ بدکردار بود توالی صدمات و تعاقب صولات
انقطاع و انفصام نیافت چنانچه هزار و پانصد نفر از دلیران کار و دلاوران
روزگار آن زمرهٔ اشرار در عرصهٔ معرکه بی پیر نعال بغال گشتند آخر
الامر بحکم اِنَّ الْبَاطِلَ زَهُوقًا طاقت صولت دولت فرزند کامکار
و بهادران نصرت شعار نیاوردند کَحُمُرٍ مُسْتَنْفِرَةٍ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ
پشت داده رو بگریز نهادند و بسیار دیگر از بعد فرار طعمهٔ شمشیر
و تیر و مقید قید تسخیر و تاسیر شدند و تمامی جهات اموال و اثقال
و احمال ایشان از خیول و بغال و جواشی و حشم و مواشی و خدم
و قاعد و قائم و صامت و سائم بتصرف سپاه ظفر پناه در آمد و

ابطال ابطال بطال وافنا واستیصال آن طلمه جهال بروجهی
دست داد که سکان وقطان بلاد ودیار از آفت ومخافت آن
سکان بی ایمن ومطمئن گشتند الحمد لله الذی صدق وعده ونصر
عبده وصورت قتال واستیصال لکور بلاشور که مقدمه این
فتح همایون بود در ازار باقی فتوحات عظمی واتفاقات حسنی که روز
بروز سمت ظهور وبروز می یابد آن قدر قدر ندارد که پرتو التفات
بر تفاصیل واردات آن باید انداخت لله الحمد والمنه ومنه القوه
والمنه که از همه جوانب اسباب فتح وظفر منتظم است و
شمل احبا واولیا مشمول عواطف سبحانی متفق وملتئم ودی مخیم
مسافتی ونقل مکانی ومس آفتی وعطفه عنانی بمجرد توجه فوجی
از عساکر نصرت مآثر هر روز فتحی میسر وهر ساعت قومی مسخر می گردد

مثنوی
خدایا جواز تست این فتح وکسر | بما فتح ضم دار وبا خصم اسر
زکسر انکه پشت بود پشت خم | در آن کز فتح دو گیتی است ضم
زتو بخشش نصرت وعز وناز | زما عجز واشکستگی ونیاز

طلایع جنود فتح ونصرت ولوامع سعود فوز وفرصت همواره
قادیه مواکب جاه وجلال ولازمه کواکب سعادت واقبال باد
اللهم اجعل الحمد لله رب العالمین فاتحة اقوالنا والصلوة علی
محمد خاتم النبیین خاتمة احوالنا یا ارحم الراحمین والسلم
دیگر ولایت غور در قدیم الایام عظیم معمور می بود و

وعمارات رفیع وقصور بدیع وقلاع منیع داشته وهمیشه
نواحی آن دیار از لوث بدعت وناشایستها پاک می بوده
ومرکز آن از انجا مبتدعی وبدمذهبی پیدا نشده ومردم انجا همه
پاک دین ونیک اعتقاد باشند اگرچه بکم عقلی ونادانی
موصوف اند واکثر مردم کوه پایها چنین اند واهل غور دعوی
آن می کنند که در زمان خلافت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه تشریف اسلام یافته اند وحاکم ایشان از نژاد
ضحاک ماران بوده ومنشور حکومت غور بخط مبارک مرتضی
علی حاصل کرده بوده وآن منشور را داشته اند تا زمان
بهرامشاه بن سلطان مسعود وبدان مباهات می کرده اند
والحق محق بوده اند ونیز بدین مفاخرت دارند که در زمان بنی
امیه در جمیع ممالک اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان
رسالت لعنت کردند الا غور که ولاة بنی امیه بدان ولایت
راه نیافتند واین معنی را فخر الدین مبارکشاه مروی نظم کرده است

مثنوی
باسلام در هیچ منبر نماند | که بر روی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یس بلفظ قبیح | نکردند لعنت فصیح وصریح
دیار بلندش از آن بد مصون | که از دست هر ناکس آمد برون
از آن جنس هرگز درو کس نگفت | نه در آشکارا ونه اندر نهفت
زفت اندرو لعنت خاندان | بدین بر همه عالمش فخر دان

همین بادشاهان بادین و داد   بدین فخر دارند بر هر نژاد
و از عجایب غور چشمه ایست در صدهٔ نیشه که آنرا چشمه بانک
نماز میگویند و آب او ایستاده است هر گاه کسی آغاز بانک
نماز میکند آب از آن چشمه روان میشود و نزدیک بیک سر
تیر میرود چون بانک نماز تمام میشود باز می ایستد و من از
کسی که آن چشمه را دیده است شنیدم و در غور مسجد کرباج از
بقاع متبرکه است و از عجایب آنکه از بیرون مسجد از همه طرف
دست مردم ببام میرسد و از درون مسجد پنج گز ارتفاع دارد
و حال آنکه ته مسجد با زمین بیرون مساوی می نماید و ستونهای
او را و خلایق که می شمارند چهل عدد یا یکی کم یا یکی زیاده می آید و چنین   چند ستون
گویند که تا غایت عدد آن یقین نشده که چند ستون دارد
و خلق بسیار آنجا بزیارت و طلب حاجت می روند و از
قلاع منیع که بر جبال رفیع واقع است قلعهٔ خیسار بوده که
بمتانت و حصانت آن هیچ جا نشان نمی دهند و ملوک کرت
خراسان را باستظهار آن قلعه می داشته اند و چنگیزخان که
لشکرها باطراف ممالک خراسان فرستاد و هر شهر و قلعه
که بود بگرفت و بگشاد بدین قلعه دست نیافت که عقل عقلا
از حل عقال آن عاجز و وهم دوربین از تصور و صول بشرفات
آن قاصر است و چون خواست که یکی از فرزندان خود را با لشکری

بامزد محاصرهٔ آن کند تا بولایت غور رفته دمار از آن دیار برآورند
ارکان درگاه و اعیان سپاه او گفتند که خیسار حصنی است بغایت
حصین و قلعه ایست عظیم محکم و متین که از عهد سلیمان نبی علیه و علی
نبینا الصلوة والسلام هیچ خسرو و صاحب سریر و هیچ بادشاه
عالیجاه عالم گیر بر فتح آن فایز و کامیاب نگشته جهت آنکه راهی
دارد چون چشم ترکان و نظر جز ده بیابان تنگ و باریک و سعت
ساحت و رفعت شان او مانند عرصهٔ امید و همت آزادگان وسیع
و رفیع   لواحدعر الفضلا ملوک را از رسیدن بدو گسسته امید
ستاره را بگشاد در ش شود گمان   ز آفتاب نهاد دست افسری بر سر
ز جوز هر کمری ساخته بگرد میان   هزار سال ز باران بدو زبان نرسد
بجای قطره اگر بارد از هوا سندان   اگر لشکری بدانجا رود و سببی
حصول غرض و نیل مقصود باز گردد هیبت بادشاه را لایق و
شوکت سپاه را مناسب نمی نماید چنگیزخان لحظه سر تامل فرو برد
آنگاه گفت نقاشان چابکدست و مصوران صورت پرست
که بدان قلعه رسیده و مداخل و مخارج آنرا دیده اند هیأت این قلعه را
بر صفحهٔ نقش کنند تا بر مضبات و عقبات آن اطلاع یابیم بعد از آن
بمصلحت وقت قیام نموده آید استادان مانوی صنعت طرح قلعه را
بوضعی غریب و شکلی عجیب بقلم موی و خاطر موی شکاف رقم زده بنظر باریک بین
چنگیزخان عرض کردند فرصتی دیر دران هندسهٔ غریب و معقلی مهیب

بنظر تامل وتدبر بنگریست وطول وعرض و فراز ونشیب و بروج
ومناظر وشرف ومقاتل آنرا بدیدهٔ اعتبار در آورد دانست که بر
فتح آن قادر وکامیاب شدن چون وفا رحسن خوبان ونظم اسباب
استطاعت جوانمردان نایابست وانچه وجوه سپاه او عرض کرده اند
بیان واقع با اصحاب رای وتدبیر مشوره کرده گفت مصلحت این کار چیست
همه گفتند انچه رای پادشاه جهانگیر که اینهٔ گیتی نمایست اقتضا کند عین صواب
خواهد بود پس چنگیزخان فرمود تا یرلیغی نوشتند برین منوال که
ملک معظم رکن الدین بداند که منهیان ومخبران بسمع ما رسانیدند که
در مطاوعت ما کمر یکتایکی برمیان بسته دارد و در وقت ذهاب وایاب
حشم وخدم ما در نواحی غور وتخد وغوران دیار از کماشتگان و
متعلقان او سالم وایمن بوده اند این معنی در حضرت علیا ما ازو
ستوده وپسندیده نمود وچون مثول فضایل او در امور ملکی وملکی
بر ضمیر ما واضح بود حکومت وملکی غور وخیسار وتوابع وضمایم آن دیار را
بدو مفوض گردانیدیم و قیود که رسم ومعهود کتابست در قلم آمده ارسال
فرمود چون یرلیغ بملک رکن الدین رسید فطایف شکر آلهی بجا آورده
ایلچیان را خشنود باز گردانید وملک رکن الدین سالها بسبب آن یرلیغ حکومت
آن دیار کرد وباقی ملوک کرت را سند شد واعقاب چنگیزخان بحکم انچه
پیش شاهان حرمتی دارد نشانهای قدیم آنرا امضا می کردند وبعد از چنگیزخان چون
قاآن پادشاه شد وبر تخت خانی نشست طاهر بهادر

و قراقوین را با ایالت مملکت غزنین فرستاد ملک رکن الدین در
موافقت ایشان کوششهای مردانه کرد وپسر خود ملک شمس الدین
با خود پیش ایشان می برد واو آثار حمیده وخدمات پسندیده ظاهر می
کرد تا همه را دل مایل ملک شمس الدین شد واو بعد از پدر خود مقام عالی
ومرتبهٔ بلند یافت وذکر آن در محل خود گفته خواهد شد وغزنین در ایام
سابق نیز شهری عظیم ومملکتی وسیع وعریض بوده وسعت داخل
ومضافات بسیار دارد وتختگاه سلطان محمود سبکتگین بوده و
بارو وشهر بند وی را بخشت پخته بر آورده بوده اند وغزنین ثغریست
درمیان هندوان وترکان واهل خراسان ودروی دوازده هزار مدرسه ومسجد بوده
~~مدرسه بوده~~ از اصحاب امام ابوحنیفه وامام شافعی رحمهما الله تعالی
و~~دوازده هزار مسجد و~~ دوازده هزار حمام ودر سر میدان غزنین نیزهٔ سه
شاخ بر زمین نصب کرده بوده اند وچنین مشهور بوده که این نیزه
سلطان محمود سبکتگین است وتا زمان سلطان سنجر بوده
سلطان سنجر خواست که آن نیزه را از غزنین با خود ببرد وهیچ جبار
پایی آنرا بر نتوانست داشت وشرف آن دیار همین دیار تمام است
که شیخ سنایی رحمه الله از انجاست کنیت وی ابو المجد است
ونام وی مجدود بن آدم وسنایی تخلص اوست وشیخ سنایی
وپدر شیخ رضی الدین علی لالا چنانچه مذکور شد پسر عم یکدیگر
بوده اند واو از اعاظم شعرا متصوفه است واکابر مشایخ سخن دان

ویرا در مصنفات خود بسیار آورده اند و بدان استشهاد کرده
و حدیقة الحقیقة بر حقایق توحید و معرفت و کمال سخنوری و بلاغت
او بحقیقت گواهی میدهد و وی مرید خواجه یوسف همدانی روح الله
روحه است وقتی سلطان محمود در فصل زمستان بعزیمت فتح دیار
کفار از غزنین بیرون آمده بود و شیخ سنایی در مدح سلطان
قصیده پرداخته می رفت تا بعرض رساند در راه بدر گلخنی رسیده
که یکی از مجذوبان در وی بوده که او را لای خوار می گفته اند بجهت
آنکه پیوسته لای شراب می خورده و از مقام تکلیف درگذشته بوده
سنایی آواز وی را شنیده که ساقی خود را می گفته که قدحی پر کن بکوری
محمودک سبکتگین تا بخورم ساقی گفته که محمود بادشاه مسلمان و غازیست
لای خوار گفته که بسیار مردک ناخشنودیست آنچه در تحت حکم دارد
ضبط نکرده میرود تا مملکت دیگر گیرد یک قدح گرفت و خورد باز
گفت پر کن قدحی بکوری سنایک شاعر ساقی گفت سنایی مرد
فاضل و خوش طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری
روی آوردی که او را بکار آمدی گزافی چند بر کاغذی نوشته که بهیچ
کار نمی آید و نمی داند که از برای چه کارش آفریده اند سنایی
چون آنرا شنیده حال بر وی متغیر شده و بسبب سخن آن لای خوار
از خواب مستی بیدار و از خمار غفلت هشیار گشته و بسلوک
در آمده و این رباعیه از سخنان حقایق بیان اوست   رباعیه

ای نیست شده ذات تو در پرده هست   وی صومعه ویران کن زنار پرست
مردانه کنون چو عاشقان می در دست   گرد در کفر گرد و گرد سر مست

و مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله روحه در نفحات
الانس فرموده که شیخ سنایی را ورای حدیقة الحقیقة سه
کتاب مثنوی دیگر هست هم در بحر خفیف که وزن حدیقة الحقیقة است
و قصیده دارد رائیه که آنرا رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام کرده
هم بر وزن حدیقه و بدایع و لطایف و حقایق و معارف بسیار
در وی مندرج است و این ابیات از ابتدای آنست   نظم

طلب ای عاشقان خوش رفتار   طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا   تا کی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما غافل   در قدح جرعه و ما هشیار
بعد ازین دست ما و دامن دوست   زین سپس گوش ما و حلقه یار

و این دو بیت دیگر هم ازین قصیده است   وله

گر من از بیم تشنگی ناجستی   گله‌ئی کم شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد   هر دم از همنشین ناهموار

وفاتش در سنه خمس و عشرین و خمسمائه گفته اند و تاریخ
اتمام حدیقة الحقیقة که شیخ سنایی نظم کرده همین است و مرقد سلطان
محمود و پدرش امیر سبکتگین آنجاست و در زمان سلطان
چنان معمور بوده که در کتاب عجایب العالم آورده که هر روز ده هزار

خوار کنجشک صیادان باین شهر می آورده اند و مردم میخریده اند و میخورده
هرچند این سخن روی در گزاف دارد فاما چون دران کتاب مسطور
بود نقل کرده شد و آنچه از خزاین و جواهر و رغایب و نفایس سلطان
محمود را بدست افتاد هیچکس را از عرب و عجم نیفتاد و همه را بغزنین
آورد و خزانه نهاد چنانچه در یک مصاف جیپال که پادشاه هند بود و
اسلاف او از چهار هزار سال باز پادشاهی آن دیار داشته اند پانصد
هزار برده و دویست و هشتاد فیل و از اشیاء دیگر مثل این او را بدست
آمد و در گردن جیپال قلاده یافتند که بصد و هشتاد هزار دینار سرخ
قیمت آن برآمد و در دیگر یورش هند از خزانه بت بزرگ چندان
جواهر از یاقوت و زمرد و الماس وغیره یافت که کس حساب
آن نمیدانست از زر صامت هفتاد هزار هزار درم و از نقره
هفت هزار و چهارصد من بدست آمد و خانه یافتند مثل خانه خشت و
گل از نقره ساخته در طول سی گز و در عرض بیست گز و دو ستون از
زر و دو ستون از نقره و امثال این از جهات دیگر آنچه ممکن و
مقدور بود سلطان و سپاه ازان اموال بغزنین آوردند
و خلایق را فرمان داد تا بنظاره آن غنایم آمدند و این حال در شهر
جمید الآخر سنه تسع و تسعین و ثلثمائه بود و از غزنین جلغوزه
و بوزینه بممالک دیگر برند و دیگر غرجستان ولایتی است متین
با کوههای محکم و حصون و ثغور استوار دارد و میوه های خوب

از سیب و امرود و انجیر و انار و جوز بسیار از انجا حاصل میشود
و مردم انجا بغایه سخت جان و کوه رو و درشت خوی باشند و نخچیر
بسیار صید می کنند و از بدایع وقایع آنجا قصه فیروز بن یزدجرد بن
بهرام است و خشنواز که پادشاه غرجستان و طخارستان
و بلخ بوده و آن واقعه در تاریخ محمد بن جریر طبری برین وجهست که یزدجرد
را دو پسر بود مهتر را فیروز و کهتر را هرمز نام و سجستان را بفیروز داده
بود که انجا می بود و هرمز را با خود می داشت چون یزدجرد بمرد
هرمز خزاین و ممالک بگرفت و قایم مقام پدر شد فیروز از انجا بخشنواز
برد و از برادر شکایت کرد و گفت که برمن تغلب می کند و ملک
حق منست که او گرفته خشنواز او را اکرام بسیار نمود و ولایت
طالقان او را ارزانی داشت چون چند وقت برین بگذشت هرمز
با مردم ظلم و ستم پیش گرفت اهل عجم از وی متنفر شدند و گریزان
گشته پیش فیروز می آمدند بطالقان تا خلقی بیش از حد انجا جمع
شدند خشنواز چون ازین حال خبر یافت فیروز را گفت خدای
تعالی بر بندگان خود ستم نپسندد و عاقبت ظلم شومست و ملک
با جور و تعدی بقا ندارد پس فیروز را سپاه داد تا برفت و
با برادر حرب کرد و او را بکشت و ملک عجم او را مسخر و مسلم
گشت پس آن سپاه خشنواز را با اعزاز و اکرام و رعایت
و انعام تمام بملکشان باز فرستاد و بعد ازان فیروز آیین

نیکو و طریق عدل و رافت پیش گرفت و مملکت برو قرار گرفت در اثناء
این حال خشنواز ستمگری آغاز نهاد و بر مردم ملک خویش رسم
جور و بیداد ظاهر کرد و متابعت قوم لوط پیش آورد و بفعلهای بد
اقدام نمود و هر کس را پسری نیکو روی بود می کشید و پیش خود
ملازم می ساخت و رعیتا و بدین سبب بیشتر از وی متنفر گشتند
و از دیار او گریخته بسوی فیروز می آمدند و زینهار می خواستند
و از دست ظلم او استغاثه می نمودند فیروز چند نوبت بخشنواز
پیغام فرستاد و گفت ترا بر من حق است اما حق حق تعالی از همه
حقها بیشتر و پیشتر است این خلق از دست تو پیش من بفریاد می آیند
اگر دست از ستم و افعال بد باز داری فهو المراد و الا بحرب
تو سپاه فرستم خشنواز التفات بسخن او نکرد و نصیحت او
نشنید تا چند سال برین بگذشت مردم بسیار طلبه که رعیت خشنواز
بودند بر درگاه فیروز بسیار جمع آمدند پس فیروز سپاه گرد
کرده باهنگ جنگ خشنواز عزیمت نمود تا بسر بیابان درون
رسید که در نواحی مروست خشنواز سپهداران و سرهنگان
خود را حاضر آورده گفت سپاه ما با سپاه عجم مقاومت نتواند
کرد و ما را با ایشان حرب کردن مصلحت نیست تدبیر این واقعه
چیست یکی از سرهنگان او که مردی بود پیر و سال فراوان یافته
بخشنواز گفت ای ملک اگر با من عهد کنی که اهل و عیال مرا نیکو داری

و ایشانرا تو اگر گردانی من جان خویش فدا کنم و آن سپاه
را هلاک سازم گفت بچه طریق این کار میکنی گفت بفرمای تا دست
و پایم ببرند و در کنار بیابان که ممر فیروز است بیندازند تا من او را
به بیابانی برم که او و سپاه او اگر بمیرند بیابان مرگ شوند من نیز اگر
کشته شوم تا بمیرم رواست خشنواز گفت بعد از آنکه تو نمانی
از فتحی که مرا باشد ترا چه فایده خواهد بود گفت من پیر شده ام و جهان
بسیار دیده ام و لابد بخواهم مرد چنان خواهم که چون از عالم بروم
کاری کرده باشم که از من نامی بماند و فرزندان و اعقاب من بعد از
من بفاقه و حاجتمندی در نمانند پس خشنواز فرمود تا بمدعای او عمل
نموده و او را مثله کرده در کنار بیابان انداختند چون فیروز بدانجا رسید
او را افگنده بانجا دید دست و پای بریده افتاده فیروز او را پیش خود خواند
و احوال او پرسید نام و لقب خود گفت در لشکر فیروز بسیار
کس او را می شناختند از آن مردم که از ولایت خشنواز بتظلم آمده
بودند گفتند این از سرهنگان بزرگ خشنواز است پس آن شخص فیروز را
گفت که من خشنواز را از ستم و بیراهی منع کردم و گفتم از خدای بترس
و از ملک عجم اندیشه کن که با سپاه بی حد بسر آید که ترا طاقت آن نباشد
و این دولت تو بسر آید بدین جهت بر من خشم گرفت و مرا چنین عقوبتی کرد
و فرمود تا در بن بیابانم انداختند که بخواری بمیرم فیروز را بروی رحم آمد
گفت دل تنگ مدار که ترا با خویشتن برم و با او حرب کنم و او را بکشم و ترا

بجان و مان تو رسانم آن شخص فیروز را دعا کرد و گفت ای پادشاه بدین
رحمت که در حق من فرمودی واین نیت نیکو که در پیش داری ترا بر من حقیقت
که بجان خدمت تو کنم و حق تو بگزارم اکنون میان تو و خشنواز
ازین راه که تو میروی بیست روزه مسافت است تا رسیدن تو
بآنجا او سپاه جمع خواهد کرد و بحرب پیش خواهد آمد و کار حرب را
خطرهاست تا ظفر کرا باشد من درین بیابان راهی میدانم که پس از
پنج روز ترا بسروی رسانم که وی را بگیری و مجال جنگ نیابد اما
درین راه آب نیست غیر از آنکه پنج روزه آب بر می باید گرفت هیچ
خطر و زحمتی ندارد فیروز را این رای موافق آمد و با او پنجاه هزار مرد
مقاتل محارب بود فرمود تا پنج روزه آب برگیرند بعضی مردم فیروز
را نصیحت کردند که ای ملک این شخص محل تهمت است و در بیابان نامعلوم
در آمدن خطر بزرگ دارد شاید خشنواز مکری کرده باشد و غدری اندیشیده
تا ما را از راه بگردانند و در بیابان هلاک کند فیروز قبول نکرد و سخن
هیچکس استوار نداشت للشیخ سعدی خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد و گفت اگر خشنواز مکری کرده باشد
این شخص را چه ضرورتست که دست و پا در میان نهد و خود را بدست
هلاک دهد و پایمال وبال و نکال گرداند و اگر ما هلاک شویم بعد از آنکه این
شخص مرده باشد او را چه فایده حاصل آید پس فیروز با تمامی سپاه
راه بیابان گرفت این شخص او را برد بدشوارترین راهی و درازترین

بادیهٔ بیابانی بی پایانی که از طوفان آتش سموم از تنور گردبادش
بکرهٔ اثیر می رسید و دیدهٔ بی آب تشنهای پشتهای او صورت
هلاک در آیینهٔ سراب معاینه می دید لخواجه سلمان
هوایش ز فرط حرارت تجلی که چون موم می شد دل سنگ ذاب
مزلزل زمین از ریاح عواصف مستر هوا از غبار غیاهب
همچنین می رفتند تا پنج روز و شش روز هیچ جا نرسیدند ده روز
گذشت و پانزده روز نیز بر آمد و روی آبادانی ندیدند و آب ایشان
تمام شده بغیر از خون دیده لب تر نمی کردند و نشان آب
جز در حروف چشمهٔ آفتاب نمی دیدند فیروز خواست که آن شخص را
بکشد باز اندیشید که از جرعهٔ خون او چه حرارت تشنگی را تسکین
توان داد شاید که از بهر جان خویش بهر صورت که باشد ما را بجایی
بیرون برد همچنان آن مرد ایشان را می برد و هر روز بهانه می آورد و
با مروز و فردا وعده می داد تا بیست روز تمام شد و مردم بسیار
بمردند فیروز متحیر گشته دل بر هلاک نهاد و بقیه که از سپاهش مانده
بودند جمع کرد و گفت هر چند من فرمان شما نکردم شما نصیحت از من
دریغ مدارید که این بلا همه را شامل است مقررست که اگر من بمیرم از شما کسی
زنده خلاص نخواهد یافت همه را مرگ در پیش است آخر الامر گفتند حیله
ما آنست که برویم و خود را پیش اندازیم که اگر همچنان باشیم یا باز گردیم
بهر حال از مردن چاره نیست پس پیش باید رفتن که اگر بمیریم هلاک است

امید نجات نیز نیست شاید که ره بجایی بریم و اگر بمیریم باری کوشش
خود کرده باشیم فیروز با شرذمهٔ که مانده بود روان شد بعد از سه روز
دیگر بآبادانی رسیدند در حدود ولایت خشنواز و از پنجاه هزار مرد که با
او بودند از هزار کمتر مانده بود دیگر همه مرده پس گفتند ما را هیچ چاره نیست
جز آنکه بزینهار خشنواز رویم و خود را بدو سپاریم شاید رحم کند و جان
ما را ببخشد والا هر جا که رویم ما را بگیرد پس فیروز رسولی بخشنواز فرستاد
و از گناه خود اظهار ندامت و خجالت کرده عذر خواست خشنواز بعد
از ملامت بسیار و شرح حقوق و رعایتهای سابقهٔ خود نسبت بفیروز گفت
او را خدای تعالی گرفته است که حق نکوییهای من نشناخته و آن مرد که شما را
بدان بیابان برده و سرگردان ساخته من نمی‌شناسم و احوال او از شما
می‌شنوم آن فرشته بوده است بدان صورت که شما را راه هلاک
نموده امروز چون مکافات خود از خدای تعالی یافتید و عذر میخواهید از شما
عفو کردم و زینهار دادم چون فیروز با من عهدی کند که دیگر بجنگ من قصد
نکند و سپاه بدیار من نفرستند و هیچ دشمن مرا یاری نکند او را بملک او
باز فرستم و بجای فرزند خود دانم پس طعام و هدیه بسیار و فرش و اوانی
بی‌شمار و ستور و اسباب معاش پیش فیروز فرستاد و گفت تا بجا باشد
با من بسرحد دیار خود فرستم که مناره بسازند پس او را بپای آن مناره برند
تا سوگند خورد که از مناره بدین طرف ملک من هرگز قصد نکند و سپاه نفرستند
رسول آمد و پیغامها بفیروز رسانید حیاتی یافت و از بیم کشتن ایمن گشت آنگاه

خشنواز فرمود تا در سرحد ملک او مناره ساختند از سنگ و شش ماه
دران کار کردند و در هر ماهی از برای فیروز هدیهای فرستاد و او را
دلداری و تسلی میداد چون مناره با تمام رسید خشنواز امرا و
سرهنگان و علما و حکام ولایت خود را پیش فیروز فرستاد
تا او را بپای آن مناره بردند و تمامی سپاه او را حاضر آوردند و
او را عهد دادند که هرگز از آن سوی مناره نگذرد و آن مناره و عهد را
نشکند و عهدنامه برین منوال نوشتند و مردم را گواه گرفتند و شهادت
بران خط نهادند بعد از آن خشنواز مال بسیار و هدیهای شایسته
بفیروز فرستاد و او را رخصت معاودت داد و فیروز را ازین
حالت که مغلوب و منکوب از آنجا بازگشت سخت عار آمد و بغایت
تنگدل می‌بود هرچند سپاه او می‌گفتند این ملک پس نیکویی در بارهٔ ما
کرد که جان تو و از آن ما را ببخشید و چندین رعایت نمود و او
خاموش می‌بود تا بملک خود بشد و چند سال بگذشت هیچگونه
آن عار را تحمل نتوانستی کرد و بساختن اسباب حرب خشنواز مشغول
شد و یکسال بتهیهٔ آن اشتغال داشت هرچند دانایان و سرهنگان
و اعیان درگاه او را گفتند شکستن عهد و میثاق لایق دولت پادشاهان
نیست و خدای تعالی نقض عهد نمی‌پسندد و نتیجه نیک نمی‌دهد و
سپاه نیز ترا یاری نخواهند داد و از تو نفرت خواهند ورزید فیروز
گفت من حیله کنم که سوگند من دروغ نشود پس سپاه جمع کرده با صد هزار

مردو پانصد فیل برفت تابدان موضع که مناره بود و آنرا از سنگ
ساخته بودند و روی گداخته بروی رخته تا یک پاره شده فیروز گفت
سوگند خورده ام که از مناره آن طرف نروم واین مناره را ویران
نشاید کرد پس فرمود تا آن مناره را درست بزمین افکندند و گردونها
ترتیب کرده مناره را بران نهادند و بر فیلان بستند و پنجاه فیل و
سیصد مرد جهت این کار تعیین یافت تا آنرا از پس سپاه می کشیدند
و فیروز از عقب می رفت چون خشنواز این خبر شنید لشکر
خود فراهم آورده بسرحد بلخ و طخارستان آمد و لشکرگاه زد
و چون دانست که بحرب حریف فیروز نیست فرمود تا از پس لشکرگاه
او جوی کندند ده ارش بالا و بیست ارش پهنا و آنرا پر آب کردند
و روی آنرا بچوبهای ضعیف و خاشاک بپوشیدند و خاک بروی پاشیدند
و پنهان ساختند و راهی گذاشتند باریک که خشنواز و سپاه او
بدان راه می گذشتند چون فیروز برسید در برابر لشکرگاه او
فرود آمد پس خشنواز میان هر دو لشکر آمد و فیروز را بیرون طلبید
با در مقابل او آمد و نصیحت چند کرد فیروز قبول نکرد و گفت از حرب
چاره نیست و هر دو باز گشتند چون شب درآمد خشنواز با
سپاه خود ازان راه باریک از جر بگذشت و قریب بیک
فرسنگ دور رفت و فرود آمد فیروز چون خشنواز و جنود
او را در برابر ندید بنداشت که بهزیمت رفته با خاصگیان خود بسوار شد

و التفات بسپاه نکرد و بتاخت چون بدان جر رسیدند
چوبهای ضعیف بشکست و فیروز با خلقی بسیار دران گور کنده
افتادند و هلاک شدند خشنواز باز گشت و بسیاری دیگر را از
سپاه فیروز بکشت و اسیر گرفت بعد ازان بکنار جر آمد و فیروز
را بجر ثقیل ازان جر مرده برکشیدند و بگورستان فرستاد و
بر بازوی فیروز تعویذی بسته یافتند که تذکرهٔ گنجهای او بود خشنواز
آنرا از بازوی او بگشاد و آن گنجها بدست آورد و سالم و غانم
بجای خود باز گشت دیگر از توابع هرات قصبات و ولایات مثل
ابیورد و نسا و بازر و جهان و ارغیان و بیار و جمند و جاجرم و
غیرها بسیارست که اگر بتفاصیل آن شروع رود کتاب
باطناب کشد و مقصود مفقود ماند حسبنا الله و نعم الوکیل

روضه ششم در ذکر سلاطین ایام و ولاه و حکام که از زمان اشاعت دین اسلام الی هذا الایام آمر و عامل و والی و حاکم هراة بوده اند

[illegible]

شیخ مرحوم نعمة الدین عبد الرحمن فامی رحمه الله در کتاب خود
آورده است که در بعضی تواریخ چنین دیده ام که والیان و حکام
خراسان در هراة مقیم می بوده اند و نواب و گماشتگان ببلاد
و مواضع دیگر میفرستاده اند و دار الملک و پادشاه نشین خراسان
در قدیم نیز هراة می بوده و نقل کرده است از حافظ ابو اسحق احمد بن
محمد بن یاسین که او در تاریخ خویش از عباس بن محمد و او از پدر

خویش روایت کرده که گفت شنیدم از ذو القرنین که قاضی بادغیس
و دوستار گنج خانه و گنج روان و آن نواحی بوده و او مردی بوده
شایسته و بصلاح آراسته که صلح هراة بوقت ظهور دین اسلام
در سنه تسع و عشرین اتفاق افتاد و از بلدهٔ مرو نیز درین سال بود
و از ان نشابور در سنه ثلثین و عبد الله بن عامر که بخراسان آمد
نشابور مقام کرد و بجنگ اورا فتح کرد و هراة بطریق صلح فتح شد و پیشتر
کسی که بفتح ممالک خراسان آمد عبد الله بن عامر بود پس از وی سعید بن
عثمان بن عفان القرشی و پس از وی عبد الله عامر دیگر باره بخراسان
آمد بعد از ان حکم بن عمرو الغفاری پس از ان عبید الله بن زیاد پس
از وی عبد الرحمن بن زیاد بعد از وی سالم بن زیاد بعده عبد الله بن خازم
السلمی در ایام قتیبه بن مسلم نه سال بخراسان بود بعد از ان امیه بن عبد الله
القرشی چهار سال بود پس پسر خود یزید را خلیفه کرد و یزید نیز برادر خود
فضل بن مهلب را خلیفه کرد پس از ان قتیبه بن مسلم الباهلی دو سال بود
پس قتیبه را بکشتند در سنه ست و تسعین بعد از ان وکیع بن
سود یکماه بود پس از ان یزید بن المهلب بخراسان آمد و عامل عراق
بود یکماه در هراة مقام کرد و مهلب بن یزید را عامل خراسان ساخت چون
شش ماه بود عقبه بن الحواج الحارثی بیامد و یکسال و دو ماه بود
پس پیش عمر بن عبد العزیز رفت و عبد الرحمن بن نعیم الایادی را
نایب کرد چون یکسال و هفت ماه گذشت سعید بن عبد العزیز قرشی آمد

و یکسال عمل کرد بعد از و اسد بن عبد الله البجلی سه سال بود پس
حکم بن عوانه را خلیفه کرد و بعراق رفت و بعد از شش ماه اسعد بن
عبد الله السلمی بیجاه عمل راند پس جنید بن عبد الرحمن المری سه
سال و نیم عامل بود پس عماره بن حریم المری خلیفه جنید دو ماه
عمل کرد و عاصم بن عبد الله العامری سه ماه و اسد بن عبد الله البجلی
چهار سال پس جعفر بن حنظله پس نصر بن سیار اللیثی شش
سال عامل بود تا ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم المروزی خروج کرد
و دولت خلافت را از خاندان بنی امیه با آل عباس منتقل کرداند
و آخر والی که هراة را از بنی امیه بود ابراهیم بن الحارث بن جسح
الحنفی بود پس از و نهار بن عبد الرحمن العامری و دولت و ایالت
بنی امیه هشتاد و دو سال بود و چهارده کس پادشاه شدند از ایشان
و ظهور ابو مسلم در سنه ثمان و عشرین و مائه بود که ولایت را
ضبط کرد و جامه سیاه پوشیدند و اول امیری که از قبل ابو
مسلم در هراة تعیین یافت عثمان الکرمانی بود و او در سنه ثلثین و
مائه بهراة آمد بعد از و ایالت بابو منصور بن طلحه بن رزیق الخزاعی
دادند پس بداود بن کراز الباهلی و در سنه ست و اربعین
و مائه لغیریان خروج کردند و حکایت ایشان در محل خود انشاء الله
مذکور خواهد شد و پس از اندفاع فتنه لغیریان مشمرخ بن شمر
الضبی در سنه اربع و ستین و مائه بهراة آمد پس حسان بن نعمان

بس هارون بن حمید الایادی بس قطن بن مخارب الذهلی بس
یزید بن جریر بس اسمعیل بن غزوان و در زمان ایالت او در سنه
ثمان و سبعین و مایه فزع عظیم که ذکر آن در حوادث خواهد آمد روی
نمود و اول عاملی از عمال فضل برمکی بود بس مشمرخ دویم بار عامل
شد و نه ماه بود بس سیف بن کثیر القرشی بعد ازان مشمرخ سیم بار
عامل شد و در سنه احدی و تسعین و مایه کار رافع بن اللیث قوی شد
و هارون الرشید بجهت اصلاح آن بخراسان امد و در طوس وفات
یافت در سنه ثلث و تسعین و مایه و همانجاش دفن کردند بس
محمد بن سداد در سنه مائتین شش ماه عمل راند بعد ازان هارون بن
الحسین از فوشنج سیمن سی و هفت ماه عامل بود و در عهد او
واقعه کارزارگاه که ذکر آن در محل بیان حوادث خواهد امد واقع شد
بس او ابرهیم بن محمد را خلیفه کرد بس ازان یعقوب بن عبد الله صاحب
الحافظ عامل شد بعده الیاس بن اسد السامانی بس عزیز بن نوح
بس عبد الله بن محمد المعیدی و در زمان ایالت او قحطی عظیم پیدا شد
بس ابرهیم بن الحصین و در سنه اثنی و عشرین و مائتین بر آسمان
از جانب مشرق ستاره بزرگ با دم دراز که آنرا ذو ذنب خوانند
پیدا شد که هرگز چنان ندیده بودند و در سنه ثلثین و مائتین عبد الله
طاهر فوت شد و درین وقت والی هراه جبرئیل بن عبد الله بود بعد ازان
عباس بن عبد الله بهراه آمد بس ازان حسین بن علی وکیل عباس

بس ازان عزیز بن السری بن معاد الشیبانی بس محمد بن نوح
بس حسین بن عبد الله بس ازان یعقوب بن اللیث در سنه ست
و خمسین و مائتین از سیستان برون آمد و داود بن منصور العادل را
با ایالت هراه و توابع و سماد و داود هم درین سال وفات یافت و
برادر خود عباس را خلیفه کرد بعد از و عزیز بن السری بیامد بس اضرم بن
سیف بعد ازان طاهر بن حفص بر هراه مستولی شد و بجنگ معمر بن مسلم
رفت و کشته شد بس معمر بن مسلم بر هراه استیلا یافت و هرون بن
عباس بن عبد الله طاهر را خلیفه کرد بس محمد بن والی شد بس عمرو بن
لیث در سنه ستین و مائتین که برادر او یعقوب در اهواز وفات یافته
بود و عمرو قایم مقام او گشته علی بن حسن الدرهمی را خلیفه کرد و عمرو
بسیستان رفت در سنه سبع و ستین و مائتین بس بحر بن الاحنف خلیفه
احمد بن عبد الله الخجستانی بهراه امد بعد ازان عمرو بن عماره والی شد
بس یوسف بن معبد بس ناگاه رافع بن هرثمه از مرو بهراه آمد و یوسف را
بگرفت و ابو جعفر احمد بن محمد را خلیفه ساخت بعده شادان والی
خراسان شد که خلیفه عمرو لیث بود در نشابور و عمرو در سنه سبع
و ثمانین و مائتین ببلخ رفت و درین سال اسمعیل بن احمد السامانی عمرو را بگرفت و بکشت
جمن دوم از روضه ششم در ذکر بعضی احوال سامانیان و غیر ایشان بهراه
اول عاملی که از قبل سامانیان بهراه آمد ابو علی الحسن بن علی المرو الرودی
بود و در سنه سبع و ثمانین و مائتین بس سیمجور بیامد بعمل خراج و ضیاع

بس اسمعیل بن محمد الدستانی بهراه خلیفه شد تا انگاه که محمد بن هرثمه براد
رافع بیامد بعد ازان احمد بن سهل بن هاشم بهراه آمد و او اول عاملی بود از احمد
نصر بن احمد و بیست روز هراة را در بندان داشت تا بصلح کشاده شد
در سنه ست وثلثمایه بعد ازان ابو الفوارس بغرا کبیر بهراه آمد و از هراه
بنشابور رفت مردم هراه عبد الرحمن بن محمد بن شاه را بامیری خود اختیار
کردند و او یکسال و بنجاه روز بود بس ابو منصور جیهانی یکسال بود و برد
برادر او حسن جیهانی بجای او بنشست بعد از و سیمجور در هراه بود تا انگاه که
ابو علی قمی خلیفه ابو جعفر صعلوک بیامد بس ازان خلق هراه ابو عمرو سعید بن
عبد الله بن محمد بن عصم الضبی را بامارت اختیار کردند بس ابو بکر طغار
الحاجب مولی امیر ابی ابرهیم بعد ازان امیر ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسمعیل و
دو برادر او منصور و ابرهیم که در حبس بخارا بودند در سنه ثمان عشر وثلثمایه
از حبس برون آمده ساسی را بهراه فرستادند و ابو بکر طغار بکریخت بس
ابو بکر منصور بن علی بهراه آمد از قبل نصر بن احمد بعد ازان ساسی باز بهراه
آمد تا انکه امیر ابو زکریا بیامد و ایالت بقراتکین داد و در شهر شورش عظیم
بود چهارده کس را از عیاران بگرفتند و همه را بکشتند و درهای دروازه
شهر و قهندز را بسوخت و بعضی از باره را ویران ساخت تا شهر آرام
یافت و چون ابو زکریا کوچ کرد روز دیگر نصر بن احمد در رسید و یکروز
بود و ایالت هراه بسیمجور فرمود و برادر براه کرخ روان
شد بعد ازان ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسمعیل از برادر خود نصر کریخته از سمرقند

بهراه آمد و چون از هراه کوچ کرد قراتکین بپوشنج رفت و ازانجا باز
آمده هراه را در بندان کرد تا ابو بکر محمد بن المظفر صاحب الجیش و طغار
الحاجب و ابو منصور محمد بن عبد الرزاق با جمع کثیر برسیدند و ابو اسحق
ابرهیم بن فارس السکندری والی هراه با ایشان در رمضان سنه عشرین
وثلثمایه بس ابو اسحق را معزول کردند و ولایت بمنصور بن علی دادند بس
ابو العباس بن محمد الجراح بیامد بس بلکاتکین بعد ازان ابو جعفر عزیز بن
محل بیامد و بلکاتکین معزول گشت بعد ازان شهر را بابرهیم سیمجور دادند
بس ابرهیم فرمود تا باره را ویران کردند و بنشابور رفت در سنه
ثمان وثلثین وثلثمایه بواسعد عبد الرحیم عارض طاقهای جنوبی بل ما لان را
بشکست و در سنه احدی واربعین وثلثمایه ابن الجراح از هراه برون
آمده بکوه رفت و مشایخ هراه را با خود ببرد و جمعی را از قوم خود
در شمیران کذاشت امیر ابو یحیی اسعد بن محمد السامانی بیامد و قهندز
را سه روز در بندان داد و با شحنه شمیران جنگ کرد و ایشان را برون
آورده جمعی را بکشت و هم درین سال ابو علی تولکی طحاب را غارت
کرد و مردان را بکشت و مساجد را بسوخت بعد ازان ایالت هراه
با بو الحسن محمد بن ابرهیم سیمجور دادند بس ازان او را اسپهسالاری
داده هراة بابو منصور بن عبد الرزاق دادند و او بعد از چند وقت
بطوس رفت و در شهر فتنه و آشوب پیدا آمد و نصرک شرانی که
والی پوشنج بود قصد هراه کرد بکذاشتند و جنگ قایم شد

دیگر روز عزم غارت قهندز کرد جنگ شد و او را منهزم کردند
و فتنه برخاست تا ایالت بالب یکین دادند و او نایب خود
ابو اسحق طاهری را بفرستاد بعد ازان ولایت بابو الحسن سیمجوری
دادند پس او را منصب لشکرکشی دادند و او بنشابور رفت و ابو
الحسن بن ابی عمرو فاریابی را در هراه گذاشت و قضا و حکومت
و مظالم مهمل ماند تا بعد از چهار ماه طلحه بن محمد النسفی بنیابت امیر
صاحب الجیش بهراه آمد و شهر آرام یافت و در سنه اربع و خمسین
و ثلثمایه واقعه قرامطه حادث شد و ابو الحسن داودی که
مهتر و رئیس ایشان بود کشته شد پس ابو الحسن مزنی والی
هراه گشت و در سنه ستین و ثلثمایه ولایت بسلطان محمود
سبکتکین تعلق گرفت و در سنه احدی و ستین و ثلثمایه ابو
علی سیمجوری بهراه آمد پس ازان ابو القاسم سیمجوری بنیابت
برادر خود ابو الحسن بیامد و ابو علی بسیستان رفت و مثال ولایت
بنام فایق در رسید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه امیر ابو الحسن
بایالت آمد پس در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه ولایت تعلق بتاش حاجب
تعلق گرفت باز بابو علی مفوض شد و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه
بلبکو والی شد و در سنه اثنی و ثمانین سلطان نوح بن منصور و
سبکتکین بیامدند بجنگ ابو علی و ابو علی منهزم شد و امیر سبکتکین
بر ولایت مستولی گشت و در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه تکوزن

بایالت هراه آمد و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه ترکان جای ماندند
و در هراه فساد بسیار کردند و در سنه ثمان و تسعین ترکان جای با
سلطان محمود جنگ کردند حق تعالی سلطان را ظفر داد بعد ازان بغزو
هند شد و نصرت یافت پس در سنه اربعمایه در نواحی خراسان قحطی عظیم
افتاد شیخ عبد الرحمن فامی با این محل از قول ابو عبید مودب روایت
کرده است و از ابو اسحق حداد روایتی دیگر آورده که در وی خلاف بسیار است
چون بدین حالات زیاده احتیاجی نیست آن روایت را نوشتن مناسب
ندیدم بعد ازان مملکت بسلطان محمود و بپسرش مسعود مسلم و مستخلص
گشت تا زمان ارتفاع رایات دولت آل سلجوق در سنه ثمان و عشرین
و اربعمایه سلجوقیان قصد هراه کردند مردم شهر ایشان را منع کردند و در شهر
نگذاشتند و درین وقت قهندز و ربض معمور و مردم بسیار بود دران
سال بازگشتند و سال دوم باز آمدند و بصلح هراه را مسخر کردند و خطبه
بنام ایشان شد بعد ازان بسبب فتنه که از زنی ظاهر شد و در دیگر حوادث
خواهد آمد از شهر برفتند و کار ولایت بنواب سلطان مسعود افتاد
و او خود بهراه آمد و خلق را مصادره کرد آنگاه برفت و در مرو با آل سلجوق
رسیده جنگ کرد و از ایشان شکست یافت و بهزیمت بغزنین رفت
و در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه کشته شد و درین وقت هراه ضایع ماند
و هیچ حامی و حاکمی نداشت و تعرض بیگانگان فراوان گشت تا شیخ
رئیس ابو محمد بن عصم بن ابی العباس عصمی در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه

ملوالزم اه

بهراه برخاست و لی منشور و مثال آغاز تغلب نهاد و بر شهر و ولایات
مستولی شد و باکوتوال شمیران که ازجانب سلطان مسعود بود جنگ
فراوان کرد باخر او را ایری رسید و هلاک گشت بس برادر او شیح
رافع استیلا یافت و مدتی میزد و می گرفت و می کشت تا نایب او
منصور بن اشعث او را بکشت و بر شهر والی گشت و قوی حال شد
و سلجوقیان هر سال می آمدند و معاودت می کردند و بر شهر دست
نمی یافتند و مردم شهر بقحط و غلا و هلاک و جلا مبتلا گشتند و قهندز
و ربض خراب شد تاگاه بادشاهی بر معز الدوله پیغو موسی قرار گرفت
و ابو منصور اشعث را بکشت و شهر در تصرف آورد بس ابو شجاع
الب ارسلان بن محمد بن جغری بیک بیامد و شهر از دست او بیرون
کرد و وزیر او صاحب کبیر نظام الملک ابو علی الحسن بن علی بن
اسحق طوسی شد که همه عقلا و فضلاء روزگار متفق اند که نادرهٔ
ایام و اعجوبهٔ جهان بود و بر همه وزراء عالم رتبت تقدم و رفعت
مقام یافت و آیات باهره و آثار ظاهره او از آن مشهورترست
که باطناب احتیاج افتد و برای رزین و فکر متین خبر همه نقصانها
لازم داشت و رخنهای حوادث را استوار کرد و یک شعبه
نسب آصفی اسلام ملاذی چنانچه گذشت بخاندان او انتما دارد و
مشارکت اسمی بدان سبب واقع شده بس سلطان الب ارسلان
ببرخود شمس الدوله طغانشاه را بهراه فرستاد بعد ازان ظهیر الملک

ابو نصر بن سعید بن محمد بن الموفق النیسابوری والی هراه بود تا وقتی
که الب ارسلان از وفات رسید بس مملکت بسلطان ملکشاه بن
الب ارسلان رسید و او هراة را ببرادر خود طغانشاه مسلم
داشت و وزارت بطریق بدر خود بر خواجه نظام الملک مقرر
فرمود بس طغانشاه آغاز طغیان و عصیان نهاد و رسمهای بد
از ظلم و فساد و اطماع فاسده و قتل اهالی علم و متابعت اصحاب
ظلم بیش گرفت برادر او را معزول کرد و او را بقلعهٔ اصفهان محبوس
ساخت و امیر ربیق را که از بندگان سلطان بود بهراه فرستاد
بس او را عزل کرده موید الملک ابو بکر عبید الله بن نظام الملک
والی هراه شد و بود تا آنگاه که خواجه نظام الملک را فدائیان ملاحده
شهید کردند در دهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه بعد ازان
سلطان ملکشاه وفات یافت در شانزدهم شوال همین سال و عقد
ملک از هم بگسیخت و آب روی سلطنت و ملک داری بر خاک ریخت
و امور مملکت مختل گشت بسبب این دو واقعهٔ بزرگ که در کمتر از
دو ماه واقع شد و درین وقت ملک ارسلان بهراه آمد بعد ازان
امیر قرل ساریغ بیامد و شهر را از دست او بیرون کرد بس بوری
الب ارسلان بیامد و وزیر او عماد الملک احمد بن نظام الملک با او
و از هراه بمرو رفت و با برادر خود ملک ارغون جنگ کرد و ملک
ارغون غالب شد و ملک او را مسلم گشت و قوام الملک محمد بن علی

النسوی وزیر او شد پس ملک ارغون بدست یکی از بندگان خود کشته
شد سلطان برکیارق بن ملکشاه بهراه آمد و وزیر او فخر الملک مظفر بن
نظام الملک با او و امیر حبشی بن النوتناق را والی هراه کردند بعد ازان
سلطان معز الدنیا والدین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه رحمه الله وطیب مثواه
بهراه آمد و اهل این دیار از شر حبشی ملعون و اصحاب مردود او خلاص فرمود
و اسلام را نصرت کرد و آن وقت خطاب او ملک ناصر الدین بود و سلطنت
برادر بزرگتر او سلطان غیاث الدین محمد داشت چون هراه سلطان سنجر را
مسخر شد حبشی بد اعتقاد که مذهب باطنیان و ملاحده داشت خلاف کرد
و در صحرای بورکانان میان هراه و اسفزار لشکر بسیار بروی جمع شد و
اتفاقا درین محل سلطان برکیارق از عراق گریخته منکوب و مغلوب بحبشی
پیوست و هر دو با سلطان سنجر مصاف کردند حق تعالی اهل خود را نصرت
داد و قوم باطل را مقهور ساخت و سلطان سنجر حبشی و اتباع او را بگرفت
و بکشت و برکیارق حیران و سرگردان بعراق بازگشت و این حال روز
یکشنبه سیزدهم شعبان سنه ثلث وتسعین واربعمایه بود بعد ازان در
سنه اثنی عشر وخمسمایه سلطان محمد را وفات رسید و ممالک جهان
بی شریک و منازع سلطان سنجر را مسلم و مسخر گشت و آنچه او را فتح
از مملکت پدر و جد او را میسر نبود و جمیع پادشاهان عالم او را مطیع و
فرمان پذیر گشتند و در تری و خشکی خطبه شاهی بنام او میخواندند و
مجمل این حکایت که از زمان ظهور اسلام تا نوبت دولت سلطان سنجر

ولاه ولایت هراه بوده اند برین وجه است اول معاذیان
اولاد معاذ بن مسلم بعد ازان بطاهریان تحویل کرد پس صفاریان
و از ایشان بسامانیان پس سیمجوریان بعد ازان بمحمودیان
پس ازان بسلجوقیان بعد از ایشان بخوارزمشاهیان و درین
اثنا سلاطین غور و ملوک کرت مستولی شدند و چون اختصاص
ایشان بهراه از سلاطین دیگر بیشترست و آثار خیرات و مبرات
ایشان هنوز باقیست لایق چنان نمود که ذکر ایشان در روضه علیحده مذکور شود

روضهٔ نهم در ذکر سلاطین غور و ملوک کرت مشتمل بر مقدمه و خمس حال

سلاطین غور پنج تن بوده اند و مدت ملک ایشان شصت و چهار سال بوده
و نسب ایشان بضحاک تازی منتهی است گویند که در ان وقت که فریدون
بر ضحاک ظفر یافت اولاد ضحاک گریخته موضعی طلب نمودند که ایشان را
باز نیابند و اگر یابند بریشان قادر نشوند بدان سبب پناه بکوههای غور
آوردند و قلعها ساختند و پیش از ایشان در دیار غور هیچ کس نبوده
چون فریدون وقوف یافت لشکر بر ایشان فرستاد دست نیافتند
آخر الامر بدان صلح کردند که باج و خراج بدهند و غیر ازانجا بجایی دیگر
بدخل نسازند و اولاد و اعقاب ایشان حاکم آن ناحیت می بودند
تا بوقت ظهور اسلام یکی از کلانتران ایشان در زمان صحابه بزرگوار
منشور حکومت بخط مبارک حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنام
خود حاصل کرد و ایشان را بدین مباهاتست که در زمان بنی امیه در جمیع بلاد

بر امیر المومنین علی و اولاد او رضی الله عنهم بر سر منابر لعنت کردند الا
دیار غور که گماشتگان بنی امیه را تمکین نکردند و ازین عار حق تعالی ایشانرا
عصمت بخشید پس سلطان محمود سبکتکین خواست که غور را بتمامی مسخر
گرداند او را میسر نشد محمد سوری را که حاکم انجا بود بمواعید بسیار و
عهدنامها بصلح بیرون آورد و در غزنین او را حبس فرمود و بعد از ان
سلطان او را گفت که پسر خود حسن که در غور حاکم است
طلب کن تا ملازم درگاه ما باشد و ترا اجازت مراجعت دهیم
حسن را نیز بدین تدبیر بدست آورد و هر دو را حبس فرمود
محمد سوری بعد از مدتی که امید خلاص منقطع کرد پسر را گفت مرا
عمر بآخر رسیده می خواهم که ترا ازین حبس مخلصی شود که خاندان ها
بر نیفتد و در ان نمخانه که محبوس بودند دری در جانب صحرا
داشت اما تا زمین سی گز بود شبی بلاسی که در خانه انداخته بود
ببرید و بر هم بست مثل ریسمانی و پسر را از ان در خلاص داد پس پسرش
پیاده بغور رفت و باز حکومت بگرفت سلطان ازین حال خبر یافت
محمد سوری را بکشت و کینه و خصومت میان غوریان و غزنویان
قایم گشت بعد از ان هر لشکر که قصد ایشان کرد مغلوب و منکوب
بازگشت تا سلطان سنجر بنفس خود و بهرامشاه از طرف غزنین قصد
ایشان کردند غوریان غالب آمدند و غنیمت بسیار گرفتند و لشکر
عظیم جمع آورده بسر بهرامشاه رفتند و او را بعد از جنگ عظیم هزیمت

کرده بسیم محمد سوری غزنین بگرفت و بر تخت نشست پس بهرامشاه از هند
لشکری جمع کرده متوجه غزنین شد و سوریان پسر محمد سوری را با لشکر
در میان گرفته بعد از انکه چند زخم سنگین خورده بود دستگیر کردند و
پس از خواری و استخفاف بسیار بکشتند و سرش پیش سلطان
سنجر فرستاد و گویند نبیره او بهندوستان گریخت و او را
پسری بود سام نام در دهلی بتجارت مشغول گشت و مجاز راه غور
شد با مال بسیار او را جمع آمد و این سام را پسری بود اسم او حسین
بهمه هنری آراسته پسر و اتباع و مال و متاع هرچه داشت برداشت
و براه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف کشتی ایشانرا غرق ساخت
و غیر از حسین که بر تخته مانده بود هیچکس جان بکنار نیاورد اتفاقا
ببری در کشتی بود بر نیز در ان تخته که حسین مانده بود بماند و هر دو
دستها بر کنار تخته استوار کرده بعد از سه شبانروز بساحل رسیدند
ببر بگریخت و حسین بشهری رسید چون کسی را نمی شناخت شب بر دکانچه
بخفت عسس او را غریب دید بگمان انکه در دست او گرفته بزندان برد
هفت سال بماند تا بادشاه آن دیار بیمار شد اهل زندان از خلاص داد
حسین گریزان بحدود غزنین رسید جمعی دزدان او را جوانی با
مهابت پر صلابت دیدند اسب و سلاح دادندش و آن شب
پیش ایشان بود و سلطان ابرهیم غزنوی مدتی در طلب آن
دزدان بود و جمعی را بدین مهم برگماشته اتفاقا همین شب آن جماعه بر

سر در دان آمده ایشانرا گرفتند سلطان همه را بجلاد سپرد
که همه را بکشد چون چشم حسین را بستند بحق تعالی بنالید و گفت
الهی بر تو غلط روا نیست و میدانی که مرا بی گناه می کشند جلاد بشنید
تفحص حالش نمود شمه بگفت خبر بسلطان ابرهیم بردند او را امان داده
نوازش فرمود و مرتبه حجابت داد و کسی از اقربای خود در نکاح
او آورد و چون سلطنت بمحمود بن ابرهیم رسید حسین را امارت غور
داد و کارش بلند گشت و بعد از وی پسرش ابو القاسم علاء الدین
حسن چون دولت غزنویان بآخر رسیده بود پادشاه شد و در شهور
سنه خمس و اربعین و خمسمائه لشکر کشید و هراه بگرفت و او پادشاه
کاردان نیکو اعتقاد بود هراه را دار الملک ساخت و شش سال
سلطنت راند بعد از ان خبانجه معهود دور زمانست از تخت دولت
بتخته تابوت افتاد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه رحلت کرد
پس ابو المظفر سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن بن حسین
بعد از پدر پادشاه شد و ملک غزنین را بعم زاده خود غیاث الدین
محمد مقرر داشت و بعد از این سلطان سنجر بلخ را بر مستخلص کرده
بعم زاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین ارزانی فرمود لشکر عراق
بجنگ او آمد سیف الدین محمد بمدد عم زاده بجنگ اقدام نمود
و کشته شد در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه هفت سال سلطنت
راند بعد از و عم زاده وی ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام بن
حسن

حسین سلطنت یافت و با غزان جنگ عظیم کرد و بسیاری
از ایشان بکشت و بقایای ایشان زینهار خواستند و التزام
خراج نمودند غیاث الدین محمد ایشانرا زینهار داده عم زاده
خود محمد بن مسعود را بحکومت ایشان تعین فرمود و خواهر خود باو
داد ایشانرا پسری آمد بهاء الدین سام نام کردند پس سلطان
غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابو المظفر را در هراه نیابت
خود داد و غزنین را دار الملک ساخت یکی از ملوک هند سیکین نام
با او مخالفت کرد سلطان غیاث الدین شهاب الدین ابو
المظفر را بجنگ او فرستاد رای هند با هفده زنده فیل و صد هزار
مرد در برابر آمد و لشکر اسلام سی هزار کس نمودند بتایید الهی
شهاب الدین مظفر شد و سیکین هندی کشته شد و پسرش
کوکار بمطاوعت آمد و خراج بذیرفت و شهاب الدین سالم
و غانم بازگشت مقارن این حال در خوارزم تکش بن ملکشاه در
گذشت غوریان در خراسان طمع کردند پهلوان محمد خرنک را که
تهمتن روزگار بود با لشکری بفرستاد تا مرو مستخلص کرد
و سلطان غیاث الدین با برادر شهاب الدین نشابور را محاصره
نموده فتح کردند و خراسان ایشانرا مسلم شد پس دست بظلم و تعدی
دراز کردند حق تعالی نپسندید در سال پانصد و نود و هشت در گذشت
پادشاهی او چهل سال بود پس ابو المظفر شهاب الدین بن سام بن

حسین از خراسان بغزنین رفت و سلطنت برو مقرر گشت سلطان
محمد خوارزمشاه درین محل لشکری برو فرستاد و بعد از جنگ بسیار
محمد خرنک بقتل آمد و خراسان بتمام خوارزمشاه را مسخر و مقرر شد
پس سلطان شهاب الدین بانتقام او لشکر کشید خوارزمشاه از
گورخان که پادشاه سمرقند بود استعانه نمود پیش از رسیدن
مدد او غوریان بمرو رسیدند و بجنگ مبادرت نمود خوارزمشاه
ظفر یافت و لشکر غور بگریخت و فیلان و اثقال و احمال بگذاشتند
با لشکر خوارزم غنیمت گرفتند فردوسی مطربهٔ سمرقندیه بیان
حال را این رباعیه بنظم آورد

رباعیه

شاها ز تو غوری بلباسات بجست | ماننده موش از کف خات بجست
از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد | پیلان بتو شاه داد و از مات بجست

پس سلطان شهاب الدین بغزنین رفت غلامش ایلدگز او را
در غزنین بگذاشت راه ملتان پیش گرفت لشکر متفرق بود بیست
هزار مرد جمع آمد چون بملتان رسید دیگر غلام او که آنجا بود ایبک
نام سر باز زد سلطان با او جنگ کرد و او را بدست آورده بکشت
و لشکری آراسته جمع کرد و بغزنین آمد بزرگان و مشایخ غزنین
شفاعت کردند تا سلطان خون ایلدگز ببخشید بعد ازان میو سلطان
میان سلطان غور و خوارزمشاه صلح کردند تا بلخ و هراه سلطانرا
باشد و مرو و نشابور خوارزمشاه را پس سلطان شهاب الدین بغزو هند

رفت و بلاد و مواضع بسیار فتح کرد و غنایم بی شمار بدست
آورد و بانتقام خان سمرقند متوجه گشت در راه فداییان سلطانرا
در میان نماز بکشتند چهل سال سلطنت کرده بود بعد ازو ابو الفوارس
جلال الدین محمود بن سام زیاده جواتی نداشت و غلامان پدر و عم او
هریک بولایتی و ناحیتی مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند
استیلا یافت و دهلی را دار الملک ساخت پس از وفاتش غلام او
ایلتمش بجای او پادشاه شد و سلطان لقب یافت و مدتی سلاطین
دهلی از اولاد و اعقاب او بودند تا سلطان جلال الدین خلج خاندان
ایشانرا برانداخت و تاج الدین ایلدگز بر زاولستان مستولی شد
و غزنین و قنوج و ملتان و لهاور و آن نواحی را در تصرف آورد و
سلطان محمود را امراء ماند و پس اعیان دولت بخوارزمشاه توسل
نمودند و مملکت بتصرف او باز داد اما خوارزمشاه بر سلطان محمود بقرار
سابق مقرر داشت و علاء کرمانی را بدو فرستاد و علاء کرمانی این
دو بیت در مدح سلطان محمود گفت و آن اینست

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین | کشور گشای گیتی و دستور عالمین
سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین | محمود بن محمد بن سام بن حسین

و سلطان محمود هفت سال سلطنت داشت در سال ششصد و نه
او را در خانه کشته یافتند و قاتل معلوم نشد و دولت سلاطین غور منتهی
گشت و مملکت خوارزمشاهیانرا مسلم شد بعد ازان ملوک کرت استیلا یافتند

چمن دوم از روضهٔ منتم در ذکر بعضی ملوک کرت که والی هراه بوده‌اند

اول ایشان ملک شمس الدین محمد کرت بوده و در تاریخ وصاف
ذکر او بدین طریق مسطورست که مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود
و پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امرای اسفهسالاران
درگاه معدود بود و انتمای قرابتی بسلطان شهاب الدین داشت که سر همت
با سلطان محمد خوارزمشاه فرود نمی آورد در وقتی که منکوقاآن بر سریر
خانیت قایم مقام چنگزخان بود پیش او رفت و تربیتهای مقبلانه یافت
و هراه و نیمروز و چند دیگر از قصبات در عهدهٔ اهتمام او فرمود
بعد ازان بخدمت امیر ارغون رفت و او را بخدمات شایسته
و طلاقت زبان و فصاحت بیان و شمایل حمیده و خصایل ستوده
مایل خود ساخت امیر ارغون تا کنار آب سند بر سبیل مقاطعه برو
مسلم داشت پس در عرصهٔ ممالک نام و آوازهٔ ملک شمس الدین منتشر
و مشتهر گشت و در ضبط امور ملک و نظم مصالح جمهور مساعی
مشکور بظهور آورد و چند موضع دیگر از دیار مخالفان مسخر ساخت
طرق و سبل را تا سرحد دهلی از تعرض قطاع الطریق ایمن و مطمین ساخت
و آیات شجاعت و سخاوت و اشعار بلاغت آثار موفور الصناعت
او تا مسرعان ریاح در صباح و رواح در اقطار و امصار ساری و سایر
گشت تا وقتی که هلاکو خان بر اکثر ممالک خراسان و عراق مستولی
شد ملک شمس الدین بسببی از اسباب ازوی متنفر و متمرد گشت

گشت پس در سنه ثمان و خمسین و ستمایه هلاکو خان لشکری را که
مقدم ایشان بغور نام داشت نامزد فرمود و از سر غضب حکم راند که
پوست اعضای ملک شمس الدین را کنده و بکاه آگنده کرده بحضرت
او فرستند چون ملک شمس الدین از توجه لشکر و مضمون حکم ایلخانی
خبر یافت مستعد کارزار بود و در حدود سیستان با آن لشکر ملاقی
شد و بعد از محاربات بسیار بغور بقتل آمد و آنچه نسبت بملک در خاطر
داشت در باب او تقدیم یافت و چون ازین حال چند وقت برآمد
باز در حدود هراه با لشکر ایلخان او را مصاف اتفاق افتاد در آنجا نیز
داد مردی و مبارزت داد بعد ازان بارسال رسل و سرکوبه بتوسط
و توسل بعواطف ایلخانی مستظهر گشته ایل و مطیع شد و بنظر رافت
و عنایت ملحوظ گشت و خدمات موفور و مقامات مأثور در ملازمت
رکاب ایلخانی تقدیم نمود و در جنگ برکه خان در حدود دربند باکو جلادت
و بهادری و مبارزت و دلاوری او هلاکو خان را معلوم گشته بر
فراز مسند خانیت اخلاص و شجاعت او را اظهار فرمود و نقل است
که چون بحضرت ایلخان رسید هلاکو بر سبیل بازخواست فرمود
که چرا پیشوای نیمروز را بی حکم یرلیغ بقتل آوردی از روی تهور رو
بتغلب نهی بی تامل و تعلل گفت بسبب آنکه پادشاه جهانگیر این سوال از
بنده خود فرمایند از و این جواب که چو آب در مجری صواب
جاری گشت ایلخان را خوش آمد و او را بعواطف بی دریغ اختصاص

چنانچه ذکر آن خواهد آمد صح

بخشید و از تاریخ آل کرت نسب ملک شمس الدین چنین معلوم میشود
که ملک شمس الدین پسر ملک رکن الدین است و ملک رکن الدین
پسر ملک تاج الدین عثمان مرغنی و تاج الدین عثمان برادر عز الدین
عمر مرغنی که وزیر با استقلال صاحب اختیار سلطان غیاث الدین
محمد غوری بوده و شیخ ثقه الدین فامی قصیدهٔ غرا در مدح او بنظم
آورده و این ابیات از ابتدای آنست للشیخ الفامی

ایام شد مساعد و امید شد غنی در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل نخای او دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی
خورشید با ترفع و گردون با علو با جاه او محقر و با قدر او دنی

و کیفیت حال او را برین منوال شرح داده که چون اختیار ملک
سلطان غیاث الدین من کل الوجوه بحیطهٔ اقتدار ملک عز الدین
عمر مرغنی بود هر یک از فرزندان و اقربای خود را حکومت ولایت
و ناحیتی داد و قلعهٔ خیسار را که شمه از آثار آن سبقت
ذکر یافت برادر خود تاج الدین عثمان مرغنی تفویض فرمود چون
ملک تاج الدین عثمان فوت شد ملک رکن الدین که پسر او بود
قایم مقام پدر گشت و بعد از و ملک شمس الدین محمد مقام عالی
و مرتبهٔ رفیع یافت و خلاصهٔ اوقات بتحصیل ملکات مکارم و
اقتناء مآثر بزرگانه مصروف داشت تا مدرکات جبلی را با فضایل
و معلومات مکتسبی منضم ساخت و در شیوهٔ فراست و فروسیت

و طریق شجاعت و رجولیت از اکفا و همتا ز و براقران سرافراز گشت و
چون شهور سنه ثلث و اربعین و ستمائه در آمد ملک رکن الدین برحمت
حق پیوست و ملک شمس الدین بعد از شرایط عزا قایم مقام پدر گشت و مراسم
تعزیت بلوازم تهنیت مبدل شد و حوالی و نواحی غور و حدود و ثغور
را که در حکم او بود مضبوط و محفوظ گردانید و در سنه اربع و اربعین و ستمائه
همراه سالی نوین بجانب هندوستان رفت چون بملتان رسیدند
سیزده روز شهر را محاصره کردند و والی ملتان غلامی بود چنگیز خان نام روز
چهاردهم شیخ الاسلام الاعظم شیخ بهاء الدین زکریا بالتماس چنگیز خان
جهت طلب صلح بدروازهٔ لشکرگاه آمد و ملک شمس الدین را پیش خود خواند
ملک با ده سوار پیش شیخ رفت چون بدیدار مبارک شیخ فایز گشت روز
عید قربان بود گفت للشیخ کمال

عیدی و عید ما به رخ تست عید ما بی رخ تو عید مباد

پس شیخ پیام چنگیز خان بملک رسانید
و در باب اصلاح ذات بین و رفع نزاع از میان جانبین سعی بلیغ نمود
ملک بر فور پیش سالی نوین رفت و بصد هزار دینار که چنگیز خان بدو صلح کرد که
سالی نوین از ملتان برود روز دیگر شیخ صد هزار دینار نقد از ملتان آورده
بسالی نوین داد و بجهت ملک شمس الدین نیز پیلاکات و تنسوقات بسیار
فرستادند پس سالی نوین از انجا بطرف لهاور رفت والی آنجا کرتخان
نام داشت سیزده روز از طرفین حرب رفت روز چهاردهم کرتخان
جمعی از ائمه و مشایخ را پیش ملک فرستاد و طلب صلح کرد ملک سالی نوین

راکفت کرتخان سی هزار دینار و سی خروار قماش بزینه و صد نفر برده جهت
پیشکش امیر میفرستند و خراج قبول میکند اگر امیر این شهر را بمن بخشد
اضافه باقی عنایات خواهد بود سالی نوین ملتمس او مبذول داشت و گفت
انچه مدعا و خاطر ملک اسلام باشد درجه قبول دارد بدین سبب امرا درگاه و اعیان
سپاه بر ملک حسد بردند و عداوت او در دل گرفته گفتند تا این ملک درین لشکر باشد
ما را از هیچ شهری نفعی و فتوحی نخواهد بود باتفاق پیش سالی نوین گفتند که این
ملک شمس الدین با تازیکان این ولایات در خفیه یکی است و ملاحظه جانب
ایشان لازم گرفته و درین فرصت از چنگیزخان و کرتخان پنجاه هزار دینار رشوه
گرفته است و اگر از جانب دهلی سپاهی بجنگ ما آید او یاغی خواهد شد و بطر
اش زحمتها حاصل خواهد کرد اگر امیر حکم فرماید او را از میان برداریم و الا او را یکسواره
سازیم ترک ساده ازین سخن مزور متاثر و اندیشناک شد و گفت چندان توقف
در کار رست که درین کار تامل و تفحص رود چون ملک ازین حال خبر یافت اندیشید
که اعادی و اصحاب اغراض هرگاه مجال یابند بدانچه مقدور ست در هلاک
و استیصال او خود را معذور نخواهند داشت و حال آنکه مصرع
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود   با خواص موکب خود گفت بدانید
که این جماعت قصد من کرده میخواهند که آسیبی بمن رسانند مصلحت در آن
دیده ام که ازین دیار بروم و ملازم طاهر بهادر باشم تا سالی نوین مراجعت نماید
و بیست سوار اختیار از ملازمان خود همراه کرده بیت شب که خورشید در سیاهی شد
یونس اندر دهان ماهی شد از لشکرگاه سالی نوین برون آمده روان

گشت تا بتکانه رسید از توابع جرنیب و کجوران اهل آنجا پیش ملک
آمدند و شرایط خدمتکاری بتقدیم نمودند روز دیگر ملک شمس الدین
گفت از بهر مهمی پیش طاهر بهادر بجانب روم از اسب و سلاح و جامه
انچه شما را دست می دهد جهت پیشکش او آماده سازید بعضی از مردم آنجا که
عداوت داشتند پیش ملک فخرالدین کجوران گفتند که ملک شمس الدین
لشکر جمع میکند که ترا بگیرد ملک کجوران ازین خبر متردد شد روز دیگر برادر
خود ملک عمادالدین را با صد و پنجاه مرد مکمل و مسلح فرستاد تا ملک
شمس الدین را ناگاه گیر کردند و بند کرده بحصار بتکانه بردند پس ملک عماد
الدین پیش طاهر بهادر رفت و گفت ملک شمس الدین با سالی نوین خلاف
کرده و بتکانه آمده مرد و سلاح و یراق بسیار جمع کرده بعزیمت آنکه
خود را بر لشکر امیر زند و مال و یراق بدست آورد و قلعه جنبیار رود
ما او را گرفتیم و بند کردیم اگر امیر فرماید او را بقتل رسانیم طاهر بهادر
بعد از تامل بسیار گفت ملک رکن الدین حبیب را دوست من بوده و
ملک شمس الدین را بمن سفارش نموده او را پیش من آورید تا بشنوم
ماجرا سخن او بپرسیم اگر گناه بر و ثابت شود او را پیش پادشاه غازان فرستیم
و الا تو مجرم باشی ملک عمادالدین منفعل شد طاهر بهادر امیری را فرستاد
تا ملک شمس الدین را پیش او فرستاد آورد طاهر بهادر بر سر بلندی بود
نشسته چون ملک شمس الدین را بدید بهجت تمام بکنار گرفت پس گفت
آن املاک و ضیاع که بر تمغا ماست از آن کیست ملک شمس الدین گفت از آن

امیرست گفت آن باغ و مزرعه که در برابر ماست از کیست گفت آن هم از آن
امیرست همچنین از هر طرف که می‌پرسید همه از ملک شمس الدین بود واو دعا
ادب را می گفت از امیرست پس از ملک عماد الدین پرسید که املاک
تو کدام است گفت فلان کلاته محقر از بنده است و مرا درین ولایت
زیاده شرکت و رعیتی نیست طاهر بهادر بخندید و گفت اگر این ولایت
از ملک شمس الدین است و هر که بولایت خود درآید هر آینه مردم بخدمت
او اقدام نمایند و متاع و اموال از و دریغ ندارند این صورت را بر یاغی گری
حمل نتوان کرد ملک عماد الدین بغایت شرمسار گشت و شب از لشکرگاه طاهر
بهادر بگریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین را نوازش فرمود و خیمه و خرگاه
و مطبخ خاص خود بدو داد و ملک شمس الدین همانجا بود تا لشکر او از سند
سالما و غانما باز گشتند پس چون سنه خمس و اربعین و ستمایه درآمد طاهر
بهادر را وفات رسید و بر پسرش هلقتو نوین که قائم مقام او بود و قرا
نوین با ملک شمس الدین بد شدند و از و شکایتها بشاهزاده جغتای نوشتند
ملک شمس الدین چون خبر یافت متوجه ترکستان شد چون بدانجا رسید
جغتای درگذشته بود و پسرش قایم مقام گشته چون چند وقت برآمد
میان شاهزادگان جنگیز خانی خلاف و نزاع افتاد و بعد از حرب و
نهب و قتل و ضرب بسیار مسند خانی بر منگو قاآن مسلم شد ملک شمس
الدین متوجه اردوی او گشت و در همان روز که اتفاق جلوس او بود
ملک بدانجا رسید مقربان درگاه ملک را پیش منگو قاآن در آورده ذکر آبا

و نوازشهای خانان گذشته و جلادت و کارگزاری او عرض کردند
پادشاه او را بانواع عواطف و اصطناع اختصاص فرمود و از
تناسب اجزا و سلامت فطرت و صفا طینت و لطف خلقت او
متعجب شد و گفت این پسر ملک ارجمند فصیح زبان شیرین کلام خردمندست
و خلق و خلو و دم و قدم او لطیف و شریف و دیدار او بر ما مبارک پس
فرمود یرلیغ نوشتند که بلده هراه با لواحق و مرافق چون جام و باخرز
و کوسویه و جزه و فوشنج و آزاب و تولک و غور و خیسار و
فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و مروجاق و فاریاب تا آب
جیحون و اسفزار و فراه و سجستان و تکناباد و کابل و تیراه و افغانستان
تا شط سند و حد هند بید اختیار و قبضه اقتدار او باز داده آمد و حکم شد
که ارغون آقا و دیوان خراسان پنجاه تومان برسم انعام بنواب او رسانند
و روز دیگر ملک را در مجلس خاص علی رؤس الخواص خلعت خاص
پوشانیده سه پایزه زرین و دو کمر مرصع ثمین و نه جامه زربفت و ده
هزار دینار نقد و بعضی از اسلحه چون شمشیر هندی و نیزه خطی و گرز
گاو سر و ناچخ و خنجر داد دیگر روز یا جاسو که از خواص درگاه بود ملک
اسلام متوجه قبة الاسلام هراه گشت و از راه بجانب اردوی ارغون
آقا غازیان رفته در شهر بدو رسید و احکام پادشاه عرض کرد ارغون
آقا او را اعزاز و اکرام نموده پنجاه تومان تسلیم نواب او کرد و ملک
را رخصت داد چون بهراه رسید شرف الدین بتکچی را که از و انواع

ظلم و بیداد بر خواص و عوام هراه و غور و بخد و غور مملکت شایع و عام گشته
بود بجواری تمام بکشت و قرلغ را که شحنه هراه بود سختها و سخنهای درشت
گفت و در حکومت و اختیار استقلال عظیم یافت بس در سنه سبع
واربعین وستمایه جون ملوک و اصول همه ولایات خراسان با تحف و هدایا
و سلامی و پیشکشها بخدمت ملک شمس الدین آمدند و ملک سیف الدین
غرجستان تخلف کرد و گفت همچنانکه او ملکی است و احکام حکام دارد
من نیز دارم و ملک باجیتام ملک شمس الدین از و برنجید و جهارصد مرد
فرستاد که او را گرفته بیاورند ملک سیف الدین جون خبر یافت بیش
ارغون اقا رفت ملک شمس الدین بیش ارغون آقا عرضه داشتی فرستاد
که ملک سیف الدین طریق مخالفت بیش گرفته و امتثال احکام بادشاه و
امرا نکرده ارغون اقا نابرسیده ملک سیف الدین را گردن بسته بتقاصید
ملک شمس الدین سبرد تا او را بهراه آورد ملک شمس الدین فرمود تا او را
بر دروازه خوش لگدمال کردند و سه روز بیش مرده در میان بازار
بگذاشتند و در سنه اثنی و خمسین وستمایه ملک شمس الدین
شهر مستنگ را از توابع گرمسیر محاصره کرد و ملوک آنجا شاهنشاه و
بهرامشاه و میرانشاه با بنج هزار مرد بناه بقلعه خاسک بردند ملک
شمس الدین قلعه را در میان گرفته ده روز جنگ کردند جون کار بر
مردم حصار دشوار شد میرانشاه تیغ کشیده با تبع خود شب از قلعه
بدر آمد و بر یک کناره لشکر ملک شمس الدین زده بیرون رفت جون روز

شد ملک شمس الدین قلعه را فتح کرده شاهنشاه و بهرامشاه را با نود تن
از اقربا و قرنا ایشان بکشت بعد از آن حصار تیری را هم از دیار افغان
حصار داد و بنجاه و نه روز حربهای عظیم رفت تا قلعه را گرفتند ملک
شمس الدین فرمود تا الماررا که کوتوال قلعه بود دو نیم زدند و بعضی را
از بیش زمل کشیدند و بعضی را مثله کردند و جمعی را جوب زدند بعده
حصار کهبرا را هم از آن دیار گرفته شغیب افغان را بکشت و قلعه دوکی را
نیز فتح کرده سندان افغان را بقتل آورد و حصار ساجی را نیز بحرب گشاده
ویران ساخت و اکثر مردم آنرا بقتل رسانید بس در سنه ست و خمسین
وستمایه ملک شمس الدین بهراه آمد و بلغه و توتار نبیرهای جنگیز خان که در
بادغیس لشکرگاه داشتند بدید ایشان ملک را نوازش نموده
بدلخوشی تمام بهراه فرستادند در خلال این احوال جمعی از قوشچیان بیش شاهزاده
باتو از ملک شمس الدین حکایت بسیار کردند که حکم یرلیغ نمی شنود و
ایلجیان و قوشچیان و ملازمان شاهزادها را ایمکن نمی کند شاهزاده باتو از
سر غضب کرای جیک نام را بیش بلغه که برادرزاده او بود فرستاد که
ملک شمس الدین را گرفته در مازندران بود خطای بیتکجی را به کتبو قانوس
فرستاد که ملک شمس الدین را گرفته با کماشتگان هشیار بدین جانب فرستند
که شاهزاده باتو در احضار او مبالغه بسیار فرموده و بیش از رسیدن
این ایلجیان ملک شمس الدین جهت ضبط نیمروز متوجه سجستان شده
بود در راه با ملک علی مسعود که حاکم سجستان بود ملاقات کرد و گفت ما

بولایت تومی روم تو کجا میروی گفت اکنون که بدینجا رسیده ام
اگر پیش کتبوقا نوین نروم از من برنجد و من پیش او خجل گردم
اگر اجازت باشد او را ببینم و یکماه دیگر را بخدمت ملک رسم ملک
شمس الدین او را اجازت داد ملک علی سه کس از ملازمان خود
باز گردانیده مکتوب نوشت باولاد و اتباع خود که ملک شمس الدین
را در کوشک خاصه او فرود آورند و در ملازمت و خدمتکاری ملک
شمس الدین و خاطر جوبی ملازمان او بهیچ وجه تقصیر ننمایند پس ملک
شمس الدین را وداع کرده روان شد روز دیگر ملک شمس الدین امیر
شمس الدین اسفرار را از عقب او بزبان گیری فرستاد که ملک علی
پیش امرا چه خواهد گفت امیر شمس الدین چون باردوی کتبوقا رسید
ملک علی نیز حاضر آمد و خطای بیتکچی که بلغه او را جهت گرفتن ملک شمس
الدین فرستاده بود هم درین محل برسید و حکم شاهزاده بلغه در باب
گرفتن ملک شمس الدین بکتبوقا رسانید کتبوقا گفت ملک شمس الدین
بسجستان رفت چون باز آید او را گرفته پیش شاهزاده فرستیم خطای
گفت وما علی الرسول الا البلاغ من حکم رسانیدم دیگر در عهده نیست
کتبوقا خطای را باز گردانیده پنج کس از خدام بلغه و یکی از خواص خود
دیدای نام نامزد کرد که همراه ملک علی مسعود بسجستان روند و ملک شمس
الدین را بگیرند ملک علی پیش کتبوقا نوین عرضه داشت که اگر شاهزادها
ملک شمس الدین را حبس بکنند و مضبوط نسازند بی شبهه بمرور ایام

ممالک

ممالک خراسان را در تصرف خود خواهد آورد و هیچ شاهزاده را
انقیاد نخواهد کرد و حالا تمامی مردم این خطه تا کنار آب سند و حدود
هند در بیعت او در آمده اند و چندین قلاع و حصون که سر باوج گردون
دارد در تصرف اوست کتبوقا گفت من بعضی دانسته ام تو سعی کن که او را
گرفته و بند کرده پیش من فرستی امیر شمس الدین اسفرار چون بر تمامی
این احوال و اسرار مطلع گشت بتعجیل هرچه تمامتر بسجستان رفت و هرچه
دیده و شنیده بود بعرض ملک شمس الدین رسانید پس ملک علی مسعود
با دیدای و جماعه بشاشت تمام متوجه سجستان شده چون برسیدند با
ده هزار مرد از سوار و پیاده کوشک را که ملک شمس الدین در انجا بود در
میان گرفتند ملک شمس الدین آماده حرب شد دیدای با چند کس پیش آمده
بعد از سلام و اکرام ملک شمس الدین را گفت شاهزاده باتو خان یرلیغ
بزرگ و خلعت خاص جهت ملک فرستاده چون او بدین جانب آمده بود
کتبوقا نوین مرا فرستاده همراه ملک علی اکنون ملک اسلام بیرون آید تا
یرلیغ و خلعت تسلیم رود ملک شمس الدین گفت من عشوهٔ کس نخرم بدین صنعت
که شما را می بینم بیرون آمدن مصلحت نمی دانم شما اگر حکم و خلعتی آورده اید
دهشت پیش من آیید تا بر حسب حکم عمل واجب دانم و اگر بسخن و مصلحت
دید ملک علی بدین ولایت آمده اید بی طلالت و گزندی باز گردید که برین قوم
که با منند هیچ اعتماد نیست بدین منوال چند نوبت قیل و قال کردند سودی
نداشت پس ملک علی مسعود بپای کوشک آمد و سخنان مزور تقریر کرد

بجایی رسید پس ملک شمس الدین ملک علی را گفت با چند کس از خواص
خود پیش من آید با مشاورت و استصواب یکدیگر این ایلچیان را باز
گردانیم ملک علی گفت چنان کنم پس پیش ایلچیان آمد و با خویشان و
اقربای خود گفت چون دست یابم ملک شمس الدین را خواهم کشت هر گاه که
سر او را از کوشک پایان اندازم شما یکبار خود را در کوشک افگنید
پس ملک علی با بیست مرد بسیار بر در کوشک آمد غافل از آنکه مصرع
سر در سر آن کنی که در سر داری ملک شمس الدین ملازمان خود را
گفت که بر سر در کوشک ده کس بایستید و چون ملک علی در آید نوکران
او را باز میدارید پس بر سر در کوشک پنج تن از همراهان ملک علی را باز
میداشتند تا بدر چهارم با او کس بیش نماند ملک شمس الدین در پس
در چهارم منتظر ایستاده بود چون ملک علی در آمد در حال ملک شمس الدین
سرش از تن جدا کرد و از دریچهٔ بارگاه کوشک بنشیب انداخت چون ایلچیان
و سجزیان آن سر را دیدند پنداشتند که سر ملک شمس الدین است یکبار غلو
کرده پیش دویدند چون دیدند که سر ملک علی مسعود است یکبار خروش و
غریو از سجزیان برآمد دیدای و ایلچیان چون آن حال مشاهده کردند روی
بگریز آوردند پس ملک شمس الدین و اتباع از کوشک بیرون آمده ندا در
دادند که حکم حکم منکوخان و دولت دولت ملک شمس الدین و روز دیگر سه
کس از کلانتران سجستان بقتل آورد و حکم فرمود که هیچکس از سجزیان سلاح
نبندد پس مردم سجستان را طوی داد و هزار و هفتصد کس را خلعت بپوشانید

و سی هزار دینار بر علما و فقرا و مستحقان سجستان تصدق نمود و بعد
از آن متوجه اردوی هلاکوخان شد در راه ایلچیان تومار و بلغه که بگرفتن
ملک شمس الدین مامور بودند بدو ملاقی شدند عنان اسب ملک را گرفته
گفتند ترا پیش شاهزادگان می بریم ملک گفت من اکنون عزیمت اردوی
هلاکوخان دارم پیش شاهزادگان نمی توانم رفت ایشان چنانچه
عادت ترکانست آغاز خشونت و تشدد کردند ملک شمس الدین
در غضب شد و آن مغول را که عنان او گرفته بود چندان تازیانه زد در
اثنای این غوغا ایلچیان ایلخان رسیدند ملک شمس الدین شرح حال
با ایشان بگفت هر دو جماعه ایلچیان با هم بنزاع برآمدند و هیجان پیش
ایلخان رفتند هلاکوخان بسبب آنکه کسی که پیش من می آید چون
منع او کرده اند ایلچیان شاهزادگان را گناهکار کرده فرمود که ایشان را
چوب یاساق زدند و ملک شمس الدین را بعنایت و تربیت مخصوص
گردانیده با یرلیغ و پایزه همراه باز گردانید و در سنه سبع و خمسین و ستمایه
محاصره قلعه تکرمود از دیار افغانستان و آن حصاریست بر سر صخره
در میان دریا بغایت محکم و بنا بر جهت آن می گفتند که هیچ شاه بروی
دست نیافته و آن را نگشاده لمؤلفه

نشیبش ماهی فرازش ماه — برو دست نایافته هیچ شاه
نه اندیشه در وی نموده گذر — نه خورشید بالای او برده راه

و در مدت هژده روز سی کشتی بزرگ و صد زورق ترتیب کرده بجنگ

اقدام نمودند و دوازده روز متعاقب از هر دو جانب مصرع
دریای مصاف بود جوشان و از طرفین مردم بسیار ضایع شدند
و چند کس از ملوک که در لشکر ملک شمس الدین بودند کشته گشتند روز سیزدهم جمعی
اکابر و اشراف از قلعه بیرون آمده گفتند باج و خراج قبول می کنیم دست
از جنگ بداشتند پس والی قلعه ده هزار دینار و ده خروار ابریشمینه و پنجاه اسب
تازی و پنجاه نفر برده با تحف و هدایای دیگر پیش ملک فرستاد ملک
از آنجا جانب زمین داور رفت میرانشاه را که از قلعه خاسک گریخته بود بدست
آورد و بکشت و در سنه اثنی و ستین و ستمایه ملک تاج الدین خار را که برادر
ملک شمس الدین بود بسبب رنجش خاطری که ازو داشت بقتل آورد و در سنه
خمس و ستین و ستمایه ملک شمس الدین بخدمت پادشاه ابقاخان بعراق رفت
و چند روز در اردوی او بود چون خواست که رخصت مراجعت خواهد خبر
بابقاخان رسید که شاهزاده برکه خان با لشکر فراوان که کثرت آن
از حد شمار و عقد حساب بیرون است مستعد جنگ و جدال بدربند باکو آمده
ابقاخان بی توقف رایات اقبال برافراخته با سپاهی که چون ابر سیاه
برق وار تیغ زدی و ژاله سان پیکان باریدی لواحد من الفضلا

حمله کردنگشان کردافکن — حمله نیزه وران تیغ گزار
باده شان خون خصم روز شراب — صید شان شیر شرزه گاه شکار
رمح شان وقت طعن خون افشان — تیغ شان گاه ضرب آتش بار

دربند هیچ نایستاد و از دیار دیگر بجانب دربند شتافت و فرمود که ملک

شمس الدین امروز بمدد و نصرت ما کمر جانداری و جان سپاری
بر میان بسته شیوه مردی و مردانگی بظهور آورد تا چون رایات
فتح آیات ما مظفر و منصور و اعادی دولت ما منکوب و مقهور
گردد او را بعنایتها و رعایتها که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده
باشد مخصوص فرموده باز گردانیم پس از آلات حرب و اسباب
نبرد دویست دست سلاح مرتب از جوشن و زره و شمشیر و نیزه
و زین و مرکب نزد او فرستاد ملک چون چندان عواطف و نوازش
مشاهده کرد گفت سری دارم در قدم پادشاه خواهم باخت یا سر
اعدای حضرت را پایمال اذلال خواهم ساخت روز دیگر چون ابقاخان
با سپاه گران با برکه خان در برابر آمد هر دو سپاه صفها بر کشیدند
از تلون الوان سلاح و تراکم گرد سپاه زمین چون دم طاوس
و آسمان چون بال غراب گشت می غود و ساقی آجال رجال کاسات
مالامال بر پردلان معارک جدال و دلاوران میدان قتال می پیمود لا ادری قائله

از غریو کوس گوش چرخ گردان گشت کر — وز شعاع تیغ روی مهر رخشان شد منیر
از نهیب و هیبت آن روز و آن لشکر فتاد — چرخ در خوف و زمین در لرزه گیتی در خطر

هر دو گروه چون دو کوه باشکوه حمله بر یکدیگر آوردند چنانچه سیل خون
از دربند بجیحون رسید و اعلام انتقام جنگ آوران خون آشام سر
بگردون کشید ملک اسلام رعایت نمک و نام و ایفاء حق تربیت
ابقاخان از سر لحظه خود را شهاب وار بر آن شیاطین کارزار میزد

و هر لحظه آفتاب کردار شعاع شمشیر ابدار رفع ظلمت اشرار می کرد
دم بدم از غایت غیرت و دلاوری باز خود از سر بر گرفتی و سر برهنه
و روی گشاده در میان میدان جولان نمودی و ساعة فساعة
بتیغ بی دریغ و سنان جان ستان سری از گردن و جانی از بدن
می ربودی چنانچه در میان جنگ برکه خان نظر بر وافتاده از صلابت
و بهادری و شجاعت و دلاوری او تعجبها نمود و پرسید که آن جنگ
سوار جنگ آزمای کیست که با چندین لشکر سر برهنه حرب می کند
مغولی ترمطای نام او را می شناخت گفت این ملک غورست که پیش منکوخان
با سپاه کیوک خان در فلان مقام بهمین منوال جانسپاریهای دلاورانه
نمود القصه دران روز نه زخم گران بر تن ملک شمس الدین رسیده بود
و بهمان جنگ میکرد تا شب شد پادشاه ابقا پنج نفر طبیب و جراح حاذق
پیش ملک فرستاد تا معالجه زخمها و جراحتهای او کنند و چندین امیر و ملک
مقتول و مجروح شده بودند ابقاخان از هیچکس چندان یاد نمی کرد که از
ملک شمس الدین پس روز دیگر تا نماز پیشین مصاف کردند ابقاخان غالب
شد و خلقی بسیار از سپاه برکه خان بقتل آمد و بعد از چند روز ملک
شمس الدین را با تشریعات گرانمایه و اصطناعات بی حد و نهایه
از مراکب بدوی و اسلحه گوهری و یرلیغ و طبل و علم اجازت
مراجعت بهراه ارزانی داشت پس در سنه خمس و سبعین و ستمایه ملک
شمس الدین براق عراق کرده متوجه درگاه ابقاخان شد چون باصفهان

رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ملک را استقبال کرد و
تعظیم بسیار نمود و پس از چند روز مصاحب یکدیگر پیش
پادشاه ابقا رفتند چون خاطر پادشاه بسبب افساد دشمنان
و سعایت بدخواهان از ملک رنجیده بود بدو التفاتی ننمود و بامرا
فرمود که دیگر او را اجازت انصراف نخواهیم داد که مرا بروی اعتماد
نیست و اگر این نوبت خلاص یابد پیش پیش ما نخواهد آمد پس ملک
چند وقت در اردوی پادشاه ابقا بماند و پسر او را ملک رکن
الدین با برادر او بر سم جریک بدربند باکو فرستادند و بکرات
صاحب دیوان و امرا پیش پادشاه ابقا گفتند که ملک شمس الدین از
قدیم باز در کوچ دادن دودمان چنگزخانی جانسپاریها نموده و
با منازعان شاهزادگان حربهای رستمانه کرده و امثال این سخنان عرض
کردند مفید نیامد و پادشاه گفت مصلحت من در آنست که او را بهراة
نفرستم و همینجا باشد دیگر سخن او پیش من نگویید پس چون شهور
سنه ست و سبعین و ستمایه در آمد کار ملک شمس الدین بواسطه امیر تکنه
که از امرا اعظام پادشاه ابقا بود فی الجمله روی بصلاح آورد و سبب آن
بود که امیر مذکور را از جوارح طیور جانوری داشت که پیش او بغایت
محبوب و مرغوب بود آن جانور را زحمتی روی نمود و علتی طاری
گشت که همه قوشچیان ترکستان و عراق و خراسان از معالجه آن عاجز
آمدند ملک شمس الدین را علاج آن جانور باسهل طرقی میسر گشت امیر تکنه

بدان جهت از ملک شمس الدین ممنون شد و مکرر اسخن او بعرض پادشاه
رسانیدند اما چون دولت بسر آمده بود و مهلت بپایان رسیده سود
نداشت للشیخ سعدی اجل بر حیات از گشتست چیر نه مارت گراید نه شمشیر و تیر
و گر از حیاتت نماندست بهر خیانت کند نوش دارو که زهر
در خلال این حال ملک شمس الدین چون در تبریز بود روزی در حمام هندوانه
مسموم بامر پادشاه ابقا بخورد او دادند در اواسط شعبان سنه مذکوره
ملک دید که بسبب آن هندوانه کار روی دیگر شد آن شب بر سر سجاده
نیاز روی بحضرت بی نیاز آورده بخضوع و خشوع بذکر کلمه طیبه اشتغال
داشت تا طائر روح طاهرش از قفس قالب خاکی باشیانه حظائر
عالم پاک پرواز نمود

للسراجی

ای پرده دار پرده فروکش که عمر آفت | هنگام بار دادن شاهنشاه و شاه عنت
آنرا که در دهان شکر نوش نوش بود | اکنون ز زهر حادثه جز آه ایست
ای نوبتی بپرس ز خاصان بارگاه | تا آن ملک کجاست که در بارگاه نیست

چون خبر با بقاخان رسید گفت ملک شمس الدین مرد مدبر و محیل است
شاید مکری و تلبیسی کرده باشد و جهت مصلحتی خود را مرده ساخته
مغولی ساینبی ملقتو نام فرستاد تا تفحص کامل بجای آورده فرمود
تا او را در تابوت نهادند و بندهای آهنین استوار کردند و مولانا
وجیه الدین نسفی این قطعه در تاریخ وفات ملک مذکور بنظم آورد ابیات

بسال ششصد و هفتاد و شش ز شعبان | قضا مصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر را ایرانیان محمد کرت | بر آمد آیت والشمس کورت حال

ذکر ملک رکن الدین کرت که بملک شمس الدین کهین شهرت یافته بود

چون آفتاب دولت ملک شمس الدین بمغرب زوال انتقال یافت در
سنه سبع و سبعین و ستمایه پسرش ملک رکن الدین قائم مقام پدر
شد و حال چنان بود که شاهزاده تبشین اول که از نبیرهای چنگیز خان بود
در سنه مذکوره از غزنین مراجعت نموده بهراه رسید شهری دید مشوش و خلایق
بغایت پریشان و ابتر هر کسی را در سر خیال حکومتی و بر هر سر کوبی گفت و گوی
و خصومتی شاهزاده پرسید که چرا احوال و اوضاع این بلده طیبه برین
گونه پریشان و بی سامانست گفتند تا ملک شمس الدین کرت درین مملکت
حاکم بود هیچکس ظلمی و ستمی نمی رفت و از خوف باس و بیم سیاست او
هیچ زبردستی را بر زیردستی مجال تغلب و تعدی نبود اکنون که او نمانده این
دیار بی داور و شهر بی سردار مانده و ظاهرست که در جایی که حاکم و پیشوایی
نباشد بحکم لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا هر که هر چه خواهد
خواهد کند و عجزه و ضعفا دست خوش ظلمه و پایمال اقویا گردند لواحد من الشعرا

ملک بی ملک دار باشد نه | گر بود پایدار باشد نه
بی شهنشه بنای ملک جهان | محکم و استوار باشد نه

تبشین اول پرسید که درین ملک از ملک شمس الدین کسی هست یا نه گفتند
از قضا درین اثنا پادشاه ابقا بهراه رسید شاهزاده تبشین را دید و دیگر
پیش ابقا خان رفت و عرض کرد که این مملکت بغایه پریشان و بی سرانجام است

[illegible]

ورعایا این ملک سری و سروری و والی و کلانتری ندارند اگر حکم یرلیغ
شود که بسر ملک شمس الدین بحکومت آن دیار مامور باشد امریست
بموقع و خیریست بموضع اباقاخان در ساعت ایلچیان بطلب تمام
ارسال فرمود تا ملک رکن الدین را پس سر بر آوردند او را نوازش فرموده
حکم کرد که او را بلقب پدر او ملک شمس الدین باز خوانند و قچاقهای باسم شحنگی
با او بهراه فرستاد پس ملک شمس الدین کهین با خلعت فاخر و یرلیغ و
طبل و علم از اردوی پادشاه بهراه آمده طریق عدالت و دین پروری و
شیوهٔ رعیت نوازی و دیو عاطفت گستری پیش گرفت و ملوک و اکابر ولایات
خراسان همه بخدمت و تهنیت او آمدند الا حاکم قندهار در سنه ثمانین
و ستمایه ملک شمس الدین لشکر بجانب قندهار کشیده با سپاه موفور
و ساز و سلاح نامحصور رایات اقبال آیات بپای قلعهٔ قندهار که شمه
از ذکر آن پیشتر گذشت برافراخت و سیزده روز متوالی از جانبین جنگ
شمشیر و تیر و غلغله خروش و جوشش و نفیر بود روز دیگر ملک شمس الدین
بنفس خود با تمامی سپاه پیاده حمله آوردند و خود را بنزدیک قلعه رسانیده
خواستند که گرماگرم آتش بر در حصار زنند که از بالای قلعهٔ فریاد
بر آوردند و امان خواستند و مال بیرون فرستادند و ملک شمس الدین
از آنجا مراجعت نمود و در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه پسر خود ملک علاء الدین
را در هراه از قبل خود نیابت داد و وصیتها فرمود و خود بقلعه خیسار رفت
و در سنه ثلث و ثمانین و ستمایه پادشاهزاده ارغون خان بهراه آمد

و ملک علاء الدین را نوازش فرموده جهت پدر او خلعت فرستاد
مقارن این حال امیری هندو نوین نام از امرای ارغون خان مخالفت
کرده بگریخت و پناه بقلعهٔ خیسار برد ملک شمس الدین او را گرفته پیش
ارغون خان فرستاد ارغون خان از آن حال مبتهج و منبسط گشته
جهت ملک شمس الدین خلعت معلم و یرلیغ و طبل و علم روانه گردانید
پس اقربا و احبای هندو نوین از ملک برنجیدند و روز بروز بانواع
وسایط و وسایل سخنان پراکنده و جرایم ناملایم از ملک شمس الدین بعرض
شاهزاده ارغون میرسانیدند و نسبت بد و غایت سعایت بظهور می
آوردند چون ملک ازین صورت وقوف یافت بحکم علیکم بقلال
الجبال تسکین ورزیدن بقلعه خیسار لازم وقت دانست و ملک
علاء الدین نیز از هراه بدانجا رفت پس تفرقه و پریشانی و تردد خاطر و
نگرانی مرجعه تمامی خلایق هراه یافت و بجهت دغدغه و اخبار اراجیف
و اکاذیب عوام الناس اکثر مردم هراه جلا و متفرق گشتند و یکی
از مغولان ایاجی نکودری نام درین فرصت با ده هزار مرد بهراه آمد و غارت
کرد و مردم را اسیر گرفت و اولاد را از امهات جدا کرد و از بی باکی
و ناپاکی و بی رحمی و خواری و تعدی و مردم آزاری هیچ باقی نگذاشت
و هراه عظیم ویران و پریشان گشت چنانچه در محله که صد کدخدا بود دو
کس مانده بود یا نه پس در شهور سنه تسعین و ستمایه پادشاه غازان
امیر نوروز را با پنج هزار سوار بخراسان فرستاد و او در گزوان نواحی

راغارت کرده مراعی و مواشی بسیار بهراه آورد و بعد ازان التمغا
نوشت بملک حسام الدین اسفزار و ملک جلال الدین فراه و ملک
نصر الدین سجستان که مردم هراه را که دران ولایات باشند بهراه
باز فرستند و کسی ایشان را از آمدن مانع نشود و حکم فرمود که تا مدت
دو سال هیچ کس از مغول و مسلمان مردم هراه تعرضی نرسانند و مطالبتی
ننماید تا باندک روزگاری شهر هراه آبادان گشت و مردم بر امیر نوروز
دعاگو و ثناخوان شدند پس امیر نوروز مکتوبی بملک شمس الدین نوشته
او را بهراه طلبید ملک عذری معقول در جواب نوشت و امیر او را معذور داشت

ذکر ملک فخر الدین کرت پسر ملک شمس الدین کهین

در اثنای این احوال خبر بامیر نوروز رسانیدند که ملک شمس الدین کهین پسر
مهین خود ملک فخر الدین را که در شجاعت و بسالت و دلاوری و جلادت
و فصاحت کلام و افاضت فضل و انعام عدیم المثل ایام است مدت
هفت سال میشود که بسبب رنجشی مقید و محبوس داشته اکنون بند
خود را شکسته و چندین کس را از موکلان و نگهبانان خود کشته و با
دو سه کس بقلعه بالا خیسار بالا رفته و اصلا بسخن پدر و هیچ کس دیگر
فرود نمی آید و کسی را بر دستی نیست امیر نوروز را داعیه شد که او را
از پدر طلبیده تربیت نماید برادر خود امیر حاجی را با مکتوبی پیش ملک
شمس الدین فرستاده شفاعت جریمه ملک فخر الدین نمود ملک
شمس الدین چون نامه برخواند جواب نوشت که پسر من فخر الدین محمد

دیوانه ایست که ادب و فرهنگ ندارد و چون پلنگ جز بقلال
جبال و سنگ نمی باشد و من ازو ایمن نیستم پس امیر حاجی از ملک شمس الدین
رخصت طلبیده پیش ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بدو رسانید
بغایه فرحناک شد و گفت مرا درین قلعه خصمان بسیارند می ترسم که بزیر آیم
اگر امیر جمعی از بزرگان بشفاعت من پیش پدر فرستد برخصت او فرود آیم
ملک شمس الدین چون بشنید گفت تا امیر نوروز بخط خود ضمان نامه بمن نفرستد
که هرچه از پسرم فخر الدین صادر شود بمن حواله نکند او را پیش امیر نخواهم گذاشت
چون امیر حاجی بهراه رسید و سخنان ملک شمس الدین و ملک فخر الدین
بامیر نوروز رسانید امیر شیخ شهاب الدین جامی و شیخ قطب
الدین چشتی را پیش ملک شمس الدین فرستاد و بخط خود نوشت
که هر فضولی که از ملک فخر الدین صادر گردد کاتب از عهده بیرون
آید چون مشایخ خط امیر نوروز را بملک شمس الدین رسانیدند
عهد کرد که قصد ملک فخر الدین نکند چون ملک فخر الدین ازین حال
خبر یافت همراه مشایخ بهراه آمد امیر نوروز او را ببشاشت و
اشتیاق تمام کنار گرفت و دیگر روز پیش بحضور امرا و اعیان
خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص بخشیده انواع
اصطناع مبذول داشت و در روز ایلچی پیش پادشاه غازان
فرستاد که ملک فخر الدین کرت بند پدر شکسته جهت دولتخواهی
و کوچ دادن پادشاه پیش من آمد پس روز بروز حسن اشفاق و

اعتقاد امیر نوروز بنسبت ملک فخر الدین در تزاید بود تا آنکه او را با برادر
خود امیر اوردای و پنج هزار مرد بحرب پهلوان محمد محمود فرودی که مردی
دلاور و جنگ آرای بود و هزار مرد نبرد آزمای داشت بخواف فرستاد
بسبب آنکه چند نوبت او را طلب فرموده بود او تعلل نموده و اهمال جایز
داشته بود محمد محمود پناه بحصار فرد برد و چهار ماه متصل حرب
کردند و بسیاری از مردم خواف تلف شدند و ملک فخر الدین شهر و قصبات
خواف را تمام مسخر گردانید چون مراجعت نمود امیر نوروز او را
نوازش فرمود و حکومت هراة بدو تفویض نمود پس از آن او را
بجنگ ملک ینالتکین بفراه فرستاد بجهت آنکه در وقتی که ملک ینالتکین
بعراق بود امیر نوروز برادر او ملک جلال الدین را گرفته در قلعه غرجستان
محبوس داشت چون ملک ینالتکین از عراق بفراه آمد قلعها که امیر نوروز
گرفته بود بدست آورد و جمعی را که با امیر نوروز بصلح در آمده بودند
بکشت پس چون ملک فخر الدین بفراه رسید ملک ینالتکین متحصن شد
آخر الامر با تحف و هدایا پیش ملک آمده نوازش یافت و از
ملک فخر الدین التماس استخلاص برادر خود ملک جلال الدین نمود
و ملک فخر الدین بخلاص او متعهد شد در اثنای این حال شاهزاده
دوا ابن براق با صد هزار مرد بخراسان آمد و از خویشان خود برکت نامی را
پیش ملک فخر الدین فرستاده او را بطاعت خود خواند برکت
در غرجستان بملک فخر الدین ملاقات کرد ملک بعد از دو روز که شرایط

مهمانداری بجای آورد برکت را با سی و دو تن از ملازمان او بگرفت
و بطوس پیش امیر نوروز برد امیر نوروز ملک را نوازش بسیار
نموده همراه خود پیش پادشاه غازان بعراق برد و برکت را بسته
بنظر غازان رسانیدند و آنچه از ملک فخر الدین شنیده بود عرض کرد
پادشاه ملک فخر الدین را بارگاه طلبیده بر سر مجمع بزرگ بنواخت و
بتربیت پادشاهانه و خلعت گرانمایه و یرلیغ ملکی همراه طبل و علم و خیمه
و سراپرده و هزاره مغول اختصاص بخشید و ده هزار دینار نقد داد
و با امیر نوروز سفارش فرمود که هر اکرام و اصطناع که مقدور
باشد درباره او مبذول دارد از قضای الهی امیر نوروز را با غازان خان
مخالفتی افتاد و اظهار عداوتی کرد غازان سونتای را با بیست هزار سوار
بخراسان فرستاد که امیر نوروز را بگیرد نوروز منهزم شد و ملک
فخر الدین با خواص خود از اردوی امیر نوروز جدا شد در راه پانصد سوار
از لشکر سونتای او را پیش آمدند و آن روز تا بیگاه جنگ کردند عاقبة الامر
ملک فخر الدین را گرفته پیش سونتای بردند او را بند کرد بعد از چند روز
بحیله خلاص یافته بگریخت و بهراه آمد پس در سنه ست و تسعین
و ستمائه نوروز سپاهی از هر جا جمع آورد که بعراق رود و فتنه
انگیزد در نشابور برادر او اوردای بدو رسیده خبر داد که پادشاه
بعلت آنکه امیر نوروز بوالی مصر نوشته که از آن دیار لشکر فرستند
تا من از خراسان سپاهی بیرون آورم و غازان را از میان بردارم

که دین اسلام قوتی گیرد و اعلام کفر نگونساری پذیرد حکم کرده که
نوروز را بقتل رسانند و برادران و پسران امیر را در اردو کشته‌اند و
اینک سوتای نویین با لشکر گران می‌رسد چون نوروز این خبر بشنید
سراسیمه گشت و فی الحال مراجعت نمود و اکثر لشکر او تخلف کردند چون
بجام رسید دیگر روز دانشمند بهادر چون سپاه فراوان از عقب نوروز
در رسید و آن روز تا نماز پیشین جنگ کردند چون لشکر نوروز روی در
هزیمت داشت پشت دادند و نوروز گریزان بهراه آمد و در قلعه ساکن
شد و ملک فخر الدین در اظهار دوستی و یکجهتی مبالغه تمام نمود بعد از چهار
روز امیر قتلغشاه با سی هزار سوار خونخوار بدر هراه نزول کرد و هژده
روز شهر را محاصره نمود و از جانبین صدمات جنگ و مقارعت متعاقب
بود در اثنای این غوغا ملک فخر الدین از امیر نوروز دغدغه در خاطر آورد که
با سیصد مرد که هر یک روی معرکه و پشت سپاهی بودند در قلعه متحصن بودند
پس مردان او را بتدبیر پراکنده ساخته بمحافظت دروازه و بروج قلعه
فرستاد و جمعی را فرمود تا امیر نوروز را گرفتند و دستی بسته و سر و پای
در هم شکسته در خانه حبس کردند و باقی نوکران او را فوجا فوجا و فردا
و زوجا ببهانه پیش می‌طلبید و می‌گرفت و بعضی را می‌کشت و بعضی را
در چاه می‌کرد تا سیصد و نود کس را گرفتند و دو قاصد پیش امیر قتلغشاه
فرستاد که امیر نوروز را که نهنگ از نهیب او در قعر دریا می‌گریخت و پلنگ
از صلابت او در قلال جبال می‌رمید او را گرفتیم امیر قتلغشاه قاصدان ملک را

خلعت داده کس فرستاد تا امیر نوروز را پیش او برد و در حال بقتل آورد و
از هراه مراجعت نموده خلایق از منازعت و محاربت خلاص یافتند و مولانا
نجم الدین نسفی تاریخ امیر نوروز را درین قطعه نظم کرده **قطعه**

بششصد و نود و شش درون شهر هراه — گذشته از مه شوال بیست با یک روز
ز هفته روز دوشنبه میانه دو نماز — رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

پس در سنه ثمان و تسعین و ستمائه امیری نکودر نام با سه هزار مرد از
عراق بهراه آمد و ملک فخر الدین ایشان را در محلات هراه وطن داد
و ایشان قوم سفاک بی باک بودند چند نوبت در قهستان و
فراه و سجستان و جزوان خرابیها کردند و اموال و اولاد مردم بغارت
و اسرت بردند و بدین سبب مظلومان و دادخواهان از خراسان
بدرگاه غازان رفتند و از آن ظلم و استغاثه نمودند غازان برادر قوم
خود خدابنده یرلیغ فرستاد که لشکر خراسان برد و نکودریان را از
ملک فخر الدین طلب دارد اگر در ارسال ایشان اهمال ورزد هراه را
محاصره کرده بعد از فتح رعایا را ضرری نرسانند اما نکودریان و سجزیان و
غوریان و اهل فتنه را براندازد چون یرلیغ بخدابنده رسید از مازندران
بجد و دشابور لشکر کشیده ایلچی بملک فخر الدین فرستاد که امرای نکودر را
با تمام اتباع و اشیاع پیش ما فرستند ملک فخر الدین عذری گفت و
بهانه آورد چون ایلچی خبر باز بر خدابنده بتعجیل تمام متوجه هراه گشت چون
بروذخانه رسید لشکر را تهیه اسباب جنگ قلعه و محاصره شهر فرمان داد

وملک فخرالدین بقلعهٔ امان کوه که حالا بکلیچه مشهور است پناه برد و خدا
بنده چهار روز قلعهٔ امان کوه را محاصره کرد و ملک هیچگونه بصلح در نیامد پس
حرب عظیم کردند چنانکه در یکروز از سپاه خدابنده دو هزار مرد کشته
و سه هزار مجروح گشت و در شب ملک فخرالدین با چند دلاور از قلعه بیرون
آمده خود را بر لشکر خدابنده زد و بهراة آمد و همان شب از هراة بیرون
آمده راه غور گرفت بعد از آن خدابنده قلعهٔ شیب را از امان کوه فتح کرده
محاصرهٔ هراة نمود و هژده روز حربهای عظیم رفت چنانچه قرب ده
هزار مرد از جانبین بقتل رسید روز نوزدهم شیخ الاسلام شهاب
الدین جامی پیش خدابنده رفت و گفت ملک فخرالدین درین شهر نیست
و کشادن این شهر بجنگ تعذری تمام دارد اگر پادشاه این ویرانه را
بخشد حاکم است و اعیان سپاه او نیز درین باب مبالغه نمودند
پس سی هزار دینار جهت ما حضر بیرون فرستادند و خدابنده مراجعت
نمود بعد از آن ملک فخرالدین باز آمده صلات و صدقات بمستحقان
رسانید و بناهای خیر عمارت فرمود از جمله در سنه تسع و سبعین و
ستمایه بروج و بارو و خندق و خاکریز هراة را استحکام تمام
داد و دیوار بارو را بکاه گل بنیاد و برجها را چهارده گز بلند کرد و از
میان هر دو فصیل شش گز خاک برداشته خاکریز را اندود و بلند
گردانید و رعایای ولایات هراة را همه را بعمارت برج و بارو احضار
فرمود و شهر را عظیم استوار ساخت چنانکه هیچکس را از هیچ طریق راه

دخول و خروج نبود و بس فرمود که در پای حصار میدانی جهت عیدگاه
بساختند و دیوار عظیم گرد او کشیدند و خانقاهی که حالا هست در
بازار ملک بساخت و در پای چهار سوق درون شهر دو خندق عمیق بکندند و
فیل بند بزرگ برآوردند و مسجد عبدالله عامر را عمارت کرد و مسجد تره
فروش را در برامان معمور ساخت و بازار پای حصار را که ببازار ملک
شهرت یافته مرتب گردانید و هر ماه هزار دینار صدقه و هر زمستان
هزار جبه جهت مسکینان و فقرا و مستحقان تعیین فرمود و بصدقات
سر نیز قیام می نمود و هر روز هزار من نان و ده گوسفند برای آش
خاص بار مقرر ساخت و در مزارات متبرکه رواتب و وظایف
جهت فقرا و اهل الله تعیین نمود چنانچه در همه بقاع خیرات نعمت او
میخوردند و دعای دولت او می کردند و در سنه سبعمایه حکم کرد که عورات
از خانه بیرون نیایند و اگر بیرون آید چادر او را سیاه کنند و او را پی
برهنه گرد کوچها و محلها بگردانند تا سبب عبرت و انتباه دیگران
گردد و نوحه گرانرا از ماتمها و قاریانرا از قران خواندن پیش تابوتها
منع کرد و مقامرانرا سر و ریش تراشیده ببازارها بگردانیدند
و شرابخوارانرا بعد از حد و شرع در زنجیر کشیده از جرعه کشیدن اقامت
و ساغر زدن بگل کشیدن و خشت زدن فرستاد و اکثر نواب
و حجاب خود را تغیر و تشهیر فرمود و سیفی هروی در تاریخ خود
ذکر کرده که چهل شاعر نامدار از مداح او بودند و بنده سیفی را شاد

قصیده و صد و پنجاه قطعه در مدح او بنظم آمده پس در سنه احدی
و سبعمایه ملک فخر الدین جهت تسخیر ملک حسام الدین اسفزار و برادر او
ملک رکن الدین که یکمین اوتمی کردند با لشکری باسفزار رفت ملک
حسام الدین هم دران ایام وفات یافت و ملک حصار رکن الدین بمعاونت و
پیش آمد و بعد از چند حرب عظیم پناه بقلعه روباه برد ملک فخر الدین
مراجعت نموده دیگر باره لشکر فراوان از مغول و مسلمان جمع کرده
باسفزار رفت و بعد از چند جنگ سخت بی حصول مقصود بازگشت بار
سیم با سپاه بسیار از هروی و باخرزی و خوافی و تولکی و غوری و
نکودری روی باسفزار نهاد و برادر ملک فخر الدین ملک علاء الدین با سه هزار
مرد دیگر از غور بمدد او آمد و بعد از هفت روز حصار قصبه اسفزار را فتح کرده
قتل بسیار نمود و جمیع خلایق اسفزار را بهراه آورده کل کشی فرمود
و ملک رکن الدین پس از یکماه بهراه آمده ملک فخر الدین او را اعزاز
و شفقت بسیار نمود بعد از چند روز خایف گشته بگریخت پسر او عز
الدین پیش ملک فخر الدین آمد بعد از چند وقت جهت جریمه او را
حبس کردند پس در سنه ثلث و سبعمایه پادشاه خدابنده که او را اولجایتو
سلطان لقب کردند و پسر ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان بود
بجای برادر غازان خان بر تخت خانیت نشست و جهت ملک فخر الدین
یرلیغ و خلعت خاص خود فرستاده او را بدرگاه خواند بهانه تقاعد
نمود و در سنه خمس و سبعمایه پدر ملک فخر الدین ملک شمس الدین محمد بن محمد

کرت در قلعه خیسار بجوار رحمت آفریدگار پیوست چون خبر بملک
فخر الدین رسید در جامع شرایط عزا باقامت رسانید و حکیم
غوری این قطعه در تاریخ وفات او بنظم آورده قطعه

روز پنجشنبه از صفر ده و دو   سال هجرت گذشته هفتصد و پنج
شمس دین کرت خسرو آفاق   شد بفردوس از این سرای سپنج

جنّت سیم از روضه منتم در ذکر واقعه امیر دانشمند بهادر

پس در سنه ست و سبعمایه چون اولجایتو سلطان بر تخت نشسته بود و
ملک فخر الدین بطریق سایر ملوک ممالک بدرگاه او نرفت اولجایتو
برنجید و بر سر جمع بامرا گفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشیده
و اهل هراه با من حرب کرده اند و امروز که سر بر خانیت بمن رسیده
ملک فخر الدین تهنیت من نیامد دانشمند بهادر را که بهادر نامدار و دلاور
روزگار بود با ده هزار سوار بخراسان فرستاد که ملک فخر الدین و
جماعه نکودریان را گرفته پیش او برد تا انتقام کشد دانشمند بهادر چون
بر رودخانه هراه رسید طوطک بلاوسند و جاق را با جمعی دیگر از اعاظم
سپاه پیش ملک فخر الدین فرستاد که حکم اولجایتو سلطان بر این جمله صادر
شده که نکودریان را ملک بمن سپارد و محاسبه سه ساله محصولات
و تمغا و دار الضرب بمن جواب گوید و الا شهر را محاصره کنم و
بمحاربت و مقاتلت اقدام نمایم چون ایلچیان این سخنان برسانیدند
ملک شمس الدین جواب درشت گفت دانشمند چون شنید برآشفت

و در روز کس فرستاده ملوک و امرا و ولایات را طلب داشت و
درین فرصت مولانا وجیه الدین نسفی که قاضی هراه بود بدانشمند بهادر پیوسته
بود و در نظر او قبول تمام یافته و تمامی تدبیرات امور برای و رویت
او باز گذاشته مولانا او را بر محاصره هراه تحریص نمود و فرمود که پلها
و گذرها را مضبوط ساختند که غله و خوردنی بشهر در نیاورند چون محل رفع
غله و بلند سال بود مردم شهر عاجز و مضطر شدند ملک ایشانرا رعایت نمود
انبارها و خزاین بگشاد و خلایق را بمال و خوردنی تقویت داد و بمحاربت
راغب گردانید و چند کرت شبخون بر لشکر دانشمند بهادر زدند و
بسیاری را بقتل آوردند بعد از چند روز دانشمند بهادر شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین چشتی را پیش ملک فخر الدین فرستاد و گفت ملک
مرا بجای فرزندست و من خلاف حکم اولجایتو سلطان نمی توانم کرد که
بی جنگ و حصول مقصود باز گردم اگر چند روزی ملک جهت رعایت
ناموس پادشاه بامان کوه رود و یک پسر را در شهر قایم مقام خود
گذارد از مصلحت جانبین دور نیست شیخ مذکور پیغام بملک رسانیده درین
باب جهت صلاح جانبین و اصلاح ذات بین مبالغه تمام نمود ملک
قبول کرد پس دانشمند عهدنامه نوشت که بمتعلقان ملک و اهل هراه
هیچ بدی و ایذایی نرساند بعد از آن ملک فخر الدین بامان کوه رفت
و جمال الدین محمد سام را با جمعی از دلاوران بمحافظت قلعه اختیار
الدین گذاشته وصیتها فرمود روز دیگر دانشمند بهادر متوجه هراه شد

چون بدروازه خوش رسید و رفعت و شکوه خاک ریز و متانت
و حصانت بارو و دیوار و عمق خندق و استواری مداخل
و مخارج دروازه بدید متحیر شد مولانا وجیه الدین گفت
ای امیر ماده طغیان و عصیان اهل هراه انبرام و استحکام
این دروازهاست مصلحت درانست که اینها را ویران سازند
حکم کرد تا یک دروازه را ویران کرده بوابان و مستحفظان دروب
و بروج را بقهر و زجر براندند و در شهر ندا فرمود که رعیت باید که
دغدغه بخاطر راه ندهند و بمهمات خود مشغول باشند و
ایشانرا برعایت و مرحمت وعده داده مستظهر گردانید
روز دیگر طوطک بلا را پیش جمال الدین محمد سام فرستاده
او را بطاعت و متابعت خود خواند جمال الدین محمد سام
در جواب سخنهای درشت و پیغامهای جنگ آلود فرستاد دانشمند
در غضب شده فرمود که قلعه را محاصره کنند مولانا وجیه الدین
گفت مصلحت درانست که قلعه بی جنگ بدست آید تدبیر
آنست که امیر شیخ الاسلام قطب الدین چشتی را پیش
ملک فخر الدین فرستد و اظهار شفقت و پدر فرزندی نموده
گوید که فرزند خود لاغری را پیش اولجایتو سلطان می فرستم
تا عرضه دارد که ملک فخر الدین امتثال حکم پادشاه نموده شهر
تسلیم کرد و مراسم ایلی و انقیاد بظهور آورد لامحاله پادشاه

خبر حصار خواهد رسید التماس آنکه آن فرزند کتابتی بمحمد سام
فرستد که بهرم لاغری را با چند تن در حصار نگاه دارد تا پیش پادشاه
تواند گفت که من بحصار درآمدم و سخن او پیش پادشاه محل
قبول یابد دانشمند را این تدبیر موافق افتاده شیخ الاسلام مذکور را
با طوطاک بلایش ملک فخر الدین فرستاده هرچند ازین مقوله بگفتند
ملک راضی نشد تا چند کرت شیخ مذکور با ایشان کوه رفت و مبالغه
نمود تا ملک بمحمد سام نوشت که پدرم امیر دانشمند بدین حصار
خواهد آمد در خدمتکاری او تقصیر نکنند چون نوشته ملک بمحمد سام
رسید گفت هرچه ملک اسلام و ولی الانعام فرموده برانجمله بروم
و چون امیر نزدیک او عزیمت دیدن حصار فرماید در بگشایم و بشرایط
خدمتکاری و فرمان برداری قیام نمایم پس دانشمند پسران خود
طغای و لاغری را گفت که شما با ینال تگین منتظر باشید در حصار
هرگاه که من کمان خود را طلب دارم شما جمال الدین محمد سام را با
اتباع او بگیرید بعد از آن لشکر سوار شده بتمام چهار سوی در رفت چون
بیرون آمد هندوی منجم را که در فن رمالی خود را ابهلوط زمان و زناتی
روزگار می شمرد بخواند و گفت رملی بزن که رفتن ما بحصار مصلحت
هست یا نیست هندو رمل بکشید و گفت ای امیر این رمل نیک نادره
و اشکال منحوس که دلالت بر تیغ کشیدن و خون ریختن دارد
در چند خانه تکرار کرده و بیوت اعادی بشکلهای سعد و نظرات

پسندیده قوی حال است رفتن حصار را توقف نمودن اولیت
امیر دانشمند ازین سخن اندیشمند شد و خواست که فسخ عزیمت کند مولانا
وجیه بانواع توجیه در ابطال احکام رمل و نجوم سخنان گفت و بآیات
قرآنی و احادیث نبوی استشهاد نمود امیر بسخن مولانا وجیه فریفته
شده راغب رفتن حصار گشت و پیشتر از خود لاغری را با بیست تن
از دلیران سپاه بحصار فرستاد و فوج فوج متعاقب کسان خود
بحصار روان می کرد تا قرب هشتاد مرد دلاور از دانشمندیان در
بارگاه ملک فخر الدین که در حصار بود جمع گشتند و جمال الدین محمد
سام اکثر اسباب عشرت از شراب و کباب و نقل و ساز و نواز
و بخور و مطربان خوش آواز مهیا کرده بود و فرشهای ملون
گسترده و الوان اثمار و فواکه حاضر آورده مغولان بشراب
نشستند ناگاه یکی از اقربای دانشمند کاجوی نام نیم مست بیرون
آمده بتفرج بروج و مناظر حصار می گردید چهار تن از مبارزان
غوری را دید که با اسلحه مکمل در کمینگاههای بام حصار نشسته اند
جمال الدین محمد سام را گفت این مردم را جهت گرفتن ما در
کمین نشانده گفت هرگز مباد که از من مثل این صورتی که خلاف
فرموده ملک فخر الدین باشد در وجود آید و جماقی گرفته آن کسان را
با چند تن دیگر از حصار بیرون کرد چون دانشمند این خبر شنید
شادمان گشت و با صد و هشتاد مرد از مبارزان چشم و بهادران

سپاه بحصار درآمد جمال الدین محمد سام پیش رفته وظایف تعظیم
واکرام بجای اورد امیر دانشمند چون بمیان حصار رسید پیاده شد
وخرامان بجانب در بالا روان گشت چون از پایها زینه بالا رفت
تاج الدین یلدز چون سکینه یلدز پیش آمده دست اورا ببوسید چون
ازو درگذشت دست زد وازقفا گریبان دانشمند را بگرفت و از
دیگر دست گرزی برسرش زد و ابوبکر سدید از خواص ملک فخر الدین
کمین بگشاد وشمشیر برگردن دانشمند زد واورا از زینها بنشیب انداخت
جمعی که از عقب او بودند از مغولان وجیبها در زیر جامها داشتند چون
این حالت بدیدند تیغهای کشیده بسوی در دویدند اصحاب حصار
درها بر روی ایشان بسته از یمین ویسار ونشیب وفراز کمین بگشادند
وچون گرگان گرسنه که بر رمه چیره گردند در ایشان افتادند ویک
ساعت دانشمندیان را زیروزبر ساخته چندان خون برخیتند که در ودیوار
واطراف وجوانب حصار لاله زار گشت وخواتین وبنات و
محارم وجاریات ایشان را غارت کرده چندان درر ولآلی وجواهر
ثمین وملبوسات واقمشه غالی بدست آوردند که از حد حساب
متجاوز بود وشیرین خاتون را که زوجه دانشمند بود با عورات پسران
وجماعت دیگر از نسوان باسیری گرفتند ودر بیرون حصار هیچکس ازین
احوال خبر نداشت وملک ینال تکین وطوطک بلا وجمعی از اعیان
سپاه دانشمند بهادر بر در فیل بند حصار بودند بخزیی از آشنایان

ملک

ملک فراه ملک ینال تکین از حصار بیرون آمد ملک فراه ازو پرسید
که امیر دانشمند از طوی خوردن فارغ شده یا نه هنوز آن بخزی
گفت که امیر دانشمند همان طوی میخورد که امیر نوروز خورده است
ملک فراه دانست که چه واقع است متحیر گشته در حال سوار شد
وباطوطک بلا بکر بخت چون بدروازه فیروزاباد رسیدند بسته بود
شخصی عمر کریتی نام به تبرزین قفل وزنجیر دروازه را بشکست واز
شهر بیرون رفتند چون جمال الدین محمد سام وجماعه از قتل وغارت و
نهب واسرت دانشمندیان فارغ شدند بربام حصار آتش بلند
برافروختند تا ملک فخر الدین را در امان کوه آگاهی شود پس
جمال الدین محمد سام سوار شده با مبارزان از حصار بیرون آمدند
واز دانشمندیان هرکس را که در شهر یافتند بکشتند وشور وشغب
عظیم در هراه پیدا آمد که گویی قیامت قایم گشت وآنروز تا نماز
پیشین زدن وگرفتن وکشتن وبستن بود وتاریخ قتل دانشمند
بهادر را کسی برین وجه نظم کرده است — قطعه

بسال هفتصد وشش درصفر بشهر هراه — بحکم لم یزل کردگار بی مانند
زدست برد قضا از کف محمد سام — کشید جام شهادت امیر دانشمند

بعد از ان جمال الدین محمد سام صورت قضایا را بتمام عرضه داشت
ملک فخر الدین نمود ملک از جهت مصلحت اظهار تأسف وضجرت
کرد واز روی تکلف نوعی تجاهل نمود که خلق نداشتند که این واقعه

بروی کران آمده و این فعل را از جمال الدین محمد سام مستقبح شمرد پس
علی الفور بمحمد سام نوشت که چون چنین حادثه که حکم طامه کبری دارد
از و صادر شد در ضبط شهر و رعایا و محافظت و استحکام قلعه و
حصار شرایط حزم و اکاهی مرعی دارد پس دانشمند بهادر را دو پسر
دیگر بود طوغان و بوجای و طوغان در شهراباد طوس بود
چون خبر پدر بشنید با لشکر بهراه آمد و پیش امرا و سپاه پدر
کلاه بر زمین زد و غلغله و نفیر و فزع و شهیق و زفیر باوج سپهر
اثیر رسانیدند بعد از سه روز که از مراسم عزا بپرداختند اطراف و جوانب
شهر را بر لشکر قسمت کردند تا محافظت نمایند و بعد از تعاقب
ایلچیان و شفاعت شیخ الاسلام قطب الدین چشتی شیر بن
خاتون را که زوجهٔ دانشمند بود و دل محتال از کید و شرارت او
پناه بحضرت آله می برد جمال الدین محمد سام بفرموده ملک فخر
الدین از قلعه بیرون فرستاد چون از حصار بیرون آمد قرب
دویست تن از مردم هراه بکشت و حکم کرد که در چهل فرسنگی هراه
هر کس یابند بکشند تا سه ماه طوغان با لشکر پدر هراه را در بندان
داشت و چند نوبت از قلعهٔ امان کوه بر ایشان شبیخون زدند
و بسیاری از مغولان بقتل آوردند تا پس از نجماه بوجای بهراه
آمد و این قصه در بیان حوادث تشییع ذکر خواهد یافت پس
در اوایل شعبان سنه ست و سبعمایه ملک فخر الدین مریض شد

و روز بروز زحمت او در تزاید بود تا بیست و چهارم شهر مذکور
بعد از آنکه اتباع و اصحاب خود را وصیتها فرمود بجوار
رحمت حق خرامید و وجوه سپاه و اعیان درگاه خاک بر
سر کرده جامها سیاه ساختند و بزبان ضراعت و ابتهال زمزمه
این مقال در قلال قلاع افلاک انداخت للتراجع

شاها ز فرقت تو جهان زار و ابتر است
در ماتم تو چرخ بجز سوکوار نیست

بی رایت جلالت و تاج شهنشهیت
دیهیم و تخت و ملک بجز خوار و زار نیست

بی تو سریر سنجر و اقدار کرت را
قدر و بها و منزلت و اعتبار نیست

چمن چهارم از روضهٔ هشتم در ذکر ملک غیاث الدین کرت و بعضی دیگر از امرا کرت
بعد از وفات ملک فخر الدین برادرش ملک غیاث الدین که
آثار رشد و نجابت و آیات نجدت و سعادت در ناصیهٔ او
پیدا و هویدا بود و در طاعت داری و فرمان برداری پدر حسب
الامکان می کوشید و بدرجه در حیطهٔ تملک و تصرف داشت
تملیک او کردانیده بود بهراه آمد و از هراه عنان توجه بجانب
عراق معطوف کردانید و سبب آن بود که برادرش ملک
علاء الدین که بسال از و بزرگتر و از ملک فخر الدین کهتر بود در
خزاین و متروکات پدر طمع کرد و بینهما کار از مجاملت بمجادله
انجامید و ملک غیاث الدین جهت رعایت خردی و بزرگی
ملاحظه جانب برادر می نمود تا آنکه عزیمت عراق مصمم کرد بعد

و با برادران و اقارب گفت من پیش اولجایتو سلطان می روم
تا ممالک عراق را فتح کنم و نیز پدرم بکرات مرا گفته است که
از دلایل طالع تو چنان معلوم کرده‌ام که بر درگاه پادشاه وقت
ترا رفعت تمام حاصل آید و خزاین و دفاین و حشم و خدم همچنانکه
از پدر آمد بمن از من بتو رسد و از تمامی برادران و اقارب نیز
همچنین و اولاد و اعقاب و اتباع و اصحاب ایشان همه
پیش تو در مقام خدمتکاری و طاعت گزاری کمر بندند و در ایام
حکومت تو اعدای دولت خاندان ما مقهور و اولیای نصرت دودمان
ما منصور باشند پس ملک غیاث الدین باستظهار تمام روان گشت
تا باردوی اولجایتو سلطان رسید چندان عنایت و تربیت درباره او
مبذول داشت که محسود ارکان دولت و مغبوط اعیان حضرت
گشت و حکم شد که برحسب یرلیغ پدر بزرگ او ملک شمس الدین
مملکت هراه را تا حدود سند و شط نهر آمویه بدو مسلم دارند اما
وزرا در تدبیر سرانجام امور ملک غیاث الدین بودند که خبر بپادشاه
رسید که ملک فخر الدین بتجدید فتنه انگیخت و سر از ربقه طاعت
کشیده بتیغ طغیان خون دانشمند بهادر و پسران و قرب سیصد
تن از اعاظم سپاه پادشاه بریخت اولجایتو سلطان از استماع
این خبر خشمناک شد و ملک غیاث الدین خایف گشت و چند
ماه در لشکر پادشاه بماند تا خبر آمد که بوجای بن دانشمند بدولت پادشاه

قلعه گشای عدو بند هراه را فتح کرده کشندگان پدر خود را بقتل
آورد و ملک فخر الدین فوت شد پادشاه را خاطر بر قرار آمده
فرمود که ملک غیاث الدین را مقتضی المرام بمنزل و مقام آبا
و اجداد کرام او بازگردانید پس در سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث
الدین از معسکر اولجایتو سلطان بدولت و عظمت بی پایان
مراجعت نمود و چون بدار الملک هراه رسید خلایق از مقدم
او مسرور گشتند و او بملکات ملکانه مردم را نوازشها فرمود
و بآثار عدل و احسان و اشاعت انصاف و دفع جور و اعتساف
شهر را معمور و آبادان ساخت پس در سنه ثمان و سبعمایه بولایت
غور و قلعه خیسار خرامید و از آنجا بجانب اسفزار رفت
و ملک قطب الدین پسر ملک رکن الدین که ذکر او گذشت
بخدمت ملک غیاث الدین آمد و در ظاهر بشرایط مطاوعت
و متابعت قیام می نمود اما باطنا از رعایت حزم و مراسم احتیاط
غافل نبود بسبب آنکه از ملک فخر الدین خرابی و پریشانی بسیار
باسفزار راه یافته بود و ملک ع الدین را چنانچه مذکور شد
تا روز وفات محبوس داشت و ملک غیاث الدین نیز جانب
او التفات چندان ننمود پس بعد از سه ماه ببلده طیبه هراه
نهضت نمود و خلایق هراه در ظلال اقبال او آسوده شدند
تا در سنه عشر و سبعمایه امرای خراسان چون امیر یسابول و

توکال و خواجه علاء الدین هندو و جلال الدین شاه محمد و جمعی
دیگر بهراه آمدند ملک غیاث الدین ایشان را خدمتهای شایسته
کرد و مال بسیار و تحف و هدایای بی شمار پیشکش نموده در خاطر جویی
ایشان بجد تمام می کوشید چنانچه ممنون منت و مرهون خدمت
او شدند الا علاء الدین هندو که کافر نعمتی پیش گرفته بظاهر طریق
مجامله می سپرد اما بباطن از کمال جاه و عظمت ملک غیاث الدین
حسد می برد مصرع   هندو کجا دارد وفای روی هندوستان سیه
این نه خراشیست کم از زخم تیغ   خواجه خورد نعمت و حاسد دریغ
تو نهیش باده بکف خوشگوار   او ز می مجلس تو در خمار
پس چون امرا که گو از خراسان برفتند محمد دلدای و بوجای
بهر دانشمند بهادر و علاء الدین هندو باتفاق بحضرت پادشاه
اولجایتو عرضه داشت نوشتند که ملک غیاث الدین اندیشه
مخالفت دارد و میخواهد که چون برادر خود ملک فخر الدین فتنه
انگیزد و تا از درگاه پادشاه بهراه آمده همه روزه بعمارت
قلاع و ترتیب سلاح و اجتماع مردان دلاور و تهیه اسباب
لشکر اشتغال دارد و علاء الدین هندو بمبالغه تمام علیحده
بر سبیل تذکره کتابتی نوشت و سوگند یاد کرد که بر من ظاهر
و پیداست که ملک غیاث الدین پناه بحصار خیسار خواهد برد
و طریق ایلی و یکدلی را مسدود ساخت و این کتابتها را جمع

امرا که بر درگاه پادشاه راز دار و مدد کار ایشان بودند مرسل
داشتند و انها فرصت می طلبیدند تا در فصل نوروز که   لانوری
صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را   نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
صفای بهجت روی زمین سقاه الله   ببرد آب رخ معجزات عیسی را
و اولجایتو سلطان تماشاء باغ و راغ و منادمت صراحی
و ایاغ و ترتیب اسباب صحبت و تزیین مجلس عشرت رغبت نمود
صبحی در وقت صبوحی امرا عرضه داشت محمد دلدای و تذکره
خواجه علاء الدین هندو را عرض کردند پادشاه اندیشمند شد و
با امرا و صواحب گفت که چنین حکایتی از ملک غیاث الدین عرضه داشت
نموده اند مصلحت اینست که او را طلب داشته تحقیق این مشافهه نماییم
و از خواص درگاه اوتک نام را بطلب او فرستادند چون اوتک
فرمان برسانید ملک بی توقف و اهمال بتصمیم عزیمت عراق نموده
حکومت شهر را بعم خود ملک شمس الدین عمر شاه خندزی تفویض کرد و امور
وزارت بمولانا ناصر الدین عبید الله و راه نیابت بشمس الدین ورنه
مقرر داشت و نوزدهم ربیع الاول سنه احدی عشر و سبعمائه
روان شد تا باردوی اولجایتو سلطان رسید روز دیگر پادشاه
امرا و صواحب را فرمود که ملک را بگویید که ما در باره تو از انواع
تربیت و اصطناع هیچ تقصیری جایز نداشته ایم اکنون چنین سخنی
از تو بعرض ما رسانیده اند که داعیه خلاف و اندیشه عصیان در خاطر

داشته اکر راستست هر آینه بعتاب و عذاب ما کرفتار شوی و
اکر آن جماعت خلاف واقع نموده باشند بی شک مواخذه بلیغ یافته تو
باضعاف بیش بعنایت و عاطفت ما اختصاص خواهی یافت امرا
و صواحب چون این سخنان بملک رسانیدند در جواب کفت من همیشه
در سرا و ضرا و نهان و آشکارا از میان جان مطیع فرمان پادشاه
جهان بوده ام و هرکز خلاف فرموده پادشاه نیندیشیده ام و در
احکام و اوامر پادشاه تبدیل و تغییر و توقف و تقصیر جایز نداشته ام
و قلاع و حصون که عمارت کرده ام و مردم دلاور که بدست آورده ام
از جهت منع و دفع دشمنان پادشاه است که اکر از طرفی دشمنی قصدی
کند اسباب مدافعت و ممانعت او مهیا باشد و آنچه اصحاب غرض عرض
کرده اند محض کذب و عین خلاف و نتیجه عداوت و حسد بوده و اکر
شمه از آنچه ارباب حقد و حسد عرضداشت کرده اند واقع بودی من
اندیشناک شدمی و بدین عتبه و استعجال چکونه بدرکاه اقبال مآل توانستی
آمد چون این جوابها را بعرض پادشاه رسانیدند پسندیده افتاد
و نوایر غضب او تسکین یافت و با ملک غیاث الدین بر سر رضا
آمد اما چون حسادسخنان ملعب عرضداشت نموده بودند پادشاه
کفت ملک در اردو باشد تا آن جماعت که از دواعی مخالفت و
یاغی کری باز نموده اند حاضر آیند بمواجهه تحقیق فرماییم و حکم آن بتقدیم
رسد پس چون بر عادت معهود خاطر پادشاه بیشتر اوقات بشرب سرا

و اسباب لهو و اطراب مایل بود اعدای ملک غیاث الدین سخنان
مخالفت و تهور ملک فخر الدین و محاصره نمودن پادشاه شهر هراه
و امان کوه راه و چرب کردن خلق هراه و قتل امیر دانشمند بهادر
و دلیری و بی باکیهای ملوک غور جهت تغیر پادشاه مکرر می کردند
پس امرا که بر درکاه پادشاه قاصد و حاسد ملک بودند متعاقب
کسان بمحمد دلدای و بوجای میفرستادند که اولجایتو سلطان
از ملک غیاث الدین نغایه رنجیده است و او را در اردو باز
داشت فرموده خاطر آسوده دارید و روز بروز اعمال عمال و افعال
خدم و حشم او اعلام نمایید که ما با قبح وجوه بعرض پادشاه می رسانیم
و پادشاه را در حق او بد اعتقاد و بی التفات می کردانیم بواسطه این
اخبار محمد دلدای و بوجای دست تعدی و ستم دراز کرده از مردم
اخراجات و مایحتاج لشکری طلبیدند و مردم فرومایه را بمهمات
بزرک و اشغال عالی نصب می نمودند و معتبر نمی شدند و تجار و
مسافر از ایلغار قشلامی و ییلاک و راه آورد تعرض می
رسانیدند القصه مصرع در عشق تو هیچ مشکلی نیست که نیست
مقارن این حال ملک علاء الدین که برادر کلانتر ملک غیاث الدین
بود و با برادر مخالفت می نمود وفات یافت و در سنه اربع عشر
و سبعمایه شاهزادکان دواخانی با پنجاه هزار سوار خونخوار از
آب جیحون کذشته چون بغاریاب رسیدند امیر رمضان که

بحکم اولجایتو سلطان امیر و سردار سی هزار سوار بود و سپاه جمع
کرده روی بتهیه و ترتیب اسباب حرب آورد و چون شاهزادکان
بمرغاب رسیدند و میان فریقین پنج فرسنک مسافت ماند
امیر رمضان و بوجای و پسر محمد دلدای و دیکر امرای سپاه قرار
دادند که روز دیکر علی الصباح با سپاه شاهزادکان مقابل شوند چون
شب شد همه بکریختند و شاهزادکان بمنزل ایشان رسیده غنیمت
بسیار کرفتند در خلال این حال قاضی هراه امیر علی بنصرت بود
و مولانا صدر الدین چنشار که خانقاه پل درقرار و رباط سرکوچه
اسفرار از آثار خیرات او باقی است در عراق بود ائمه و مشایخ
و اعیان هراه محضری نوشتند که امیر علی که قاضی هراه است از
حلیهٔ علم و فقاهت عاریست و در بعضی قضایا شرعیه که حکم
او بدان ملحق میشود خللها می افتد چون مقربان درکاه بر مضمون
محضر وقوف یافتند در حضرت پادشاه عرض کردند چون خاطر
پادشاه بر ملک غیاث الدین خوش شده بود فرمود که هر کس
را که ملک هراه مصلحت داند بقضا نصب کنند ملک اسلام مولانا صدر
الدین را مشار الیه و مدار علیه امور شرعیه شمرد و یرلیغ اولجایتو
سلطان ببغداد پیوست که منصب قضا بلدهٔ هراة با تمامی ولایات
چون فوشنج و جزه و کوسویه و آزاب و تولک و هراترود
و فیروزکوه و غرجستان و جرزوان و اسفرار و دره و قلعه کاه

و فراه و غور و کرمسیر تا حدود آب سند بمولانا صدر الدین مولانا
فخر الدین چنشاری مفوض فرمودیم و منصب خطابت و امامت
و شیخ الاسلامی و احتساب و اختیار مساجد و منابر و محراب
و امور مدارس و خوانق و تولیت موقوفات و مسبلات
بید اختیار او باز دادیم و سبب خشنودی پادشاه بملک آن بود که
در سنه مذکوره که اولجایتو سلطان دار السلام بغداد را مقام انتصاب
اعلام عظمت کردانید خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه
بخدمت حضرت شیخ الاسلام مرشد الانام شیخ نور الدین عبد
الرحمن اسفراینی رفتند که شیخ روزکار و نهادی زمان بود چون ساعتی
در ملازمت شیخ بودند شیخ فرمود که چهار سال است که ملک اسلام
غیاث الدین محمد که ملکی مومن عادل است و از دودمان بزرکی و
خاندان نامداری بر درکاه این پادشاه ملازم است شما که ناظمان مصالح
و مدبران امور ممالک پادشاهید چرا با غایت در رخصت مراجعت و
حصول مقاصد او تاخیر و تقصیر نموده اید و بسخن طایفه که شیوهٔ ایشان
حیف و تعدی و پیشهٔ ایشان فسوق و فجور است مهمات او را در تعویق
داشته و خلق هراه و سکان خراسان را بدست سکان جائر کافر
بازکذاشته اکنون باید که برخلاف کذشته حکایت راستی و هوا
داری او بحضرت پادشاه رفع کنید ایشان تعهد نموده چون از پیش
شیخ بیرون آمدند امرا را که با ملک بد بودند بسر رضا آوردند و بعد از

چند روز امرا و صواحب باتفاق یکدیگر بخدمت اولجایتو سلطان
آمدند و سخن ملک غیاث الدین عرضه داشتند و جهت معاودت
او یرلیغ طلبیدند بادشاه فرمود که هرچه دلخواه ملک غیاث الدین
است بسرانجام رسانید و هرگونه عاطفت و عنایت که آبا و اجداد
ما بنسبت بدران او فرموده اند بجای آورید اما بشرط آنکه سوگند
خورد که با ما دل دگر نکند دیگر روز بشارت عنایت و مرحمت
و نوازش و تربیت بادشاه بملک غیاث الدین رسانیده
حسب الحکم ازو طلب عهد و بیعت کردند و ملک از سر صفاء
عقیدت و خلوص نیت از خلافی که در دل و خاطر نداشت سوگند
یاد کرد که با بادشاه اولجایتو سلطان مخالفت نکند امرا بعد از
تاکید عهد و تجدید پیمان ملک غیاث الدین را پیش سلطان بردند
بادشاه چندان عواطف و نوازش فرمود که از حد بیان
متجاوز بود و حکم کرد که یرلیغ نوشتند که مملکت هراه و ولایات
از حد جیحون تا اقصای افغانستان بدو مفوض داشتند و برای
هر مطلوبی که ملک را بود علیحده حکمی نوشتند و بخلعت خاص بادشاه
اختصاص یافت با چند سر اسب تازی و طاقهای جامهٔ قیمتی و
قباهاء زربفت و کلاه مرصع و کمرهای زر و اسلحهٔ مصری و شادروانهاء
رومی و پنج پارهٔ زرین و هفت علم اژدها پیکر و هفت خروار نقاره
و سه کورکه با دیگر مصالح و ادوات نوبتخانه از نفیر و کاودم و

و سفید مهره مع التمغا که ملوک غور و خراسان نداشته اند و بادشاهان
چنگیزخانی هیچ کس را از خراسان و عراق بدان سرافراز نکرده بودند
ارزانی داشت و هر یک از امرا بقدر حال رعایتی کرده ملک را
بجانب هراة روان گردانیدند و در سنه خمس عشر و سبعمایه بشکوه
و عظمت هر چه تمامتر بدار الملک هراه درآمد و همه ملوک ممالک و
ولاه ولایات بخدمت ملک مبادرت نمودند و در تقویت
اوامر شرع سید المرسلین و امر معروف و نهی منکر مساعی بسیار
بظهور آورد و رواتب و وظایف و صلات و صدقات
بارباب استحقاق رسانید و بعد از چند روز که در مکان حکومت
متمکن گشت و رعایا در ظل ظلیل مرحمت او بیاسودند بوجای بن
دانشمند که از اعاظم اعادی ملک غیاث الدین و خصم خون او
بود کشته شد بسبب آنکه جمعی از شاهزادگان چنگیزخانی چون کبک
و یسور و داود خواجه و بعضی دیگر با لشکری بایان بعدد ریگ
بیابان از نهر جیحون عبور نمودند بعزیمت آنکه خراسان را در تصرف
آورند درین فرصت امیر یساول و بوجای و محمد دلدای بکروهی
از امرا در مرغاب جمع شدند و بوجای و غیاث الدین علیشاه
ملک بدخشان را با هزار سوار جرار برسم ایلغار بفرستادند که
بروند تا انجا که سپاه خصم است و زبان گیری بدست آورند
چون فرسنگی چند رفتند بوجای با سیصد مرد پیشتر راند و نیلان

زمان بر حسب حال این دو بیت میخواند
اجل خنده زنان یعنی بپای خویش می آید بطاس این کدم کور و بخطا این گزه نا رکر
گرفته شومی ظلم و شقاوت دامنش ورنه دود بر پیش قصاب و ردود خرد بالادگر
از قضا در میان شب قراول شاهزادها باز خورد و بحکم مصرع
اللَّیلُ دَاجٍ وَالکِبَاشُ تَنتَطِحُ حربهای عظیم کردند و ایشان با صد
سوار بودند و بوجای و جماعت او کوششهای مردانه کردند و قرب
صد کس را از مردم قراول بقتل آوردند و امیر تنکبغی نام از خویشان
امیر نوروز بگرفتند بوجای چون دانست که شاهزادگان نزدیک اند
و سپاه بی حد دارند مراجعت نموده صورت حال با امیر نوروز و بیساول باز نمود
امیر بیساول کار جنگ بساخت چون شاهزادگان بمرغاب رسیدند
از طرفین صفها و تیغها بر کشیدند و در هم افتاده در یک لحظه از هر دو
سپاه چندان کشته شدند که آب مرغاب از سیل خون چون مرجان
گشت و امیر بیساول داد مردی و دلاوری بسی داد و چون شیر
شرزه بر قلب و جناح و میمنه و میسره ایشان می زد آخر الامر
چون سپاه شاهزادگان علبه بودند غالب شدند و امیر بیساول
بعد از حربهای رستمانه با هفت سوار بیرون رفت و بوجای با چهل
تن در میان معرکه بماند مصرع نه رای سفر کردن و نه روی اقامت
بحکم آنکه للسعدی گاه ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
تیغ بر کشید و با معدودی که با او بود حمله آورده قرب هزار

سوار جنگی از سپاه اعدا بقتل رسانید تا بقیه سپاه او تمام
کشته شد او را نیز از کمین نیزه بر بناگوش زدند که روح از بدن
چون بوجای مقتول شد و لشکر خراسان ویران گشتند شاهزادگان
مراجعت نمودند و امیر بیساول با پنج سوار بقوشنج آمد و محمد دلدای نیز
در اثنای این احوال وفات یافت و از اعدای ملک غیاث الدین دو خصم
با قوت و شوکت چنین هلاک شدند و در سنه ست عشر و سبعمائه
ملک غیاث الدین بقلعه خیسار توجه نمود و از انجا بجانب اسفزار
خرامید در اسفزار خبر یافت که اوجی بلا نام از امرای نکودری کوچ خود
از قهستان بگرمسیر می برد با لشکر جرار از پیاده و سوار در عقب او
روان گشت چون نزدیک رسید اوجی بلا با هزار سوار از ابطال
قتال سنی باک ناپاک نکودری در مقابل آمده جنگی کردند که مریخ خنجرکش
بکلک تیر رقم نسخ بر قصه هفتخوان رستم و اسفندیار کشید آخر اوجی بلا
منهزم گشت و سپاه ملک خلجانه ورمه و گله و خیمه و خرگاه و زن
و فرزندان او را بغارت و اسیر بردند و مظفر و کامیاب بجانب
هراه عزیمت نمود و در سنه مذکوره شاهزاده یسور ماوراء النهر را
خراب و مقهور کرده بعزیمت خراسان از جیحون خواست که عبور
نماید با امیر بیساول نامه نوشت که اگر با هزار خراسان باین طرف می
آیدمن با اروق و اتباع خود بمتابعت و مطاوعت پادشاه
اولجایتو سلطان بخراسان می ایم و این معنی را بمواثیق و ایمان غلاظ

تاکید داد بنابران امیر یساول با امرا خراسان و ملک غیاث الدین
متوجه اردوی او شدند جون از آب آمویه گذشته نزدیک لشکرگاه
شاهزاده یسور رسیدند یسور با شاهزاده کبک در مصاف بود با ستظهار
لشکر خراسان حمله کرده شاهزاده کبک را منهزم گردانید و با غنایم
و اسیر بسیار رمه‌ای مردم آن ولایات را از ترمذ تا سمرقند از آب
جیحون بگذرانید و بعد از نهضت امرا خراسان از راه بادغیس بطوس و
نشابور رفتند و ملک غیاث الدین متوجه قلعه خیسار شد و لشکر
شاهزاده یسور از شبرغان تا بمرغاب یورت گرفته ساکن گشتند و
اولجایتو سلطان یرلیغ فرستاد که از مازندران تا سواحل آب جیحون
بشاهزاده یسور مسلم داشتیم و خلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و اسب
و شادروان شاهی و خیمه و خرگاه جهت او ارسال نمود روز دیگر شاهزاده
یسور بملک غیاث الدین نامه نوشت و او را طلب فرمود ملک جون
از فحوی احوال و افعال او تفرس نموده بود که از و خیری متصور نیست
وجه مقدار ظلم و خرابی و ستم از و بمردم ما وراء النهر رسید در حق
او بد اعتقاد شده از رفتن به پیش او تقاعد نمود و شیخ الاسلام
خواجه ابو احمد جشتی و مولانا نظام الدین نسفی و خواجه خلیفه سیستانی
را با جمعی از مشاهیر همراه پیش او فرستاد تا عذر گفتند که اولجایتو سلطان
ملک را عهد داده که بی فرمان و اجازت او پیش هیچ شاهزاده نرود
جون جند روز برین بگذشت امیر یساول بداعیه آنکه شاهزاده یسور را طوی

و پدر او دختری بخواهد سیصد هزار دینار بر قصبات و ولایات
خراسان حواله کرده در یک هفته بزجر و تشدد تمام سرانجام
نمودند پس در محرم سنه سبع عشر و سبعمائه امیر یساول با
خزانه مشحون بزر و جواهر و کلاهها و کمرهای مرصع و اسبان تازی
و غلامان ترک و انواع بدایع و طرایف بجانب اردوی شاهزاده
یسور رفت و قبل از رسیدن او بگوش شاهزاده یسور رسانیده
بودند که امیر یساول بگرفتن تو می آید و از آن متردد شده بود و در
راه حالات دیگر از امیر یساول واقع شد که شاهزاده یسور برنجید و وقت
آمدن او بطوی ما بی بکری نیت بکتوت را گفت پیش از آنکه فتنه انگیزد
او را بگیر جون امیر یساول رسید بکتوت طوغان بن دانشمند بهادر را
که همراه او بود با اتباع او بگرفت امیر یساول را گکی گفت که ترا می گیرند
بگریخت شاهزاده یسور خیلخانه و اردو و جهات و خزانه او را غارت
کرد و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار از عقب امیر یساول فرستاد
بعد از دو سه روز بدو رسید و با اوی سوار بود میان ایشان جنگهای
سخت رفت از قضا تیری بر امیر یساول رسید جنانکه از مرکب در افتاد
و مراحله زندگانی بگذار روان سرای عالم آخرت فرستاد جون او
کشته شد امرا خراسان طوعا و کرها مطیع و فرمان بر شاهزاده یسور
گشتند پس جون وقت رفع محصول رسید شاهزاده یسور با تمام
سپاه برو و خانه همراه درآمد و خود بزیارت قدسی پناه کازرگاه رفت

بعضی شاهزادگان اورا گفتند اگر پادشاه چند روز درین دیار توقف
نماید که این شهر را ببینیم که سالهاست تا آوازه وصیت این شهر می شنویم
دور نباشد شاهزاده تیمور گفت درین شهر درآمدن از صلاح دور است
چه ازان روز باز که بنای این بلده شده تا امروز چندین هزار پادشاه
کامکار و ملوک نامدار و امرا عظیم القدر درین شهر بقتل رسیده اند پس
روز دیگر ملک غیاث الدین ولد خود ملک حافظ و شیخ الاسلام خواجه
اسمعیل انصاری و مولانا عفیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین نسفی را
با جمعی پیش شاهزاده تیمور فرستاد شاهزاده ملک حافظ را بنواخت
و گفت ما مهمان ملک اسلامیم هرچند او جمال سعی نماید نعم او بر مهمانان
متعاقب است دیگر روز ملک حافظ رخصت یافته معاودت نمود در سپاه
شاهزاده چون گرسنه بودند خرمنها غارت می کردند و مردم را برهنه
می ساختند ملک جمعی را پیش شاهزاده تیمور فرستاد که هفت سال است
که درین دیار ملخ می آمده و غلها را بتمام خورده امسال جزوی زراعتی
شده که تخمی حاصل آید سپاه پادشاه آنرا در معرض تلف دارند
و من بیچاره ام که مردم جهت محقر غله در روی لشکر پادشاه تیغ
و تیر کشند اگر برسم شحنگی در هر مزرعه و موضع سوار چند تعیین رود
که منع لشکریان نمایند حاکم است چون شاهزاده رسید مقربان
درگاه را فرمود که بمواضع و مزارع رسیده لشکریان را منع کنند با
وجود آنکه چند کس را از معتبران بقتل آوردند بحکم کریمهٔ اِنَّ الملوکَ

بعض

اِذا دَخَلوا قَریَةً اَفسَدُوها همچنان افراد سپاه خرابی می کردند تا
بعد از هفته شاهزاده بباذغیس رفت و اهل هراه از آفات لشکر
او نجات یافتند پس هم درین سال اولجایتو سلطان رخت
اقامت بعالم آخرت فرستاد و سریر خانیت بولد ارشد خود
سلطان ابوسعید خان ارزانی داشت چون خبر وفات الجایتو
سلطان و جلوس سلطان ابوسعید بر مسند پدر بشاهزاده تیمور
رسید عهدنامه نوشت باتفاق بعضی شاهزادگان که با او بودند که
در متابعت و مطاوعت و کوچ دادن و فرمان بردن شاهزاده
سلطان ابوسعید یکدل و یکجهت باشند و مجانبت و مخالفت نورزند
و شرطها و قیدها که معهود عهدنامهاست در قلم آورده با جمعی از ایمه و
امرا پیش سلطان ابوسعید فرستادند چون عهدنامهٔ ایشان بسلطان
ابوسعید رسید او نیز فرمود تا عهدنامهٔ نوشتند که چون تیمور آقا
و امرا و جمع شاهزادها که مصاحب اویند جهت محبت و ولای ما
ترک خان و مان و املاک و اوطان خود کرده بخراسان آمده اند
و ایلچیان معتبر و رسولان معتمد با عهدنامهٔ مستحکم و موکد فرستاده و
التماس تجدید عهد وفاق و تاکید پیمان و میثاق نموده مامول و
ملتمس ایشان مبذول و مقبول افتاده ما نیز عهد کردیم که با ایشان
یکدل و یکرو با دوستان ایشان دوست و با دشمنان ایشان
دشمن باشیم و قیود دیگر چنانچه قاعدهٔ عهدنامه است بتحریر پیوست

والچیان شاهزاده یسور راخوشدل وخشنود ومقصود ها حاصل
رخصت معاودت فرمود پس در سنه ثمان عشر وسبعمایه حکام
وولاه غزنین وگرمسیر مکتوبات بملک غیاث الدین نوشتند که شاهزاده
یسور بتحقیق درین یکدو ماه بالشکر وسپاه گران عزیمت خرابی خراسان
دارد وچهل روزست که اسب فربه می کنند وبترتیب وتهیه اسباب
محاصره ودربندان وتفرق امرا وجیوش خراسان مشغولند چون این
خبر بملک رسید روز دیگر نامه بامرا خراسان نوشت که احوال برین نوعست
واجب نمود انها کردن تا لشکرهای پراکنده راجمع کنند واز کار پیکار و
احوال روزگار غافل نباشند بعد درمابین این احوال شاهزاده یسور
اردوی خود را بپسر خود شاهزاده جوکی سپرد وخود بهراة جهت آمده
شرف زیارت دریافت وبملک غیاث الدین نامه نوشت که چند
نوبت ایلچیان ومکتوبات فرستاده اورا طلب فرمودیم اجابت نکرد
ومابکرم خود از تمرد او درگذشتیم اکنون که بعزیمت استخلاص بلاد
خراسان آمده ایم باید که بی توقف با سپاهی که در فرمان اوست
اسباب یورش ساخته گرداند تا باتفاق او وامرا این حدود لشکر
بخراسان کشیم چون نامه بملک رسید جواب نوشت که اگر شاهزاده
توجه خراسان دارد توقف دارد اولیست چه باپادشاه الجایتو سلطان
وسلطان ابوسعید عهد وپیمان موکد درمیان دارد که تخلفی ظاهر
نگرداند وپوشیده نیست که نقض ایمان موجب نقص ایمانست دیگر
اگر

اگر مملکت خراسان ملکی نیست که هرکسی درروی تواند که نوبت شاهی
نوازد ورایت سلطانی برافرازد چه عساکر خراسان وعراقین
وشام راکه درتحت فرمان سلطان ابوسعیدست نهایتی نیست و
لشکر شاهزاده درمعرض سپاه او از دریا قطره وازبیضا
ذره تواند بود وطایفه امرا که شاهزاده را این دلالتها می کنند از
دوستی نیست واعتماد رانمی شایند واگر ایشانرا وفایی بودی با
شاهزاده جهان سلطان ابوسعید خان تخلف نکردی واینکه مرا
طلب فرموده اند آمدن من حالا بانواع تعذر دارد هرگاه که همه
امرا خراسانرا شاهزاده بایلی خود دراورد وبلاد وحصون وقلاع
که ازین دیار تا حدود مازندرانست مسلم گرداند ولشکری که ازلا سلطان
متوجه اوگردد متفرق سازد من قدم ازسر ساخته بخدمت آیم
چون این سخنان بشاهزاده رسید اندیشمند شد ودانست که
انچه ملک نوشته محض صدقست اما اظهار آن کردن صلاح ندید
وبیشتر کدورت ملک غیاث الدین دردل گرفت پس از هراة
درگذشت با تربت جام قدس سرها گذار رسید وسعادت
زیارت دریافت درین حال همه امرا خراسان بعشرت ولهو وطرب
چنان مشغول بودند که ازخود وعالم خبری نداشتند چه هریک درعالم
دیگر بودند باوجود انکه چندین کرت ملک بایشان مکتوبات نوشته
وقاصدان دوانیده که شاهزاده یسور البته می رسد غفلت نبردند

وشرایط خوف مرعی دارند اما مصرع مست بگوش کی کند کن مکن حکم را
می گفتند که این اخبار دروغ است و ما را ملک می ترساند چه شاهزاده
یسور لشکر کم دارد و با سلطان ابوسعید عهد کرده که مخالفت نکند حاصل
باین تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی مغرور گشته شبانروزی به
مباشرت لهو و طرب و معاشرت شراب و شاهد اشتغال داشتند
تا شاهزاده یسور ناگاه بر ایشان زد و جمیع خیلخانها و حواشی و
مواشی و اهل و عیال و بنین و بنات ایشان بغارت و اسرت گرفت
و امرا پریشان گشته هر یک بطرفی گریخت و شاهزاده یسور تا وسط
مازندران برفت و نکودرت تا دامغان براند و از مازندران
قریب بده هزار کس از سادات و اشراف خاندانهای قدیم
اسیر گرفتند و با چندان غنایم که انامل مهندسان کامل از عقد حساب
آن قاصر ماند مراجعت کرده در موضعی که آنرا قرا تیبه گویند نزول
کرد و ایلچیان بولایات فرستاده ملوک و اشراف و اعیان
مواضع را بایلی خود دعوت کرد هیچ کس اجابت ننمود حاصل الامر
هیچ شهری و حصاری مسلم شاهزاده یسور را مسلم نشد و بسیاری
از سپاه او در مواضع کشته شدند مقارن این حال شاهزاده یسور
شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی را طلب داشت پیش او
نرفت و بایلچیان او التفات ننمود یسور از آن معنی برنجید و لشکری
فرستاد تا حصار جام را محاصره کردند و مواشی جام را بگرفتند و هر چند

کوشیدند حصار فتح نشد لشکر مراجعت نموده شاهزاده یسور را
گفتند که بسیاری از مردم ما بقتل رسید و جرحهای سخت گردیم حصار
شیخ فتح نشد یسور متفکر و متحیر گشت که هیچ جائی او را
مسخر نشد و کسی بایلی او در نیامد از آمدن بخود پشیمان گشت و
ملک غیاث الدین پیوسته جاسوسان در کار داشت که از تمامی
احوال شاهزاده او را خبر میدادند و قاصدان هشیار بسلطانیه
فرستاده بود تا سلطان ابوسعید و امیر چوپان را از داعیه و عزیمت
شاهزاده یسور آگاه کردند امیر چوپان یرلیغ پادشاه و تشریفات
گرانمایه جهت ملک غیاث الدین فرستاده او را بر حرب و مخالفت
و معاندت شاهزاده یسور تحریض فرموده و امیر حسین را با سپاه
بی قیاس نامزد کرده ام که با شاهزاده یسور حرب آورد و ملک باید
که اصلا خاطر متردد ندارد و خوشدل و مستظهر باشد که عنایت و
عاطفت پادشاه جهان سلطان ابوسعید درباره او زیاده از آنست
که در وهم گنجد و از قتل و نهب و غارت و اسرت آنچه ممکن باشد
نسبت بلشکر یسور و خیلخانهای امرا که طریق خلاف و عصیان ما پیش
گرفته اند اهمال جایز ندارد چون یرلیغ و تشریف پادشاه بملک اسلام
رسید لشکری بباد غیس فرستاد تا اروق بسر بوجای و چند خانوار
دیگر از لشکر نکودرت گرفته بهراه آوردند و اموال و جهات ایشانرا
بر سپاه خود قسمت کرد چون این خبر به نکودرت و بسر بوجای رسید

کیفه

مضطر و مضطرب پیش شاهزاده بیسور رفته گفتند که ملک غیاث الدین خلجیانه
ما را غارت کرد و فرزندان را باسیری گرفت بیسور ازین حال پریشان
خاطر و بحضور گشت و ایلچی و مکتوب بملک فرستاد که خانها و اموال و عیال
بوجای و دیگر امرا را باز فرستد و انواع تلطف و تعطف اظهار کرد ملک جواب
فرستاد که من این کار بحکم یرلیغ سلطان ابوسعید و آلتمغا امیر چوبان کرده ام
بی اجازت ایشان خانه و متعلقان بسر بوجای و مکتوبت را باز نتوانم
فرستاد شاهزاده بیسور در غضب شد و مبارکشاه بوجای را با
شش هزار سوار خونخوار بغارت و تاختن هراه فرستاد و حکم
کرد که غیر از مردم ماورا النهر هر کس بدست افتد بکشند و انچه
ممکن است از نهب و قتل تقصیر نکنند در خلال این حال سپاه
ملک از معتبران لشکر بیسور سه تن گرفته پیش ملک آوردند ایشان
گفتند هم درین چند روز شاهزاده بیسور لشکری بتاختن هراه می فرستد
ملک فرمود تا رعایا بلوکات بشهر در آیند و مواشی خود را از رودخانه
بدین طرف گذرانند و بر دروازها و ممرها معتمدان نصب کرد و
بولایات قاصدان دوانید که مردم بقلعها و حصنها در آیند پس
مبارکشاه بباذغیس آمده از زبان کیری معلوم کرد که مردم توابع
هراه با اهل و اولاد خود بشهر در آمده اند و بلوجان با رمه بسیار
در کوهستان نشسته اند و پناه ندارند مبارکشاه با سپاه خود
شب در دره باشتان کمین کرد و صباح چهارشنبه پانزدهم صفر سنه

تسع

تسع عشر و سبعمایه از چپ و راست در تاخت و بر خانهای بلوجان
زده مواشی ایشان را براندند و از شهر سپاه فراوان از سوار و پیاده
بیرون رفتند و بموافقت بلوجان بجنگ مشغول شدند مبارکشاه دویست
کس را مقرر کرد که مواشی را براندند و خود با پنج هزار سوار بجنگ بایستاد و مردم
بسیار از طرفین زخمی شدند و مبارزان غوری و هروی اکثر رمه و گله بلوجان
را از لشکریان مبارکشاه باز ستانیدند و ایشان را بزخم تیر و تیغ تا دره کرخ
براندند و سپاه ملک بدره درون رفته خواستند که دیگر نیز در عقب ایشان
روند از اندیشه انکه مبادا مغولان کمین کرده باشند مردم هراه را باز گردانیدند
و مبارکشاه با چندین گاو و گوسفند آن شب تا روز رفت و در هیچ مقام قرار
نتوانست کرد پس کس پیش شاهزاده بیسور فرستاد که هراه را تاختم اما در
هراه مردم و لشکر بسیار بودند از بلوچ و خلج و رستاقات که بشهر آمده اند
و میان ما و ایشان چند حمله حرب واقع شد بدان جهت پیشتر نرفتم اگر شاهزاده
مدد فرستد و فرماید شهر را محاصره کنم بیسور از خویشان خود سلطان نام را
با ده هزار کس بفرستاد که هراه را محاصره کنند و آبها را از انهار بگردانند
و از غوری و هروی و سجزی هر کرا یابند بکشند و اگر ملک غیاث الدین
زن و فرزندان امرا و خیلخانه بوجای را باز دهد و طریق ایلی مسلوک دارد
بکسی تعرض نرسانند و غله نچرانند و با ملک عهد دوستی و یکانکی مستحکم
گردانند و روز بروز هر حال که باشد اعلام نمایند پس ملک سلطان و بکتوت
با ده هزار سوار روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره از اطراف

وقت

وجوانب شهر در آمدند ملک غیاث الدین فرمود تا سپاه اسلام
پناه او از پیاده و سوار مستعد کارزار بوده روی بکارزار آوردند دلیران
غوری و مبارزان هروی چون ریح عاصف و برق خاطف خود را
بر سپاه کینه خواه نکودر و مبارکشاه زدند و بیک لحظه قرب
پنجاه کس را از ایشان دستگیر کردند و مواشی که از شهر گرفته بودند
اکثر را باز گردانیدند و مراکب و اسلحه بسیار از آن جماعه بدست
آوردند روز دیگر نکودر شیخ الاسلام خواجه احمد چشتی را پیش
ملک فرستاده پیغام داد که بیست سال است که من در خراسانم
از من زحمت و نکبتی بکسی نرسیده و همیشه نیکخواه و دوستدار
ملک اسلام بوده ام و هستم اکنون مرا از امتثال فرمان شاهزاده
یسور چاره نیست اگر ملک اسلام مصلحت داند جماعتی را که سپاه او
از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شاهزاده از غبار
آزار صافی گردد و من نیز بخوشدلی تمام باز گردم و از ملک اسلام
رهین منت مالاکلام باشم دور از کار نیست و اگر مضایقه خواهد
نمود هر ده روز لشکری بجزای هراه خواهد آمد و از هر جانب خلقی
تلف خواهد شد چون شیخ الاسلام این حکایت بملک رسانید
در جواب گفت این خیال فاسدیست که در دماغ نکودر راه یافته
اگر شاهزاده یسور لشکرهای عالم را بمحاصره این شهر آورد من یک
تن از اسیران بادغیس بیرون نخواهم فرستاد و امیدوارم که

حضرت الهی ظلم و بیراهی او را بر بندگان خود نپسندد و بقهر غالب
و بطش شدید خود دفع مواد فساد او کند و اگر غله این دیار را تلف
کند حق تعالی ما را از خزانه کرم خود روزی دهد و نیز فردا که شاهزاده یسور
هزیمت نموده بجانب گرمسیر رود اسیران خلجانه بسر بوجای را بسجستان
فرستم تا بهای تمام بسجزیان فروشند و غله خریده بهراه آورند چون
این جوابها بنکودر رسید محروم و مغموم گشته روی بکارزار آورد
روز دیگر نکودر و مبارکشاه و سلطان و دلقک حمله بر آن عزم که ادیل
خون کوه و هامون را جیحون و سیحون گردانند از طرف دروازه فیروز
آباد و درب خوش متوجه شدند ملک اسلام نیز سوار شده با سلاح
تمام در مقام انتقام لشکر بهرام کشش ضرغام کوشش خود را فرمود
که حمله برند و دمار از روزگار مخالفان بر آورند مثنوی

دو لشکر بجنبش در آمد چو کوه   گران جنبش آمد جهان زان ستوه
ز فریاد رویین خم از پشت فیل   نفیر نهنگان بر آمد ز نیل
ز غریدن و ناله گرّه نای   در آمد تب لرزه بر دست و پای

و چندان خون از لشکر خویش و بیگانه بریختند که همه آشنا در موج
خون می کردند و چند نوبت لشکر اسلام سپاه خصم را از سر پل بکینه
دور کردند و از دلاوران هروی پنج تن درین طرف پل با سپاه
اعدا مقابل شده دیگران پس نشستند چون مخالفان دیدند که سپاه
ملک قدری پس نشستند هفتصد سوار جرار سخت کوش آهن پوش

از پل گذشته حمله حمله بران پنج کس آوردند ایشان در مقام انتقام
جای خود نگاه داشته بضرب تیر ناوک و تیغ بلارک آن مقصد سوار
خونخوار را نگاه داشتند که بمیان کوچها و مرها در آیند و هرچند اعیان سپاه
ایشان را مبالغه می کردند که پس نشینند اجابت نکردند و پیشتر می رفتند
مبارکشاه چون جلادت و مبادرت آن پنج تن بدید تیغ برکشیده
بانگ بر سپاه خود زد که چه بی ناموسی و نامردی باشد که مقصد مرد
مکمل را مدار پیش پنج تا جنگ عاجز و خوار و بیمقدار گشته اید آن
شیاطین اشرار یک بار حمله آورده بی درنگ بر سر آن مبارزان پلنگ
جنگ راندند سه تن از ایشان بسلامت ماندند و دو کس دیگر یکی پهلوان
شیخ علی نام و یکی مسافر شکیدانی که هر یک سهراب زمان و ابوآ
دوران بودند شهید گشتند و از دیگر جانب سلطان با سه هزار سوار
نامدار در مقام کارزار با سپاه ظفر شعار ملک در کارزار آمدند و
چون سلطان چاشنی حرب و شربت ضربت اهل هراة چشیده بود
بی تحاشی با سیصد سوار از پل در قرار بدین طرف عبور نمود دلیران
هروی او را نشانه تیر ساخته اسب او را انداختند پیاده گشته
خواست که مرکب دیگر سوار شود لشکر اسلام یک بار حمله آورده
اتباع او را هزیمت کردند سلطان مضطر مانده هیچ مفری ندید خود را
در آب انداخت کمانداری از شمعانیان تیری بر کتف او زد که از دو
زره داودی که در زیر خفتان پوشیده داشت گذشته سه انگشت در کتف

او نشست سلطان چون آن زخم یافت سراسیمه گشته نعره بر
سپاه خود زد که مرا از دست این طایفه که در پیش تیر ایشان ایمن
چون حریر و سندان چون خمیر است خلاص دهید سپاه او
همه یک عزم پیش راندند و او را از آن غرقاب فنا و گرداب
هلاک بیرون بردند چون بدین منوال تا وقت زوال مصاف کردند
سلطان و بکموت ترک حرب گرفتند روز دیگر با تمامی سپاه سوار
شده آب از جویها بیند اختند و بکموت شیخ ابو احمد را پیش ملک
فرستاده گفت اگر ملک اسلام پنج خانوار را از اسیران که تعلق
بامرا دارد باز فرستد دست از حرب کوتاه کنم والا انهار این
دیار را ویران و هموار خواهم کرد ملک جواب گفت که اگر بکموت
تمامی این مملکت را بسوزد یک تن از آن گروه بیرون نخواهم فرستاد و
روز دیگر شیخ ابو احمد بعزیمت دیدن بکموت از هراة بیرون رفت
چون بلشکرگاه او رسید هیچکس ندید چند فرسنگ دیگر از عقب
رفت از بکموت و سپاه او خبر و اثر نیافت شیخ سواری پیش
ملک فرستاده از رفتن بکموت بر سبیل استعجال خبر داد بعد
از تفحص احوال معلوم کردند که شاهزاده بیسور را اعلام داده بودند
که درین هفته لشکرهای عراق بقصد او می رسند بدان سبب بکموت
را طلب داشته بود چون بکموت پیش شاهزاده بیسور رسید
باز خبر آمد که لشکر عراق و خراسان ساخته شده اند اما دو ماه

دیگر خواهد شد تا برسند شاهزاده بیسور ازین خبر خوشحال شده از
قرابتبه لشکر بهراه کشید و تکموت و مبارکشاه را برسم طلیعه و مقدمه
پیشتر فرستاد و خود روز دوشنبه دوم ربیع الاول سنه مذکوره
در مرغزار بشوران نزول کرد ملک نیز فرمود تا ابطال رجال سپاه
او اسباب حرب ساخته در حفظ و حراست دروب و بروج
احتیاط تمام بجای آورند هرچند نواب ملک و اشراف شهر گفتند اگر
ملک محقر نزلی پیش شاهزاده فرستد از مصلحت دور نمی نماید گفت اگر
کسی را محضری پیش او خواهیم فرستاد مغول خام طمع خواهد شد که
مگر من از و خایفم یا داعیهٔ ایلی او دارم پس ازین طلب خواهد نمود
و متعاقب طمعها خواهد کرد و یک مدعای او که حاصل نشود بخواهد رنجید
من از اول کار این ابواب را مسدود می کردانم پس شاهزاده بیسور
با شاهزادکان و امرا گفت که ملک غیاث الدین با من سر بصلح در
نمی آرد اکنون بر ما فرض است که این خطه را با ولایت غور از دست او
برون کنیم انگاه با شوکت و عظمت هرچه تمامتر با لشکر آراسته سوار
شده فرمود تا شادروان پادشاهی او را در برامان برافراشتند
و سپاه او با تمامی شاهزادکان و امرا بر اطراف شهر و دروازها صف
برکشیدند ملک بر بام حصار بالا برآمده فرمود تا شادروان عظمت و
سایبان ابهت او که سلطان ابوسعید عنایت کرده بود در مقابلهٔ شادروان
بیسور برافراشتند و رایات عالیه نصب کرده شرفات و بروج

حصار را برماح نصرت رواج و درفشهای خورشید درخش آراسته
گردانیدند و از نفیر و ولوله طرفین زلزله و غلغلهٔ محشر اکبر در عرصهٔ بساط
اغبرا افتاد لفردوسی
برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس
هوا نیلگون شد سپهر آبنوس
چو برق درخشنده از تیره میغ
همی آتش افروخت از گرز و تیغ
بعد ازان از طرفین ابطال رجال آتش
جدال و قتال را التهاب و اشتعال داده درهم آویختند حسام بهرام
انتقام دلیران چون بلا ناگهان از بالای سر یلان می آمد و پیکان
سهام خون آشام دلاوران مانند معانی دقیق در تجاویف دل پردلان
راه می کرد هر لحظه کمانهای کیانی از کشاکش زورآوران گره گره
بر گوشهٔ ابرو می زد و هر لمحه سپرهای خسروانی از زخمهای گران
قبضه داران چین اندوه بر جبین می آورد دبیلک حکم اندازان بر ساحت
سینها لاله می کشت و طعان سنان جان ستان گردان در
چمن بدن رجال نهال آجال می نشاند لکمال الدین اسمعیل
دل دلیران جمله میان نیزه و تیر
برآمده خوش و خندان چنانکه غنچه ز خار
ز حلقهای زره خون پردلان جوشان
چنانکه از شکن زلف رنگ چهرهٔ یار
میان تیر تن مرد نیزه ور بینی
چو خارپشت که مار اندر آورد بکنار
و بسیاری از دلیران و دلاوران جانبین بقتل رسید در اثنای این
حال نظر شاهزاده بیسور بر شادروان ملک غیاث الدین
افتاد و متغیر گشته با شاهزادکان گفت بنگرید که این غوری مغرور

با ما که از اروق جنگیز خانیم چگونه در مقام مقابله و تعصب درآمده
درین سخن بود که یکی از حکم اندازان سخت کمان تیری بفرمان ملک ملک
ستان از شست امتحان گشاد داد چنانکه بنزدیک خیمه شاهزاده بیسور
افتاد جماعتی که آنجا حاضر بودند از سهم آن تیر یک سر تیر بس شکستند
و خیمه شاهزاده را ازان مقام برکندند هرویان آن حالت را دیده
بیک بار نعرهٔ شادمانی و سورن پهلوانی برکشیدند و دلیری و تهور
ایشان ازانچه بود بیشتر گشت شاهزاده بیسور ازین صورت مقبوض
و بحضور رشد بغلظت و شدت تمام لشکر را بر حرب تحریص نمود
با سپاه او چون کوه آهن در جنبش آمده بر لشکر ملک حمله آوردند
و بیک حمله قرب هفتصد مرد نامدار از هر دو جانب مجروح شدند
و بسیاری دیگر بقتل آمد و اگر ملک سپاه خود را از پیش رفتن و
جنگ کردن منع نکردی باکهدستان و پشت خیابان لشکر
مخالف انزامی راندند همچنین در هر چهار طرف شهر نهب و قتل و حرب
و قتل بود تا سپاه سیاه پوش شب زنگ شب زنگ بر خش
بر جبین سعادت روز فیروز تاختن آورد و از چین تاختن و
از زمین تا عدن از ظلمت ظلم تاریک ساخت
بیت
زلف مشکین شب بشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند
شاهزاده بیسور نبوز دل و اندوه خاطر ترک رزم کرده از میدان
مصاف بار کایب و جنایب خاسر و خایب بمنزل خود مراجعت نمود

و ملک اسلام فرمود تا رجال ابطال هراه و غور و دلیران خراسان
بر فراز باره و سطوح بروج و دروازه بر آمده آن شب حراستی
نمودند که از خروش طبل پاسبانان گوش گوش تو اول قلعه
منهم گشت و از شواعل مشاعل و ثوایر آتش حارسان دیده روشنان
ایوان هشتم خیره ماند سپاه بیسور بایکدیگر می گفتند فتح این قلعه
بجنگ مقدور و میسور کسی نیست چون استیلاء شب زنگی سلب
بنهایت رسید و خسرو رومی روز تیغ هندی آفتاب از قراب
برکشید بار دیگر هر دو سپاه با سر پر شر و سینه پر کینه در یکدیگر افتاده
داد مبارزت و مطاردت دادند لکمال الدین اسمعیل
زبان طعن بجوشن درانکرد سنان لب حسام تبسم ز شکل مغفر کرد
شعاع برق اجل کور کرد چشم حذر نوای کوس فراغ گوش هوش را کر کرد
ز خم تیغ امید از تقاطع ببرید ز سهم تیر تراعض ز جوهر کرد
بهر کجا که ز شمشیر رخنه افتاد اجل ز روزن آن رخنها سر اندر کرد
امروز دیگر تا وقتی که تیغ آفتاب سر در نیام مغرب نهاد در مقابله و
مجادله بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف مجروح و مقتول
گشت القصه بدین گونه هژده شبا روز متعاقب عساکر جانبین در
سفک دما و قصد جانها یکدیگر کشش و کوشش داشتند آخر
شاهزاده بیسور چون دید که بوسیله محاربت و مقاتلت فتحی
میسر نمی شود با تمامی لشکر خود قرب چهل هزار مرد با تلاف

وسوختن غلات و مزروعات و انهدام قصور و بیوتات و قلع
و استیصال اشجار و باغات مشغول گشت و چند نوبت امرای بزرگ
را بدر قلعه فرستاد که اگر ملک خاتون پسر بوجای را با محقر زلی برون
فرستند غله و لایات را نسوزد و بزودی از توابع هراه برود و بسوگندان
عظم تاکید کرد ملک اجابت نمود تا مجروم و محزون متوجه گرمسیر گشت
و بعد از عزیمت او بچند روز امرای خراسان بهراه آمده با ملک اسلام از عقب
شاهزاده بیسور لشکر کشیدند و تا میدان زر بر رفته یکی از امرای اسباه
اوقیرچه نام با دویست تن دیگر بقتل آوردند چمن پنجم از نهر روضه هفتم
در وقایعی که میان ملک غیاث الدین و ملک قطب الدین اسفزار و ملک تال تکین حادث شد
چون در مابین این حالات از ملک قطب الدین اسفزار پسر ملک رکن الدین
که ذکر خلاف او با ملک فخر الدین کرت سبق ذکر یافت نسبت بملک غیاث الدین
آثار مخالفت ظاهر شده بود بلکه بین الجانبین عداوت و منازعت موروثی
گشته درین فرصت در مطاوعت و فرمان برداری شاهزاده بیسور
بمعاندت ملک غیاث الدین سعی و اهتمام تمام کرد و کر و فری بسیار
نمود و پیشتر ازین نیز دو نوبت پیش پادشاه وقت رفته رشوتها داد و
مالها صرف کرد بداعیهٔ آنکه شهر اسفزار را بدو مسلم دارند امرا گفتند که
اسفزار و فراه و سجستان تا حدود افغانستان از توابع هراه است
و از قدیم باز همیشه در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان چنگز خانی
و امرا که گذشته بذکر آن ناطق است درین مهم هم رجوع بملک غیاث الدین

باید نمود و امرا مکتوبات بملک غیاث الدین نوشته سفارش او
نمودند و هر دو نوبت ملک غیاث الدین بر حسب مدعا او مکتوبات
نوشته ملکی خطه اسفزار بدو مقرر داشت و مباشر حکومت آن خطه
بود تا وقتی که آتش اندوه شاهزاده بیسور از کانون سینه پرکینه شعله
بر آورده بسوختن غلات هراه و ولایات روی آورد و بهزار سوار نامزد
کرد که باسفزار روند و غلهای آنجا را بسوزند ملک پیش ایشان برون آمده اظهار
ایلی و انقیاد شاهزاده بیسور کرد و کتابت بدو فرستاد که اگر شاهزاده
مرا بلشکری مدد فرماید اسفزار را بکلی از تصرف ملک غیاث الدین
برون آورم و خطبه و سکه را بنام شاهزاده جهانگیر موشح می گردانم
و پیشکشها بدو فرستاد بیسور او را بوعدهای نیک دل گرم و مسرور
گردانیده در مخالفت با ملک غیاث الدین ترغیب و تاکید تمام نمود
پس بدین اسباب ملک قطب الدین پای در ورطه مخالفت نهاده سر
از موافقت و متابعت ملک غیاث الدین بتافت و بشی نواب و حجاب
خود حاضر ساخته صورت حال و ما فی الضمیر خود با ایشان درمیان
نهاد همه اظهار اتفاق و یکجهتی کردند چون انقیاد و اتحاد ایشان را
معلوم کرد از دلیران اسفزار شادی فراش را که مرد دلاور و شجاع
و نامدار و از معتمدان او بود با شرده کس دیگر نامزد کرد که در آن
شب حصار عبقل را بگیرند و خود بقصبه اسفزار آمد و مردم را
بحصار در آورد و خانهای جمعی را که منازع او بودند غارت کرد

و اهل وعیال ایشان را بحصار برد و منتظر آنکه حصار عبقل فتح خواهد
شد بر در حصار مصرع جشم در راه و کوش بر آواز بشست خود آن
شب کوتوال حصار عبقل بیدار بود آن جماعت را که بگرفتن حصار رفته
بودند بگرفت واکثری را بکشت جون این خبر بملک قطب الدین رسید
متحیر و سراسیمه کشت واین حال بفال نیک نداشت وان شب
باندوه و تعب بروز آورد ده هزار مرد نامدار در حصار جمع کرد جون امیر
علی خطظای که بحکم ملک غیاث الدین حاکم اسفرار بود از تخلف ملک
قطب الدین خبر یافت با خدم واتباع خود و متعلقان ملک غیاث الدین
وجمعی که منقاد او بودند حصار را محاصره کرد درین حال ملک قطب الدین
مکتوبی بملک نیالتکین فراه نوشت و مضمون یرلیغی که شاهزاده بسور
بجهت او فرستاده بود وصورت مخالفت خود با ملک غیاث الدین
وکشته شدن جمعی که بقلعه عبقل فرستاده بود و محاصره امیر علی خطظای
حصار را بشرح باز نمود وازو التماس مدد و مساعدت وطلب حضور
وموافقت کرد ملک نیالتکین ده هزار مرد از پیاده وسوار فراهم آورده
کتابتی بملک قطب الدین نوشت که مستظهر و قوی دل باشد که
اینک با ده هزار مرد جرار جون برق تیغ زن وجون ژاله پیکان بار
می رسم تا باتفاق یکدیگر کینه دیرینه از سپاه غور و هراه بخواهیم پس
جون ملک غیاث الدین از خلاف ملک قطب الدین وقوف یافت
با میر علی خطظای نامه نوشت که از مخالفت و معاندت ملک قطب الدین واعیان اسفرار

اندیشه مدارید و در حفظ و حراست طرق و مسالک و محاصره
حصار و تهیه اسلحه واسباب حصارگری اهتمام تمام بجای آرید
که اینک متعاقب با سپاه بی پایان رسیدم جون نامه با میر علی
رسید مستظهر و قوی دل و خاطر کشت و روز دیگر هزار سوار از هراة
بمدد او رسیدند وجند نوبت جنگ کردند بعد از آن ملک غیاث الدین
با سپاه کینه خواه ضرغام کین بهرام آیین متوجه خطه اسفرار شده
روز دوم در یک فرسنگی اسفرار نزول کرد جون ملک قطب الدین
از وصول رایات ملک اسلام خبر یافت نواب و حجاب و اعیان
واصحاب خود را دلداری واستمالت داده کفت غم مدارید که
ملک نیالتکین درین دو روز می رسد و از آن طرف با سپاه کینه خواه
فراه و ما ازین جانب با مبارزان و دلیران حصار دست بردی نماییم
که مردم زمانه داستان رستم دستان را افسانه خوانند روز دیگر ملک
غیاث الدین جمعی از نواب خود بپای حصار فرستاد که بملک کفتند قطب الدین
که این جه فتنه و آشوبست که برانکیخته و در خون جان جندین مسلمان شده
در خاتمت این کار تاملی کن و دست از مخالفت بدار ملک قطب الدین
در جواب کفت که من بهیج وجه از خود رخصت آن نمی یابم که پیش
ملک غیاث الدین بیرون آیم خبر بملک اسلام رسانیدند که ملک
قطب الدین در مقام عناد است و سر بر خط انقیاد نخواهد نهاد ملک
غیاث الدین فرمود تا اسباب وادوات جنک و محاصره حصار

ترتیب نموده حصار را احاطه نمایند مقارن این حال ملک
نیالتکین با ده هزار مرد بدان عزیمت که وقت صبح خود را بپای حصار
اسفزار رساینده فجأةً بر سپاه ملک غیاث الدین شبخون زند
همه شب بتعجیل براند وقت طلوع آفتاب بصحرای شاکان رسید
سوار چند فرستاد که از اسفزار و احوال لشکر ملک غیاث الدین
خبری بدو رسانند آن سواران از حوالی اسفزار دو کس گرفته پیش
ملک نیالتکین بردند تا از ایشان صورت حال معلوم کند ایشان
گفتند که ملک غیاث الدین با لشکری بی شمار در یک فرسنگی اسفزار
نزول کرده ملک نیالتکین از آن خبر عظیم مضطرب گشت چنانچه از غلبهٔ
رعب و هراس مواد اصطبار او باضطرار مبدّل گشت بر فور با
سوار چند روی بگریز آورد هر چند وجوه سپاه و اعیان فراه گفتند
که ای ملک رعایت ناموس و نام و دفع تشنیع لیام ایام را
جگر باید اینجا و لختی درنگ تا ما در مقام جان بازی سرافرازی
نماییم و بزخم تیغ آتش بار خاک وجود مخالفان را بر باد هلاک و بوار
دهیم لا ادری قایله

وقت جنگ جنگ باید کرد — کوشش نام و ننگ باید کرد
شکم مار و پشت ماهی را — زاشک شمشیر رنگ باید کرد
دست پیکار روز کوشش و کین — در دهان پلنگ باید کرد

ملک نیالتکین گفت ابیات این مواعظ و نصایح و آثار این امور
و مصالح در وقوع این حوادث و سوانح مصراع

با کسی گوی که در دست عنانی دارد

و بی توقف و درنگ ملاحظه
ناموس و ننگ برطرف کرده از راه بیابانی که بیت

غولان در وره گرده کم ماران در او آمیخته دم — گوران در او فرسوده سم از بیم شیران ژیان

متوجه فراه گشت و از سپاه او نزدیک بچهار هزار مرد بدو بماند
درین حال ملک غیاث الدین را خبر کردند که ملک نیالتکین با ده هزار مرد
در صحرای شاکان که یک فرسنگی اسفزارست نزول کرده و امشب
بعد و ملک قطب الدین باسفزار خواهد آمد ملک غیاث الدین علی الفور
پسر خود ملک شمس الدین را با هزار سوار حرب آزمای بجنگ لشکر فراه
فرستاد و بنفس خود نیز بعد از ساعتی با هزار سوار دیگر از عقب پسر
براند چون نزدیک لشکرگاه ملک فراه رسیدند سپاه گمراه فراه
جز جنگ کردن چاره ندیدند جمله صف نبرد بر کشیدند زبان تیغ نص
قاطع فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ درین کوششها
بیان می کرد و دهان سوفار بتحسین زه بر رسالت پیکان بدلهای
دلاوران می رسانید لب آجال در چهرهٔ آمال همی خندید و انسان
سنان پشت دست تحیر بدندان همی گزید لفردوسی

ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت — همی چشم خورشید از آن خیره گشت
پر از ناله کوس شد گوش مغز — پر از آب شنگرف شد جوی تیغ
ز گرد سپه روشنایی نماند — ز خورشید شب را جدایی نماند

مردم فراه را چون سری نبود از لشکرگاه سر خود گرفته سه گروه

شدند و هر گروهی پناه بکله پشته و قله کوهی بردند لشکر فیروزی
اثر ملک غیاث الدین که فحوی مقوله   ربیعی فوشنجی.

مردمک چند نه مردم نه دیو   آدمی از شوکت شان در غریو
کوه روانند بنرد آزمای   کوه روانند بامر خدای

در صفت ایشانست چون پلنگ جنگی از عقب ایشان بر قلال
جبال و مضایق تلال دویدند فراهیان حربهای مردانه
کردند اما چون از فراه تا اسفزار بتعجیل تمام رانده بودند و روز دیگر
تا غروب آفتاب جنگ و مصاف کرده تشنگی بر ایشان غلبه
کرد بعضی از ایشان سلاح از خود جدا کرده با مان و زنهار
پیش آمدند و بعضی دیگر همچنان بر حرب و پیکار عناد و اصرار
می نمودند تا شب در آمد قریب بهزار کس در ان شب از
فراهیان گرسنه و تشنه از عقبات کوه و پشته با دل خسته
و جگری پر خون بسته نیم جانی بدر بردند و قریب دو هزار کس
دیگر بدست لشکر ملک غیاث الدین گرفتار گشتند دیگر روز
ملک فرمود تا فراهیان را گردن بسته و سر و پا برهنه بپای
حصار اسفزار بردند تا ملک قطب الدین دیگر باستظهار و
اعتماد لشکر فراه و سیستان اظهار مظاهرت و مفاخرت
نکند چنانک پور بهار اسفزاری گفته است   پور بهار است

شاها دگر به پشتی سپستان سیستان   آهنگ جنگ لشکر ایرانیان مکن
ریش و بروت پیش نهند اهل سیستان   زنهار تکیه بر مدد و ریسمان مکن

پس روز دیگر که مشاطه قضا چادر شب ظلمانی وَجَعَلْنَا
اللَّیْلَ لِبَاسًا از روی عروس آفتاب در کشید لسیف اسفرنگی

چو چتر عودی شب سایه از جهان برداشت   فلک ز افسر خورشید سایبان برداشت
پیاده وار فرو ماند نه چو شاه نجوم   ز اسب ادهم شب زین کهکشان برداشت

ملک اسلام بپای حصار آمده فرمود تا گرفتاران فراه را پیش بردند
چون ملک قطب الدین و ارباب فراه که در حصار بودند آن دو
هزار فراهی را گردن بسته و عریان و گریان بدیدند متحیر و مضطرب
حال شدند و در میان مردم حصار دویی و اختلاف پیدا شد
گروهی اصلا بمصالحت تن در نمی دادند و جماعتی قطعا قدم در ورطهٔ
محاربت نمی نهاد آخر الامر ملک قطب الدین بنصیحت و دلالت
جمعی از حضار حصار بیرون آمده التجا بملک شمس الدین پسر ملک
غیاث الدین نمود و لشکر ملک اسلام در حصار ریخته غنیمت بسیار
گرفتند و گروهی که در حصار بودند همه را گرفته بعضی را که مادهٔ فتنه و
فساد بودند بقتل آوردند و ملک قطب الدین و پسرش ملک خسرو را
در خیمه باز داشتند روز دیگر ملک غیاث الدین بشفاعت خود   نواب
و علماء اسفزار امیر ملکشاه آزادی را با صد و پنجاه تن از اسیران فراه
بملک تاج الدین بن جمال قاضی بخشید و جمعی دیگر را آزاد کرد مرد
هزاری از فراهیان بماند ملک غیاث الدین فرمود تا ایشان را گروه گروه

کرده هر گروهی یکی از رؤس سپاه خود سپرد و ملکی شهر اسفزار را
برادرزادهٔ خود امیر محمد بن ملک علاء الدین داد و امیر علی خططای
را بنیابت او مقرر داشت و از اسفزار مراجعت نموده چون بدار
الملک هراه رسید ملک قطب الدین را بدار القضا فرستاده مبلغی
اموال در ذمّهٔ او نهاد و حجّت شرعی گرفت و فرمود تا او را در چهارسو
چوب زدند و فراسیاب را در زنجیر کشیده بگل کاری و خشت کشی
فرستاد و بشکرانهٔ این فتح صلات و نذورات بمستحقان رسانید
و در بیستم شعبان سنهٔ مذکوره مولانا ناصر الدین عبید الله را بدرگاه
شاهزاده سلطان ابوسعید فرستاد تا احوال فراسیاب و نکبت
ملک یناکلکین و ملک قطب الدین و موافقت خواجه مجد خوافی با
شاهزاده یسور و مخالفت ملک فرخ زاد تولکی با تابعان سلطان ابوسعید
عرضه دارد چون مولانا مذکور در حدود اران باردوی سلطان
رسید پیش امیر چوبان رفت و صورت احوال بعبارت بلیغ عرضه
داشت و حکایات محاصرهٔ هراه و محاربات شاهزاده یسور و گرفتن
ملک اسلام اروق و خانهای بکتوتیان و خاتون پسر بوجای را بتفصیل
بیان کرد امیر چوبان گفت ما را محقق شده که در ممالک شاهزادهٔ ما
سلطان ابوسعید از ملک غیاث الدین ملکی حسیب تر و نسیب تر
نیست و خدمتها و کارهای شایسته که از و ظاهر شده از عهد کیومرث
تا اکنون از هیچ ملکی در وجود نیامده پس مولانا را گفت که فردا در

خدمت پادشاه معروض دار روز دیگر امیر چوبان مولانا ناصر الدین
عبید الله را پیش سلطان ابوسعید در آورد تا کیفیت حال بابلغ وجهی بعرض
رسانید سلطان ابوسعید از فتح و خرمی آن اخبار خندان شده
امرا و صواحب را گفت بدانچه دلخواه ملک غیاث الدین است یرلیغ
و احکام بنویسید که تربیت و نوازش چنین ملکی بر ما از لوازم است
دیگر روز امیر چوبان و خواجه تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار
نقد جهت انعام ملک اسلام تسلیم مولانا عبید الله کردند و یرلیغ
نوشتند که تا مدت سه سال مردم هراه از جمیع تکالیف دیوانی
و عوارضات معاف و مسلّم باشند و تمامی جهات و متملکات
خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک فرخ زاد تولکی
و طایفهٔ دیگر که با شاهزاده یسور دم ایلی و موافقت زده اند و متعلقان
پسر بوجای از احرار و عبید همه از آن ملک غیاث الدین باشد و امرا
نکودری متقاد او بوده چرخ انداز خراسان ملازم او باشند و مولانا
ناصر الدین عبید الله را برسم ادرار هر ساله مبلغ هزار دینار بطریق مؤبد بر
انعام بر دوام نوشتند و همراهان و مصاحبان او را بخلعت و ادرار
مناسب حال هریک اختصاص داده رخصت معاودت فرمودند
چمن ششم از روضهٔ هفتم در ذکر عمارات ملک غیاث الدین و رفتن او بمکهٔ مبارکه و بعضی حالات دیگر
از جملهٔ عمارات خیرات که ملک غیاث الدین بدان موفق گشته
مرمت و استحکام مسجد جامع هراه است که از ایام سلطان

مرحوم غیاث الدین محمد سام با بروزگار ملک غیاث الدین هیچ کس
بران قایم نگشته بود و اکثر اطراف آن مندرس شده و صفهای
شرقی و جنوبی آن ویران گشته بود ملک غیاث الدین بتوفیق
سبحانی عمارت فرمود و بنفس خود با تمامی نواب و ارکان
دولت و اعیان همراه پنجاه روز در درون مسجد متوطن گشت و آثار
مساعی خیر بظهور آورد تا هر موضع که خراب شده بود استوارتر
از بنا اول بحال عمارت باز آمد و بلطایف صنایع و غرایب
نقوش و بدایع اشکال پرداخته گشت نظم

نقش بندان پردهٔ جان را   نقش دیوار اوست چهره‌گشای
مردم آرای صحن او چون عید   دولت افزای بام او چون همای
قبه گنبدش سپهر نهاد   هیکل بامش آفتاب اندای

و در شمال حصار بارگاهی در غایت رفعت و کمال عظمت بطرحی غریب
و وضعی عجیب که هیچ دیده بشر مثل آن ندیده و هیچ گوش بشر
مانند آن نشنیده نظم   ز بس نغزکاری چو کاخ سلیمان
ز بس استواری چو سد سکندر   تصاویر او دهشت طبع مانی
تماثیل او حیرت جان آزر   و از اتفاقات حسنه آنکه ملک اسلام
تعالی شانه فرمود که طرف غربی بارگاه را بصور عساکر سلطان ابو سعید
بیارایند بشوکت و عظمت و قوتی در حد کمال و جانب شرقی را
بنقوش جیوش شاهزاده بیسور مصور سازند مغلوب و منکوب

و منهزم و مجروح و مقتول و صورت شاهزاده بیسور را پیاده
و محزون و خاسر و مغبون برکشند و بحکم الفالُ علیٰ ما جری
باندک زمانی چنانچه ذکر آن خواهد آمد بدلخواه ملک غیاث
الدین آن نقش باز خواند و شاهزاده بیسور منکوب و مخذول و مجروح
و مقتول گشت دیگر از عمارات او حمامی بوده در جوار خندق حصار
بوضع غریب و طرح بدیع که مثل آن هیچ کس در هیچ جا نشان نمیداد
و در شرقی حصار کوشک عالی بنا کرد و از پای حصار تا سر چهارسو
بازاری باد و کاروانسرا بساخت و در جوار باغ سفید خانقاهی
بزرگ با تمام رسانید و آسیا و اسباب بسیار از خالص اموال
خود بران وقف کرد و در طرف شمالی مسجد تره فروش حوضی
بزرگ و حجرهٔ بزرگانه بساخت و در غربی مسجد تره فروش خانقاهی
و بر در او کاروانسرایی عمارت کرد و حالا بعضی از ینها موجود
و بعضی معدوم است و در هر بلده و بقعه و خطه و قلعه که در تصرف او بود
عمارتی لایق حال فرمود و در سنه عشرین و سبعمایه حصار زره
با فوزرا فتح کرد چنانچه ذکر آن پیشتر گذشت و حرب ملک غیاث الدین
با خواجه مجد خوافی و فتح حصار نیازاباد و حصن باشترناباد که در سنه
مذکوره واقع شده سبق تحریر یافته و هم درین سال شاهزاده بیسور
که دشمن غیور ملک غیاث الدین بود کشته شد و سبب آن بود
که چند نوبت ملک مشار الیه شاهزاده کبک کس با وراء النهر فرستاد

که شاهزاده تیمور که بخراسان آمده خرابی بسیار می کند و نزدیک
بده هزار کس از سادات و ائمه و اطفال و عورات و فقرا و
عجزه در مازندران بقتل آورده و با چهل هزار مرد سفاک خونخوار چهل
روز محاصرهٔ هراة کرد و غلات مردم بسوخت و چندین مردم فقیر و
ضعیف را از توابع هراة بکشت و حالا خبر چنان مشهور است که
عزیمت ما وراء النهر دارد اگر بجهت دفع شر و رفع ضرر او سپاهی
نمیفرستند بازدران ولایات از و فتنه و پریشانی عظیم متصور است
پادشاه زادگک بنابرین معنی چند شاهزاده را با چهل هزار مرد جرار
که صدای کوس حرب را سرود بزم طرب پنداشتی و اراقهٔ خون
ابطال را جرعهٔ جام لعل که بر خاک ریزند تصور کردی بجنگ شاهزاده
تیمور نامزد فرمود و با میر حسین که امیر و سپهسالار خراسان بود
ایلچی فرستاد که لشکر ما از جیحون بعزم حرب شاهزاده تیمور
عبور نمودند او نیز باید که ملوک و امراء خراسان را با عساکر بفرستند
تا بموافقت و معاضدت یکدیگر با شاهزاده تیمور جنگ کنند
امیر حسین چند کس را از امرا همراه ملک غیاث الدین با چهل هزار
سوار نامدار نامزد کرده ارسال نمود از آنجانب شاهزادها پیشتر
از وصول لشکر خراسان بدو فرسنگی اردوی شاهزاده تیمور
نزول کرده طایفه را پیش امراء او فرستاده بودند و ایشان را
بوعدهای نیکو و تربیتهای ارجمند مستظهر گردانیده بودند و ایشان

بران مقرر کرده که چون فریقین متقابل شوند با شاهزاده تیمور تخلف
کنند و تیمور از این احوال غافل چون از وصول شاهزادها خبر یافت
لشکر خود را اموال بسیار داده روز دیگر در مقابل شاهزادها صف
بر کشید چون قصد محاربت کردند امراء شاهزاده تیمور بیکبار
از و نفور شده بمقوت را که رکن رکین و سد متین سپاه او بود
بقتل آوردند شاهزاده تیمور چون آن صورت مشاهده کرد هیچ
تدبیر ندانست جز آنکه بحکم من نجا برأسه فقد ربح با پسر خود جوکی
و خیلخانهٔ خاص و سوار چند روی بهزیمت نهاد و شاهزادها هزار
سوار جنگی نامدار از عقب او فرستادند تا او را دریافته بعد از
محاربات بسیار بگرفتند و فی الفور بقتل آوردند مثنوی
چنین است آیین این چرخ پیر   از و گاه شاهی و گاهی اسیر
گهی نیش بخشد بکس گاه نوش   گهی سور و گه ماتم و گه خروش
و بعد از سه روز شاهزادگان با غنایم موفور و اسیران بسیار مراجعت
نموده ایلچی پیش امراء و لشکر خراسان فرستادند که ما کار شاهزاده
تیمور را ساخته اردوی او را غارت کردیم ایشان فسخ عزیمت
کرده بمنازل خود باز گردند و جهت ملک غیاث الدین یرلیغ و
خلعت فرستاده گفتند که ما را محقق و معلوم شده که از امرا و ملوک
ممالک شاهزاده سلطان ابو سعید خان در دفع مواد فتنه و فساد و
رفع شر و عناد شاهزاده تیمور هیچ کس چنان مجد و مجتهد و ساعی و مستعد

نموده که ملک غیاث الدین چون این خبر با مرا خراسان رسید
شادمان شدند و خاطر رعایا و عجزه مرفه و مسرور گشت و طرق و
سبل مسلمانان ایمن شد و قریب سیصد مرد از جماعه تو جای
که کوچهای ایشان ملک بهراه آورده بود از بادغیس بخدمت ملک
آمدند پس ملک عنان توجه بفتح قلعه تولک معطوف داشت بسبب
آنکه در وقتی که شاهزاده یسور بخراسان آمده هراة محاصره کرده بود
فرمود تا از غلات هراة ده هزار خروار گندم بقلعه تولک بردند که
حصنی بود بس حصین و حصاری بغایه محکم و متین بر قله کوهی که بر شواهق
قلعهٔ زحل فایق بود و از حصار خیبر و سد سکندر در حصانت و استواری
سابق و ملک فرخ زاد تولکی بتبعیت شاهزاده یسور در آمده بود و از
جانب او بتربیتهای موفور و رعایتهای نامحصور مخصوص گشته و
شاهزاده یسور او را وعده فرموده بود که چون هراة مسخر گردد اکثر
ولایات را تا حدود جرزوان و وسط غور بدو مسلم دارد و فرخ زاد
بدین اسباب مغرور گشته بود و در طمع افتاده و از فحوی قضیه
رتبت طمع خایب بالکل روی از ملک غیاث الدین گردانیده غافل مانده
بود پس ملک امیر ابو بکر خلیفه مالانی را که مرد مبارز کار دیده بود
با پانصد تن از رجال جبال غور و ابطال قتال هراة بمحاصرهٔ حصار
تولک فرستاد و فرمود که سراج الدین امیر داد مردم سپاهی
فیروزکوه و هراة رود و آزاب را بپای حصار تولک برده باتفاق

امیر ابو بکر خلیفه با فرخ زاد جنگ کنند مشار الیهما چند روز قلعه را
در میان گرفته حربهای سخت کردند و مردم بسیار از طرفین مقتول
و مجروح گشت آخر الامر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
جامی بحصار تولک رفته بمواعظ و نصایح فرخ زاد بر سر صلح آورد
تا چون ملک غیاث الدین بپای قلعه رسید شمشیر و کفن در گردن
از قلعه بیرون آمد و ملک او را بنظر عنایت ملحوظ داشته بعد از
چند روز با او همان عمل کرد که با ملک قطب الدین اسفزار و قلعهٔ
تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض گردانید و چون چهار حد
ملک ملک اسلام از عوارض خلل و موجبات نقصان مأمون گشت
و از ارکان پنجگانه اسلام چهار رکن استحکام تمام یافت دواعی
خاطر هدایت مآثر باقامت رکن پنجم که ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا مبین آنست متوجه داشته در رجب
سنه عشرین و سبعمایه بزاد توکل و رفیق توفیق و راحله صدق
و قافله نیاز تصمیم عزیمت سفر مبارک حجاز نموده ندا در داد که لسلمان
دارم آهنگ حجاز ای عشاق نواز راست کن ساز و نوایی ز پی راه حجاز
و بطالع سعد و ساعت میمون از خطهٔ طیبه هراة بیرون رفت و
جمعی کثیر از ملک زادگان و از ائمه مولانا صدر الدین قاضی و مولانا صدر
الدین ورهٔ و مولانا سراج الدین عزیز و از امرا غور و اسفزار جمعی غفیر
و از خواص درگاه چون امیر داد بیگ و اختیار الدین سالار و امیر طغرل

طغرل توشنجی و امیر بهاء الدین رزه و امیر ابو بکر خلیفه مالانی و بسیار
دیگر از اکابر غور و هراة و مشاهیر اسفرار بر عزیمت سفر حجاز در خدمت
او روان شدند و چون بجام رسید شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین
جامی با فوجی از ائمه و مشایخ جام و از خواف شیخ بزرگ قطب الدین
مطهر با گروهی از اکابر و معارف همراه گشتند و از نشابور شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین جامی با طایفه از اعیان نشابور رسید و پیوسته بهر
شهر و بقعه که می رسید از ائمه و اشراف جماعتی همراه می شدند و در
پناه رافت و جوار حمایت ملک اسلام آسوده و مرفه و ایمن از باج
خواهان و راهداران و زکوة ستانان می رفتند و اگر کسی از عمال
زکوه و خراج با مردم قافله ملک درشتی کردی او را تأدیب و تعذیب
نمودی که موجب انزجار دیگران گشتی چنانچه در حدود کردستان
یکی از باج ستانان را که با مردم قافله او خشونتی کرده بود دستها
بسته و سر و پا برهنه چندین فرسنگ پیاده با خود برد تا بعد از دو روز
بشفاعت ائمه و مشایخ او را بگذاشت و چون بمدینه السلام بغداد رسید
شیخ الاسلام خواجه مطهر و شمس الدین امیر ورنه و ملک حافظ که
در اردوی سلطان ابو سعید بودند بملک غیاث الدین پیوستند
و جمعی از پیش شاهزاده سلطان ابو سعید و امیر چوبان ببغداد آمده
تشریفات فاخر و حکم یرلیغ آوردند که ملک اسلام امیر حاج قافله
عراق باشد و محمل را ببرد و بیاورد پس ملک اسلام اطراف قافله را

با بطال و شجعان عراق و خراسان سپرد که محافظت نمایند و بحراست
و پاسبانی روان گشت که هیچ کس از سراق و قطاع الطریق را مجال
آن نبود که بشیزی از آن قافله بدزدد بلکه از مخافت حفظ و سیاست
ملک اسلام تمام آن طایفه طرق و سبل را باز پرداخته در بوادی و
براری منزوی گشتند و همه راه اهل قافله از موائد انعام و فواید نعم
او محظوظ بودند تا چون بمکه رسید امرا و شرفاء مکه که در هیچ عهدی
باستقبال هیچ والی و ملکی برون نیامده بودند ملک را استقبال نموده
از مکه برون آمدند و تحف و هدایا عرض کردند چون وقت ادای حج
آمد شرایط مناسک و مشاعر بجای آورده ارکان حج اسلام
باقامت رسانید بعد از آن او را با امراء قافله مصر ملاقات افتاد اکرام
و احترام تمام نموده از تحف و اسلحه و غرایب و ظرف مصریه
و اسبان تازی بسیار پیشکش ملک کردند بعد از آن بزیارت
روضه مطهره حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فایز
گشته صلات و نذورات موفور بسادات و مجاوران
و فقرا مدینه رسانید و اشراف و صنادید دو فرسنگ مشایعه
او نمودند و در پناه سلامت و عافیت مراجعت نموده محمل شاهزاده
سلطان ابو سعید و قافله عراق را سالم بمدینه السلام بغداد رسانید
و خلایق بغداد استقبال نموده بر ملک اسلام ثنا و آفرین بسیار
خواندند و بشر از رسیدن ملک اسلام رسولان سلطان ابو سعید

و امیر چوبان و خواجه تاج الدین علیشاه با تشریفات گرانمایه بغداد
آمده منتظر وصول موکب ملک اسلام بودند جمعی نعم از نعم و قضی نعم

در ذکر حکومت ملک شمس الدین محمد در هراه بعد از توجه ملک اسلام بجانب مکه

چون ملک غیاث الدین بعزمت اقامت رکن پنجم ایمان که عبارت
از حج اسلام است موفق گشت پسر خود ملک شمس الدین محمد را در
هراه قائم مقام گذاشت چون چند روز از توجه ملک اسلام بگذشت
ملک زاده بر مسند جلالت و سریر ایالت بدر جلوس نموده
ابواب بر و تربیت بر اهالی و رعیت مملکت مفتوح گردانید و
از اطراف ممالک خراسان ملوک و امرا و اعاظم و اعیان بتهنیت او
آمده تحف و هدایا عرض کردند و ملک زاده بحکم اَلشِّبلُ فِی
المَخبَرِ کالاَسَد در ضبط قواعد ملک داری و نظم امور شهریاری آثار
حمیده و تدبیرات پسندیده بظهور آورد بنوعی که در قرب یکهفته
صیت معدلت و مکرمت و آیات عاطفت و مرحمت او در
اقطار و اکناف بلاد شایع گشت و طرق و سبل از آفت و
مخافت ایمن گشته تجار و عمله اسفار روی ببلاد خراسان آوردند
و نرخها مایل بارزانی شد و در تقویت امور شریعت غرا و تمشیت
احکام ملت بیضا مساعی جمیل نمود و در زمان حکومت او چندین
کس از ترسایان شرف اسلام یافته جهت رواج دین محمدی و
ترغیب اصحاب ذمه بقبول شرع نبوی هریک را تشریفات فاخر

داده فرمود تا ایشانرا سواره با طبل و دهل و نقاره اعلام اسلام
در پیش داشته بگردانیدند و هریک را علیحده مثالی نوشت که
از جمیع تکالیف و عوارضات دیوانی معاف و مسلم باشد و
و در تمامی قضایاء دینیه و مهمات دیوانیه بحضور قاضی وقت و
علماء اسلام شروع می نمود تا چون سنه احدی و عشرین و سبعمایه
در آمد امیر حسین که سپهدار و والی خراسان بود پنج هزار خروار
غله جهت علوفه لشکریان هراه بر ملک ینالتکین از مال و جهات
فراه التمغا نوشت که بگماشتگان ملک زاده دهد چون التمغاء
امیر حسین را ملک زاده پیش ملک ینالتکین فرستاده پیغام
داد که غله مذکور را ملک باید که بی تعویق و اهمال بلشکر ما رساند
ملک ینالتکین را عرق عصبیت و ده خدایی در حرکت آمده اظهار
خشونتی کرد و وزرا و اعیان حشم خود را حاضر ساخته گفت همیشه ما از
ملک غیاث الدین آشفته خاطر و اندیشناک می بودیم حالا که
او غایب شده پسر او نیز ما را بحضور عیکدارد اکنون صلاح این کار
چیست ایشان از روی شفقت گفتند اگر ملک حالی ایشانرا عذری
گوید که بلند سال است تا وقت محصول شود تدارک این غله قیام
نموده آید دور از کار نیست تا توقفی در میان افتد از زمان اگر رای
ملک باشد چیزی بدیشان دهد و الا از اداء آن ابا فرماید ملک از سر جهل
در غضب شده گفت من تا امروز با ملوک غور سخن بشمشیر بزبان تیغ

تیز و دهان سوفار تیر گفته ام اکنون بسخن شماتت در زبونی
نخواهم داد دیگر روز فرستادگان ملک زاده را گفت من
بهیچ وجه از مال و غله این ولایت چیزی بدیوان هراه نخواهم
داد و سخن وحشت انگیز بسیار گفت چون متعلقان ملک
زاده شمس الدین محمد بهراه آمده آنچه از ملک نیال تکین شنیده
بودند عرض کردند ملک زاده برآشفت و امیر اباجی را با دو هزار
سوار نکودری بتاخت فراه فرستاد و بعد از دو دو روز از
اطراف و جوانب فراه در تاخته قرب بیست هزار مواشی و
مراعی غنیمت گرفتند و در آن نواحی حصاری بود فتح کرده نزدیک
بهفتاد مرد بلوچ را بقتل آوردند ملک نیال تکین ازان حال
انفعال یافته لشکر فراه را از پیاده و سوار جمع کرد و بعزم
حرب و قتال بیرون آمد چون امیر اباجی وقوف یافت با
امرای نکودری مستعد جنگ و جدال در برابر سپاه فراه آمده
صف برکشید و چند کس از نکودریان پیش رانده فراهیان را
گفتند سالهاست که میان ما و شما مخاصمت و منازعت قائم شده
و هرگز چنین مقابله و مواجهه اتفاق نیفتاده یک نوبت بمدد ملک
قطب الدین اسفزار توجه نمودید چندان ثبات قدم نداشتید
که رایت فتح آیت ملک اسلام پیدا گردد که عار فرار اختیار کردید
اکنون ساعتی در مقام مقاومت قائم باشید تا مصادمت

و مصاولت یکدیگر مشاهده نماییم ملک نیال تکین را این
سخنان در اهتزاز آورده خواست که آتش جدال و قتال را اشتعال
دهد اعیان سپاه فراه گفتند مبادا که ازیشان جمعی کمین کرده
باشند و نکبتی بما رسد با این طایفه سفاک بی باک حرب
کردن مناسب نمی نماید ملک نیال تکین ترک مقاومت کرده مراجعت
نمود و سپاه ملک زاده روز دیگر با غنایم بسیار باز گشته
بعد از چهار روز بهراه آمدند و از احسان ملک زاده شمس الدین
بعواطف و نوازش لا کلام اختصاص یافتند ذکر ملوک کرت
در تاریخی که سیفی هروی نوشته تا این محل بیش نیست و تتمه احوال
ملوک کرت را سیفی مذکور حواله بدفتر دوم کرده که مسطور
خواهد گشت و درین ایام از دفتر دوم تاریخ آل کرت هیچ کس
نشان نداد غالبا وعده کرده بوده و بوفا نرسیده بعد
ازین وفات ملک غیاث الدین و ذکر اولاد او تا زمان استیلای
حضرت امیر بزرگ صاحب قران امیر تیمور گورکان در روضه دیگر محرر میگردد

روضه هشتم در ذکر وفات ملک غیاث الدین و احوال اولاد و احفاد او

در شهور سنه تسع عشرین و سبعمایه ملک اسلام غیاث الحق و
الدین بعد از تحصیل مراد و مرام دنیوی و اخروی و نیل طواف
بیت الله الحرام و زیارت روضه مقدسه حضرت نبوی علیه
التحیه والسلام ندای ناگزیر ارجعی الی ربک راضیه مرضیه

را اجابت کرده بجوار رحمت آلهی واصل گشت وازوی چهار
پسر ماند اول ملک شمس الدین محمد که قایم مقام و ولی عهد پدر
بود دویم ملک حافظ سیم ملک معز الدین حسین چهارم
ملک باقر و در زمانی که ملک شمس الدین بمکان پدر تمکن یافت
مولانا جمال الدین ابن حسام که از فضلاء عصر و بلغاء زمان بلطافت
طبع وحداقت ذهن ممتاز بود از هندوستان بهراة آمده در
تاریخ جلوس ملک شمس الدین این قطعه که بر کمال فضایل قایل
دال است بنظم آورد   قطعه ابن حسام

اضاءت بشمس الدین کرت زماننا   واجری فی بحر المرادات فلکه
ومن عجب تاریخ مبداء ملکه   یوافق قول الناس خلد ملکه

وچون ذکر مولانا ابن حسام درمیان آمد شمه از لطایف محاورات
وبدایع مطایبات او بیان کردن لایق نمود از پدر خود چنین
استماع دارم که مولانا ابن حسام قصیده در مدح سلطان
محمد شاه لک بخش قصیده که مطلع آن این بیت است که   ومنه

آلهی جهان باشد که داری جهانبانرا   محمد شاه تغلقشاه سلطان بن سلطانرا

پرداخت وچون درپای تخت سلطان باریافته مطلع را عرض
کرد سلطان فرمود که مولانا بس کن که در خزانهٔ من چندان وجه نیست
که بصلهٔ این یک بیت وفا کند بعد ازان سلطان فرمود که مولانا
بنشینند وحکم کرد تا صرهای زر آورده پیرامن مولانا چیدند تا بسر او رسید

درین محل مولانا برپای خاست سلطانرا انبساطی عظیم شد فرمود تا دیگر
زر چیدند تا باز بسر رسید مولانا بر سر دو انگشت پای ایستاد تا
قدری دیگر بلند تر شد سلطان گفت فرمود که دیگر بچیدند چنانچه دیگر
مجال ارتفاع نماند وبدین مطایبهٔ شیرین سلطان بصحبت مولانا
رغبت تمام نمود و اورا ندیم خاص گردانید وندیم انرا گویند که
در مجالس انس از اول تا آخر حاضر و محرم باشد پس خصوصیت
ومحرمیت مولانا بآن مرتبه رسید که سلطان اورا در حرمهای
خاص راه بار داد روزی بملازم سلطان در حرم درآمده همه فروش
واوانی واسباب وادوات از زر خالص ونقرهٔ صافی دید
سلطان در مقام بسط واظهار انعام مولانا را فرمود که ازین اسباب
حرم سرا چیزی که ترا بسند خاطر افتاده بطلب تا مبذول افتد مولانا
حصیری زر بفت دید در کمال تکلف پرداخته انرا طلب نمود
سلطان فرمود که تو از حصیری چنین چه میکنی گفت تا محجوب
خود بدولت بادشاه برروی ان غلطم سلطان فرمود که مگر مرا
نمی باید گفت مرا نیز می باید سلطان فرمود که چیزی دیگر بطلب
سه پایهٔ زرین دید که وزنی وعیاری داشت مولانا انرا طلبید
سلطان فرمود که ترا سه پایهٔ زرین بچه کار آید گفت از برای
بسر خود فرستم تا بعنایت سلطان ازان متمتع گردد گفت
مگر مرا نمی باید گفت بلی می باید سلطان گفت چیزی دیگر بطلب

پیرسوز زرین بتکلف بود مولانا آنرا طمع کرد سلطان فرمود
که تو ازان چه خواهی کرد مولانا گفت آن قبهٔ بالا او را جدا سازم
و باقی را استعمال کنم سلطان دیگر جواب نداشت مولانا
را گفت مجموع آنچه طلب داشته ازان تست بردار و بخانه
خود فرست الغرض چون ملک شمس الدین بجای پدر جلوس
نمود در ظلم در بست و دست کرم برگشاد و داد مظلومان پستد
و انصاف زیردستان بداد لطف شمایل او در باغ مملکت از
آثار بهار حکایت می کرد و شعلهٔ نیران سخط او در ریاض آمال اعدا
از صرصر خزان روایت می نمود اما روزگار دولت او چون ورد
گل کم بقا و ایام اقبال او مانند روز شادمانی زود گذر بود قطعه
اقبال را بقا نبود دل برو منه — عمری که در غرور گذاری هبا بود
گر نیست باورت ز من اینک تو خود ببین — اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
بعد از دو ماه که از حکومت او بگذشت مریض شده در گذشت و
از عالم فنا بمامن بقا خرامید و آفتاب دولت او پیش از آنکه بدرجه
استوا ارتفاع نماید بمغرب ممات افول نمود لا نیر الاومانی
چون غنچه لبش باز نخندیده تمام — در خاک شد آن زمانه نادیده تمام
چون نرگس نارسیده نگذاشت فلک — کان غنچه نو باز کند دیده تمام
بس برادرش ملک [illegible] الدین ملک حافظ مباشر حکومت شد و او
جوانی ستوده منظر حمیده مخبر بود و خط خوب و آثار پسندیده

داشت اما در امور حکومت و ملک داری او را زیاده اختیار
و اقتداری نبود و غوریان مسلط گشته برای خود می زدند و
می گرفتند و مهمات می ساختند و معاملات می پرداختند حیث
چو غوری خر روستایی برد — ملک باج و ده یک حرامی خورد
لاجرم ارکان دولت او را ثباتی نبود و بنیان حکومت او
بزودی انهدام یافت و امور ایالت و جلالت برادر او
ملک معز الدین حسین منتقل گشت و در خلال این احوال فی سنه
ست و ثلثین و سبعمائه سلطان ابو سعید خان که خاتم خاندان
چنگیزی و نگین خاتم خانی بود وفات یافت و در مرقدی که
در حوالی سلطانیه در زمان حیات برای روز ممات خود احداث
نموده بود مدفون گشت و هم درین سال بحکم آنکه مصرع
یکی گر رود دیگر آید بجای آفتاب ذات فرخنده صفات حضرت
صاحب قرانی نیر آسمان فرمان دهی و کشورستانی لعبد الواسع الجبلی
علی القدر یحیی صدق موسی دست عیسی دم — سکندر ملک خضر الهام آصف خلق جم فرمان
بفتح آمد چو اسکندر بفر آمد چو افریدون — بملک آمد چو کیخسرو بعدل آمد چو نوشروان
معاذ الله خطا گفتم که آمد این چهار او را — عماری دار و خوانسالار و خدمتکار و مهتر خوان
قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان نور الله مضجعه بمقتضای ذیل العزان
از افق ولادت میمون بطالع فرخنده و اتفاق همایون در ممالک توران
از بلده کش سعادت طلوع ارزانی فرمود و لشکری در یک تن

علی القدر

ن

بل عالمی دریک بدن ظهور نمود کوه شکوه وصلابت در صورت
بشری و دریای قدرت ومهابت در هیات بشری قدم بر منصهٔ وجود
نهاد چون حواشی اوراق روزگار وصحایف سواد وبیاض لیل ونهار
بذکر آثار شوکت وعظمت وآیات عجایب قدرت وبدایع حکمت
آن حضرت موشح ومحشی است درین اوراق باطناب ارتکاب
نمودن لایق وقت نمیداند والا بنان کاتب ازبیان آن تنگ
نمی آید وزبان قلم از تحریر کیف وکم آن ابا نمی نماید مع هذا از صادرات
افعال ونادرات احوال آن صاحب قران سلطنت مآل انچه
لایق این اوراق باشد در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله وحده
چون بعد از وفات سلطان ابوسعید خان بادشاه مستقل
بر تخت سلطنت وخانیت متمکن نبود از هر طرف متغلبی سر بر آورد
ودر هر گوشه متعدی باد غرور در دماغ انداخت و اطراف واقطار
ممالک ایران از شومی تعرض اشرار پریشان وویران گشت و
خلایق از مساکن واوطان خود سرگردان شدند مقارن این
حال ملک ملک خصال معز الدین حسین سلوک طریق عدل و
احسان که سبب معموری بلاد جهان وموجب نیکنامی خسروان
رفیع مکانست پیش گرفته ابواب مرحمت بر عالمیان گشاده
ودست مزاحمت از آدمیان کشیده داشت لاجرم مردم متفرق
از اکناف واطراف روی بهراه آورده در ظل ظلیل رافت و

عاطفت او مرفه الحال می بودند ونهال آمال ورياض اقبال
ایشان از سحاب سجال مکرمت وقطرات سحاب مرحمت
او تازه وسیراب می گشت در رعایت رعیت وتعمیر مملکت
وسد سبل ستم وفتح ابواب نعم مساعی مشکور مبذول
می فرمود لاجرم او را ارتقا بمعارج سنیه واتمام بمراتب علیه
دست داد که ملوک ممالک وولاة ولایات بمراسله و
مراوده او مستظهر ومبتهج بودند ودرگاه وبیگاه در سوانح
امور ووقایع مقدور التجا بدرگاه او می کردند وانچه او را در
حیز اقتدار آمد هیچ یک را از ملوک کرت میسر نشد تشبیها
از آن شد خانهٔ خورشید معمور که تاریکان عالم را دهد نور
ذکر اول ... شیخ حسن
جوری وکشته با ملک معز الدین حسین وکشته شدن شیخ حسن
مبدا اعتبار واقتدار جماعه سربداران سبزوار امیر عبد الرزاق
بیهقی است واو از اکابر بیهق ومرید شیخ حسن جوری بوده وبفرط تهور و
تهتک وکمال افتان وافساد از اقران امتیاز داشته روزی
او را با رئیس آن نواحی منازعتی افتاد ورئیس کشته شد با اصحاب
خود درین باب مشاوره نموده بعد از انکه اختیاری از دست رفته
بود گفتند اختیار از دست نمی باید داد جماعتی از جوانان وشریران
آن دیار که هر یک رستم را زالی وشغاد را شغالی می شمردند گرد کرد

و در دوازدهم شعبان سنه سبع وثلثین وسبعمایه آنجماعه بسرداری
او اتفاق نموده کمر فرمان برداری او بر میان بستند وسخن ایشان
آنکه جمعی مفسدان استیلا یافته بر خلایق ستم می کنند اگر توفیق
یابیم دفع ظلم وظالمان نماییم و الا سر خود بر دار بینیم که دیگر تحمل
تعدی ظلمه نداریم بدین سبب ایشانرا سربدار لقب شد و بر سبزوار
مستولی گشتند چون روزگار تفرقه بود فتنها از هر طرف در حرکت
آمد روزی امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را
بتقصیری منسوب کرده دشنامهای ناخوش میداد و او آهسته
آهسته بس می رفت مصرع که گامی بس نهد هر که آرد حمله شیر نر
تا چون از حد بگذرانید امیر وجیه الدین مسعود خنجر کشیده در دوید
وشکم برادر را چون خیک بوزه بر درید وبعد از قتل برادر سرداری
سربداریه بدو مقرر شد و این حال دوازدهم ذی حجه سنه ثمان
وثلثین وسبعمایه بود و بهتر از برادر خود بضبط ونسق امور
قیام نمود و مرد شجاع ودلاور وصاحب فراست وپسندیده
مخبر بود تدبیر کرد که قاعده تمهید نماید که بنای حکومت او را
استحکامی باشد اندیشه او بران قرار گرفت که شیخ حسن
جوری را که بیشتر سکنه آن دیار مرید ومعتقد او بودند مقتدا
ساخته خود بلشکرکشی قیام نماید ودرین فرصت شیخ حسن
در حصار بازر محبوس بود بسبب آنکه چون اتباع ومریدان او

بسیار شده بودند امیر ارغونشاه جانی قربانی توهم آنکه شاید
خروج کند در زمان طغایتمور خان او را گرفته بحصار بازر فرستاده
بود پس امیر وجیه الدین مسعود با چند سوار بحصار رفته شیخ را
بیرون آورد وکیفیت احوال با او درمیان نهاد شیخ بقبول آن
امر تلقی فرمود و همراه امیر بسبزوار آمده مریدان شیخ
که ایشانرا درویشان می گویند وحالا نیز هستند خود در کمین چنین
حالتی بودند وسالها انتظار چنین فرصتی می کشیدند از گوشها
بیرون دویده هجوم کردند و روز بروز اسباب هیبت و ابهت
در تضاعف بود وپیوسته بجمع اسلحه وترتیب مایحتاج سپاه
مشغولی داشتند تا باندک زمانی لشکری در غایت کثرت
وکمال شوکت که هر یک دعوی اَنَا وَلَا غیری می کرد لا ادری قایله

همه را بار رماح خطی شغل — همه را با سیوف هندی کار
باره در زیرشان چو غران شیر — نیزه در دستشان چو پیچان مار

جمع آمد و بر سبزوار و نشابور مستولی گشته تسخیر تمامی بلاد
وولایات خراسان در حوصله تهور وتجلد ایشان بغایت
آسان می نمود سپاهی بدین صفت که مذکور شد آراسته
متوجه هراة گشتند چون ملک معز الدین حسین وقوف یافت
باجتماع عساکر فرمان داده سپاهی چون امواج بحار زخار
با هیبت وصلابت از غور وخیسار وسجزی وبلوچ ونکودریان

خونخوار ترتیب داد و از بلدهٔ طیبهٔ هراة بعظمت موفور و ابهت نامحصور عازم نشابور گشته در ولایت زاوه هر دو سپاه کینه خواه

لعنصری

ملک مانند دیو آیین ملک تا شیر و کوه آلت نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب و فیل افکن
دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن

بهم ملاقی شدند و صفها راست کرده در جوش و خروش آمدند از غلغلهٔ کوس و نفیر و ولولهٔ شهیق و زفیر طنین و دوار در مقعر طاس فلک دوار افتاد و از بادحملهٔ نهنگان جنگی قالب پلنگان کوهسار چون صورت شیران علم لرزان گشت طراطاق گرز و جماق مغفر شکاف گوش بهرام خون آشام را کر ساخت و چکاچاک تیغ و خنجر جوشن گذار آشوب و زلزال در قلال جبال افکند

للسعدی

قضا با سر نیزه انبار شد
نهنگ بلا را دهن باز شد
جهان جوش گردان سرکش گرفت
بدریا ز تیغ آب آتش گرفت
ز بس کشته کامد ز هر دو گروه
ز خون خاست دریا و از کشته کوه

و بیک حملهٔ جنگ بی اهمال و درنگ سر نامدار گردان چون گوی در میدان مصاف گردان گشت و قامتهای دلیران از بار زره و خفتان گران چون هیأت چوگان خم گرفت و در حملهٔ اول غلبه و استیلا لشکر امیر وجیه الدین مسعود را بود چنانچه بسیاری از کماة هراة بقتل رسیدند که از هیچ وجه نبود که کسی کشته نشده بود

درخلال این احوال ملک معز الدین حسین بر بالای پشته بر آمده فرمود تا نقارها فرو کوفتند و علمها بر پای کردند و سپاه خود را دلداری داده بحکم الامور بخواتیمها بر جنگ تحریض می نمود که امیر وجیه الدین مسعود را نظر بریشان افتاده حمله کرد و شیخ حسن نیز در عقب او براند و باقی لشکر ایشان با و لجه مشغول بودند درین حال شخصی هم از توابع ایشان شیخ حسن را زخمی زده از پیشوایی آن قوم بمقتدائی دیگر عالم فرستاد امیر وجیه الدین مسعود چون از قتل او آگاه شد روی بهزیمت آورد و سپاه ملک از عقب سرداریه تاخته بعضی ایشان را بقید اسار و قید حسبا [illegible] گرفتار کردند و ملک را بعد از آنکه دل بر فرار قرار گرفته بود فتحی بدین فتوح دست داد

للشیخ نظامی

در نومیدی بسی امیدست
پایان شب سیه سفیدست

و رایت اقبال ملک اسلام که نگونسار شده بود باوج مراد بالا آمد و کوکب سعادت امیر وجیه الدین مسعود بحضیض وبال فرو رفت و امیر ابن یمین را که دُرر ثمین مقطعات او زیور گوش اصحاب یمین است از میان لشکر ایشان گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند و بنظر تربیت و عنایت مخصوص گشت و ملک بعد از نیل این فتح نامدار مظفر و کامکار مراجعت نموده خزاین معموره حاصل ساخت و طنطنهٔ جلالت و صیت

عظمت و ایالت امور اطراف ممالک شایع گشت و ما النصر الا من عند الله
چمن دوم از روضهٔ ششم در محاصره امیر غزغن هراه را و محاربه ملک با او
چون ملک معز الدین حسین را فتحی چنین دست داد و اکثر ولایات
قهستان را در تصرف آورد چشم بادغیس را منقاد لشکر بطرف
بلخ و شبرغان واندخود کشید و آن نواحی را تاخت کرده
امرا ارلات و اپردی ببادغیس جمع آمدند ملک بر سر ایشان
رانده غالب آمد و چندان از ایشان بکشت که از سرهای ایشان
دو منار در دو طرف خیابان قریب بمزار امام فخر الدین رازی
که حالا نیز هست برآورد و چون دران ایام امیر غزغن که از امراء
اروق چنگیزخانی بود و ممالک ماوراء النهر در تحت ایالت او با
شاهزاده غازان خان در مقام مخالفت بود و هیچ کس پروای خراسان
نداشت ملک معز الدین حسین دعوی استقلال سلطنت کرد و
پنج نوبت نواخت و اسباب و آیین شاهی و مملکت داری مرتب ساخت
مردم خراسان پیش امیر غزغن خباثت ملک کردند بتخصیص مشایخ
جام که نسبت با ملک رابطه و صلت داشتند و امرا اپردی و
ارلات نیز که بسیاری از ایشان ملک بقتل آورده بود غلوی
تمام کردند امیر غزغن فرمود که تاجیکی را چه قدرت و یارای
آنکه تمنای سلطنت کند و از فرمان اروق چنگیزخان سرکشد
زود باشد که بشعلهٔ شمشیر آبدار آتش در خرمن پندار آورده خاک

وجود او را بباد نیستی بردهیم و حکم کرد تا امرا از حد اندخود تا قیصار
کاشغر لشکر مسلح و مکمل که عقد انامل اهل حساب از شمار آن
قاصر آید جمع آمد و در ظواهر بلخ عرض سپاه و احتیاط جباخانه
و آلات حرب نموده متوجه هراة گشت ملک معز الدین حسین
چون خبر یافت امیر آخور را که از سپهسالاران درگاه و درگاه
و بیگاه محرم و نیکخواه او بود با سیصد سوار بفرستاد که تا آنجا
که مقدور او باشد رفته از احوال تفحص بتحقیق اخبار معلوم کرده اخبار
نماید امیر آخور تا کنار آب مرغاب رسیده خبر توجه ایشان
یقین کرد و باز آمده ملک را اعلام داد ملک باتفاق اعیان
و اصحاب مشورت بران نمود که پشت بر دیوار بست شهر کرده روی
انتقام بمخالفان آورند و بر طرف شرقی و شمالی هراه از اولنگ
کهدستان تا قریه بومرغ حایطی کشیدند و مداخل و مخارج
آنرا استوار کرده لشکرها با ساز و سلاح برد و از شهر بیرون
آمدند و از لشکر ملک چهار هزار سوار و ده هزار پیاده دوازده هزار
پیاده بعرض آمد پس امیر غزغن با سی هزار سوار تیغ گذار خونخوار
از دره باشتان درآمده بکهدستان نزول کرد و آن روز
توقف نموده روز دیگر با شاهزاده بیان قلی و امیر تلمش و
امیر اولجایتو در دامن کازرگاه بر فراز پشته برآمده احتیاط
لشکرها نمودند امیر غزغن گفت این تاجیک طریق جنگ نمی داند

رو و شکست خواهد یافت از چند جهت اول آنکه ما بر بلندیم
و ایشان در نشیب دیگر آنکه طلوع آفتاب از جانب پشت
ایشان از جهت شعاع آفتاب در وقت جنگ پیش روی خود
نخواهند دید که تیر و شمشیر چگونه می آید دیگر آنکه باد همراه
از جانب شمال می وزد هر گاه گرد سپاه مرتفع گردد
روی ایشان بر باد خواهد بود و از جهت گرد و غبار چشم
نتوانند کشاد که رد تیغ و تیر و سنان کنند مع القصه دیگر
دیگر روز امیر غزغن سپاه کینه خواه خود را بر حرب تحریص
نموده حمله آوردند و لشکر ملک نیز بمقاومت و مقارعت
پیش رفتند و از طرفین شعله آتش قتال بالا رفتن و هجوم قضا و
اجل فرو آمدن گرفت . لسید الطایفه شیخ سعدی

زباریدن تیر همچون تگرگ — بهر گوشه برخاست طوفان مرگ
زمین شد ز گرد سواران کبود — چو انجم درو برق شمشیر و خود

و چنان جنگی اتفاق افتاد که بهرام خون آشام نمودار آن در آینه
خورشید تابان ندیده بود و گوش کوتوال قلعه نهم سپهر
نظیر آن از سخنوران اسفندیار و داستان رستم دستان نشنیده
از غبار خیلها ابری بر آمد تیر باران او و از شعاع تیغها آتشی
بر افروخت پیکان شرار سوزان او لغیره

بنیزه کرده گره سران خشم بدسگالان گور — بغره کرده یلان گوش خاکساران کر
ز تیغ و تیر یکی کرده ساقی و معشوق — ز خون و خود یکی کرده باده و ایاغ

سپاه ملک بعد از کر و فر بسیار منهزم و متفرق روی
بشهر آوردند و بعضی راهها را آب انداخته بودند خلق بسیار
از مردم ملک در میان گلها بقتل آمدند و ملک همراه آمده لشکر او
در کوچهای باغات کوچهای مردانه داده و جنگهای دلیرانه
کردند و سر نار کوی و گذرها را نگاه داشته سپاه یاغی را
در دیوار بست راه ندادند و دروازها و بروج و بارها را ضبط
نموده چهل شبانروز میان فریقین طعن و ضرب و کوشش
و حرب بود آخر الامر چون دیدند که گرفتن شهر صعوبت تمام
دارد امرا پیش امیر غزغن عرض کردند که امیر را اگر عزم فتح
و تسخیر این شهر جزم است سال دیگر بیاییم و آن عزیمت را
بامضا رسانیم و متوسطان تردد و آمد شد نموده مقرر شد که
ملک محقر سوری بیرون فرستد و امیر غزغن عزیمت فرماید
و امیر مذکور چون مرد کریم و رحیم دل و نیکو سیر و مشفق و عادل
بود و روزگار محاصره ممتد گشته از آمدن پشیمان شده بود گفت
مرا با ملک هیچ خصومتی سابقا و لاحقا در میان نبود بسخن اصحاب
غرض فریفته شده بدین ولایت آمدم و چندین مردم نیک از
جانبین ضایع گشته رعایا پایمال وبال و اذلال شدند و ملک
معز الدین حسین متعهد شد که چون امیر بمستقر اقبال خود خواهد

متوجه خدمت کردد و اساس تعهد را بمواثیق موکد ممهد
کردانند و امیر نیکو عهد تصدیق عهد و قول ملک نموده بجانب
ما وراء النهر مراجعت فرمود و کل شیء یرجع الی الله ویعود

چمن سیم از روضهٔ پنجم در توجه ملک معز الدین حسین بخدمت امیر غرغن

بعد از معاودت امیر غرغن کوکب سعادت ملک معز الدین حسین
از طریق استقامت رجعت نمود و آثار ادبار از مجاری احوال
و مجالی اقبال او پدید ارگشت غوریان مسلط و مستولی شده
خواستند که او را خلع کنند و برادرش ملک باقر را بجای او
بنشانند چنانچه روزی ملک سوار شده بطرفی سیر می کرد از
اوضاع و اطوار غوریان تفرس نمود که قصد او دارند درین محل
جمعی مغولان از بادغیس اسبی چند آورده بسود مشغول بودند
ملک بالهام دولت تدبیری اندیشیده بغوریان گفت این مغولان را
غارت کنید   لمؤلفه   ز ترکان گرچه می آید بسی زور
نگه دار ده خدا از غارت غور   غوریان چون بتالان مشغول شدند
ملک کوچه غلطی داده بحصار امان کوه رفت و غوریان ملک
باقر را بر تخت نشاندند ملک معز الدین حسین از قلعهٔ امان کوه
بیرون آمده بموجب وعده که با امیر غرغن کرده بود متوجه ماوراء
النهر گشت چون بآن حدود رسید امیر با اندک مردمی در شکار
بود و همراه ملک پنجاه سوار نامدار بودند امیر غرغن چون از دور

ملک را دید با مخصوصان خود گفت ملک در عجب محلی بسر وقت ما رسید
ملک درین حال پیاده شده سلاح بگشاد و بگذاشت و با دو نوکر
پیش رفته سلام کرد و خواست که با امیر مصافحه کند امیر او را
در آغوش گرفت و بگشاده رویی تمام پرسش نمود و گفت
هم دشمنی تو مردانه است و هم دوستی تو پس ملک صورت
احوال و تسلط غوریان و قصد کردن ایشان بجانب او بتمام
معروض داشت امیر گفت اگر حق تعالی مرا توفیق بخشد کمال امداد
و اهتمام بجای آورده ترا بملک تو رسانم و امیر اظهار شفقت لا کلام
می فرمود اما امرا روز بروز در لباس اشفاق پیش امیر سخنان بنفاق عرض
می کردند و در شربت نصیحت زهراب عداوت می امیخت و ملک
امارات موارات نفاق ایشان ملاحظه می کرد و طریق مصابرت
مسلوک می داشت تا امرا در قصد ملک یک رای و یک عزم گشته
گفتند از دفع او امیر برای تاجیکی بر ما چه خواهد کرد امیر غرغن از قصد
امرا واقف شده ملک را گفت دیگر مرا اختیار نمانده هم امشب
بجانب ملک خود روان شو ملک امیر را دعا و وداع کرده
فلما جن علیه اللیل   برادهم شبرنگ که در طویله داشت و بسرعت
باد و سکون خاک و نرمی آب و گرمی آتش موصوف و مشهور
بود و گویی این دوبیتی در بیان یکی از اوصاف اوست   رباعیه
ای ادهم چو زهره دم جوزا تنگ   تازی عجم تو زنگی رنگ

آن حال سفید تو بران جبههٔ زنگ   چون در دل شب ستارهٔ روز آهنگ
سوار شده باندک زمانی از ما وراء النهر بهراه آمد و هم در روز با خبر
بشهر و حصار در آمد و بر مسند حکومت تکیه زده فرستاد تا
ملک باقر را گرفتند و بند کرده در قلعه باز داشت فرمود و بعد از
چند وقت خلاص یافته بفارس رفت و تا زمان وفات آنجا بود
و ملک معز الدین حسین دیگر باره در مقام حکومت متمکن شد
و ریاض مملکت از افاضت سحاب معدلت و مرحمت او
طراوتی دیگر گرفت و اهالی هراه بدیدار خجسته آثار او چنانکه
مرده بجان و تشنه بآب حیوان حیاتی تازه یافتند   نظم
باز آمد آنکه ملک بدو بختیار شد   باز آمد آنکه بخت بدو کامگار شد
بیدار بود فتنه کنون مست خواب گشت   سرمست بود دهر کنون هوشیار شد

محاربهٔ ملک معز الدین حسین با امیر محمد خواجه و امیر ستلمش و کشته شدن ایشان

چون ملک معز الدین حسین در مستقر حکومت و ایالت استقرار یافت
هر چند گاهی لشکری بقهستان می کشید و با ستلمش بیک که
قهستان در تصرف داشت جنگ می کرد و اکثر غلبه ملک را می بود
ستلمش بیک از تعرض ملک با میر محمد خواجه ایردی که والی اندخود
و شبرغان و حدود بلخ تا ساحل آمویه بود التجا نمود و امیر محمد خواجه
خود از ملک   مصرع   درونی چو صراحی داشت پرخون   پس هر دو
امیر با هم دوستان و همداستان شدند و لشکرهای فراوان ترتیب

داده امیر محمد خواجه از حدود جیحون و امیر ستلمش از طرف
قهستان روان گشته در بادغیس بهم پیوستند و از غایت
نخوت و غرور در خاطر جنان مقرر و در خیال جنان مصور داشتند
که چون چشم ایشان بر ملک افتد حمله برده تا سرش باز نگشته باز
نگردند غافل از آنکه   للشیخ سعدی   سعادت ببخشایش داورست
نه در چنگ و بازوی زورآورست   چو دولت نبخشد سپهر بلند
نیاید بمردانگی در کمند   ملک معز الدین حسین چون از اجتماع
ایشان وقوف یافت لشکرهای اطراف جمع آورد و بعزم قتال
قتال رایت اقبال بر افراشته باستقبال رفت و در راه سرخس
بموضع فرامرزان اتفاق ملاقات فریقین افتاد و از جانبین چون
تعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف نمودند اول کسی که در میدان تاخت
امیر محمد خواجه و امیر ستلمش بودند که از غایت چالاکی و بی باکی
بمیدان هلاک سبقت نمودند و هر دو امیر ساده ضمیر دو اسپه بی
پرهیز خوش تند و تیز عنان ریز راندند تا نزدیک صف ملک
معز الدین حسین از غرایب اتفاقات آنکه بیک بار دو تیر قضا
از شست قدر انداز آن ملک کشاد یافت و بر مقتل آن دو امیر
زود میر آمده بلشکرکشی عالم آخرت رفتند و ملک معز الدین حسین
را بی مزید کلفتی و ارتکاب مشقتی بی آنکه تیغی از قراب بر آید یا سنانی
بخون بیالاید فتحی قریبی غریبی دست داد   لامیر حسن الدهلوی

ای خون مردم ریخته وانکه ازان خون بحش نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلود کی
بشکرانهٔ این فتح فتوحات ونذورات ادا کرده بسجدات شکر
الهی قیام نمود و در پناه عاطفت حضرت پروردگار مصرع
فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار بدار الملک هراه معاودت نمود
وشخصی تاریخ قتل مشار الیهما را بنظم آورده قطعه
زهجرت هفتصد وپنجاه ونه بود ربیع الاولین ماه خجسته
که شنبه روز دو شنبه نیمهٔ ماه ستلمش با محمد خواجه کشته

جمن جهان مراه روضه شمه در فرهتهای حضرت صاحب قران فلک سریر امیرزاده جهانکیر را بملک معز الدین

در مبادی احوال که حضرت صاحب قران فرخنده مآل امیر تیمور
کورکان بتهیهٔ اسباب فرماندهی وکشورستانی مولع بود امیر
جاکو را پیش ملک معز الدین حسین برسالت فرستاده بود وملک
او را تعظیم بسیار نموده در باب تاکید عهد مودت وتشیید
مبانی موافقت مبالغهٔ تمام فرمود وکفت من بجانب سرخس
عزیمت خواهم نمود اگر حضرت صاحب قرانی ازان جانب تشریف
فرماید تا بین الجانبین بنیان مصافات ومصادقت التیام یابد
از مصلحت دور نمی نماید چون رای صوابنمای حضرت صاحب قرانی
آیینهٔ مصفای اسرار روزکار بود ودر مبداء حال صورت مآل مشاهده
می فرمود اندیشید که از ملوک غور نسبت با امرای کذشته مثل
امیر نوروز وامیر دانشمند وچوبان نویان چه افعال صادر شد

اعتماد نکرد اما بسبب آنکه از ملک ملاطفت وملایمت بسیار ظاهر
کشته بود روا نداشت که بی التفاتی مقابله یابد وخواست که
جانب او را بوجهی از وجوه ملاحظه نماید تا سررشتهٔ مودتی که در
میان آمده انفصام نپذیرد ومبنی برین معنی نهال چمن عزت وجلال
قرهٔ باصرهٔ سلطنت واقبال امیرزاده جهانکیر را با تجمل تمام نامزد
فرمود ومبارکشاه سنجری را ملازم رکاب نهال احتشام امیر
زادهٔ مشار الیه ساخته پیش ملک فرستاد وپیغام فرمود که چون
کمال دیانت ومسلمانی تو واضح بود بر صدق محبت وولاء تو
اعتماد نموده فرزند ارجمند وقرة العین سعادتمند خود را پیش تو
فرستادم وچشم آن دارم که ملک او را بنظر شفقت ملحوظ دارد
ودر سنه احدی وسبعین وسبعمایه دمار الرور که حضرت صاحب
قرانی دمار از روزکار مخالفان برآورده امیر حسین را که والی بلخ
بود با دو پسر او از تخت جاه ایالت واقتدار بتحت چاه هلاکت
وبوار فرستاد بر سریر سلطانی ومسند جهانبانی براید الامر خیر و
بخت رابمود کین پیشانی دولت کرا است تاج زر زینش که بربالای پیشانی پشت
ودرهمین سال ملک معز الدین حسین را در هراه مرضی عارض شد و
عارضه طاری کشت که حکما واطبا از معالجه ومداوای آن عاجز
آمدند عروق نابضه از حرکت طبیعی باز ماند ودر قاروره دلیل ذبول
وتفسره موت پیدا آمد قوت طبیعت از مقاومت مرض قاصر

کشت از کلیات قانون شفا اغراض صحت حاصل نشد و از اسباب
معالجه و مداوات علامات سلامت بعض نفیس بظهور نیامد مصرع
شنیدم از حکما مرگ را دوایی نیست   چون ملک معز الدین حسین
دانست که نوبت ملک او بسر رسید و ایام معدود و دولت
معهود زندگانی بنهایت انجامید اعیان درگاه و محرمان بارگاه
را احضار فرموده شرایط وصیت بجای آورد و ارشاد اولاد
خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولی عهد گردانیده ارکان ملک
و ملت و اهالی دین و دولت را بطاعت او ترغیب نمود و اورا
نیز بتحری مراضی حضرت رب العالمین و اتباع اوامر دین متین
و بمشیت احکام شرع مبین و رعایت رعایا و مرحمت درباره
برایا نصیحتها کرد و پسر دیگر را ملک محمد نام که بامیر خرد مشهور شده
بود و از خاتونی داشت که از قوم ارلات خواسته بود قلعه
سرخس و آن نواحی داده وصیت کرد و مبالغه نمود که غیاث
الدین پیر علی آن ولایت بدو مسلم داشته متعرض نشود تا میان
برادران وحشت و نزاع پیدا نیاید و آنچه از نصایح پدرانه و
مواعظ مشفقانه او را بخاطر رسید بیان کرد و غیاث الدین
پیر علی را بترک معاصی و اجتناب از محرمات و مناهی و امر
بمعروف و نهی از منکر مبالغه بلیغ نموده گفت اگر ثبات دولت
و دوام مکنت و رفعت شان و علو مکان میخواهی شرط آنست که

از منکرات و مناهی پرهیز نمایی که بتجربه معلوم شده که از قبیله ما
هرکس که التزام معاصی و فجور نموده چنانچه شیخ الاسلام خواجه
عبدالله انصاری قدس سره فرموده که الهی با عبدالله عهدی دارد
که حاکم فاسق و ظالم در هراه نگذارد روز استقلال او زود بزوال
رسیده و کوکب اقبال او بحضیض وبال انتقال یافته القصه ازین
گونه مصرع نفسی چند برشمرد و بمرد   و قبر او در مسجد جامع هراة در گنبد
شمالی پهلوی مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد سام است
و تاریخ وفاتش ازین قطعه مفهوم میگردد قطعه

وفات خسرو عادل ملک معز الدین   حسین بود دریغ انجمن ملک مهمات
صباح شنبه پنجم ز ماه ذی القعده   بسال هفتصد و هفتاد و یک بشهر هرات

و این رباعیه نیز در تاریخ ملک مشار الیه گفته اند رباعیه

آنرا که جهان پر از روز زور شود   مانند حسین کرت در گور شود
بر دال دعا چو برزنی یک نقطه   تاریخ وفات خسرو غور شود

چمن پنجم از روضه ششم در جلوس ملک غیاث الدین پیر علی بر مسند ایالت هراه

چون ملک غیاث الدین پیر علی بجای پدر متمکن گشت خطه سرخس
و ملحقات ازا بموجب وصیت پدر برادر مسلم داشته از
وجوه آن توقعی نمود اما غرضخواهان و حسودان بکاوکاو و غیبت
و نمیمت بنیان مواخات و مصافات ایشانرا منهدم ساختند
هر چند نیک خواهان القاء مقالات موالات می نمودند گویان

کاوس ناخوش مذاق عداوت و شقاق پریشان می نمودند
تا کار بدان رسید که ملک محمد دعوی تفرد و استقلال کرده
نام ملک غیاث الدین پیرعلی را از خطبه و سکه ساقط ساخت
ملک غیاث الدین پیرعلی لشکر جمع آورده رفت و سرخس را
محاصره کرد در وقتی که سپاه کینه خواه خزان بعزم تاختن باغ
و راغ قوس قزح را زه کرده سرما چون تیر از خانه کمان می جست
و شعله شمشیر برق رخشان بر فرق درختان چنان میزد که شاخ
شاخ می گشت لامیر خسرو رخساره لاله پر زچین شد
آیینه آب آهنین شد نسرین بلب زمانه خوردن و زشاخ تبارزانه خوردن
در زلزله سرو راست خانه چون مردم راست از زمانه
و ملک محمد مستعد مقابله و مقاتله گشته در مقام انتقام رایت
عناد برافراشت و روزگار محاربه و محاصره بینهما امتداد
تمام یافت و دران زمستان موابغاتی سرد که میگویند که
اقنابه از شدت سرما و یخ بند شکافته شد و خلقی بسیار از ان
خنکی هلاک گشتند تا بعد از رنج و مشقت بی حد جمعی توسط نموده
بیت کردند بصد حیله روبه باهم کرگ آشتی که جنگ می ارزد
و ملک محمد بیرون آمد و برادر را اسلام کرده بازگشت و برادر
نیز بهراه مراجعت نمود و روزی می گذرانیدند تا آنکه خواجه علی موید
سبزواری خروج کرده بر بعضی ممالک خراسان مستولی گشت چنانچه

از بسطام تا قرباد جرد در تصرف آورد و اظهار مذهب شیعه کرده
دران باب غلوی تمام نمود و سکه و خطبه بنام خود ساخت
و هر روز اسپی برون می کشید که ظهور امام محمد مهدی سلام الله
علیه خواهد بود و مردم سبزوار شیعه مذهب بودند و اهل نشابور
سنی چون حاکم تقویت مذهب تشیع می کرد سنی مذهبان نشابور
نیز بحکم الناس علی دین ملوکهم خود را بر تشیع میداشتند و
ملک غیاث الدین پیرعلی مذهب حنفی داشت و ائمه نظامیه هراه
فتوی میدادند که دفع شیعه واجبست ملک بسبب تعصب دین
و مذهب لشکر کشیده بنشابور رفت خواجه علی مردان نامدار و دلیران
کارزار از سبزوار بنشابور فرستاد و در محافظت و استحکام
شهر تاکید تمام نمود هر دو گروه در کوچهای نشابور جنگ می کردند
تا خلق نشابور بعجز رسیده دروازها بستند و بجنگ پس دیواری
مشغول گشت تا مدت محاصره دراز کشید نواب ملک مصلحت
دیدند که بهراه معاودت نموده سال دیگر بیایند پس از انجا بازگشته
دیگر سال در اول بهار که لشمس الدین طبسی
صبا ز مهد دم از معجز مسیحا زد گل از حجاب عدم خیمه سوی صحرا زد
ز لاله چهره صحرا چنان فروغ گرفت که بر سپهر شفق وار عکس صهبا زد
ملک با لشکر جرار عزم نشابور کرد و خواجه علی موید جمعی را بضبط
و صیانت انجا فرستاده خود در سبزوار استقرار نمود و این

خواجه علی از اعیان سربداریه برعایت رعیت و دارایی مردم
و اخلاق مرضیه امتیاز داشت و خلاصه و سرآمده آن دودمان
بود اهل نشابور را دلداری نموده مدد فرستاد چون ملک
بظواهر نشابور رسید خلق ولایت از شهر برون آمده حمله بردند
و بسیار مردم از طرفین کشته و زخمی گشته نشابوریان پناه
بدیوار بردند و تا چهل روز چنان بود که بیشتر ایام از صبح تا شام
بجنگ و پیکار و محاربه و کارزار اشتغال داشتند و لشکر ملک
را فتحی میسر نمی‌شد باز بهراه آمده دیگر سال لشکر برد و خرابی
و ویرانی بسیار کردند باغات بریده عمارات کندند و کاریزها
انباشته درختان از بیخ انداختند اتفاقا در خلال این احوال ملک
یکی از رعایای آنجا را پرسید که بناء اسلام چند ست آن شخص
بی تامل بعبارت بلیغ گفت بمذهب خداوند ملک سه اول
غلات مردم چرانیدن دوم کاریزها انباشتن سیم درختها
مسلمانان از بیخ کندن ملک خجل گشته دست از آن افعال
برداشت و بهراه آمد تا در سنه سبع و سبعین و سبعمائه امیر اسکندر
شیخی و لذا فراسیاب جلاوی بسببی از اسباب از مازندران
جلا کرده بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن
جوری بود اتفاق خواجه علی موید قصد ایشان نمود قوت
مقاومت نداشتند درویش رکن الدین بفارس رفت و امیر

اسکندر با هزار سوار بهراه آمد ملک غیاث الدین پیر علی او را
تعظیم عظیم نموده همه مردم او را مرسوم و انعام فرمود و مال
غوریان فوشنج و چند موضع دیگر را جهت اخراجات خاصه
او تعیین کرد پس ملک در اول بهار دیگر باره عزیمت نشابور
نمود و امیر اسکندر درین یورش سعی و جد بی حد نمود و
این نوبت ملک را فتح نشابور میسر گشت آنرا با میر اسکندر
سپرده خود بهراة مراجعت نمود و شوکت و عظمت او بیفزود

چمن ششم از روضهٔ ششم در بیان حالاتی که میان حضرت صاحبقرانیه و ملک هراه بود

در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه حضرت امیر صاحب قران
تمور کورکان ایلچی پیش ملک پیر غیاث الدین پیر علی فرستاده
تجدید عهد مصادقت و موافقت نمود و پیغام فرستاد که
میان ما دوستی موروثی و محبت قدیمی است و همت بران
مصروف که روز بروز تزاید پذیرد و مواد بیگانگی بالکلیه از
میان برخیزد ملک التماس اطاعت و خدمتکاری کرده گفت
اگر حضرت امیر فرزندم پیر محمد را بغلامی از خاک بردارد
حاکم است حضرت صاحبقرانی خود سوچ قتلق اغا
خواهرزادهٔ خود را نامزد ملک زاده کرد و انواع تربیت و
نوازش درباره او مبذول فرموده در یورش خوارزم
همراه موکب همایون صاحبقرانی بود مقارن این حال

درویش رکن الدین که بفارس رفته بود چنانچه گزارش رفت
جلال الدین شاه شجاع درباره او مرحمت و عاطفت بسیار نموده
جهت او و سیصد کس که همراه او بودند وظایف و ادرار مقرر فرمود
چون توقف درویش در ان دیار دیر کشید بعرض شاه رسانید که
چون دست امید در ذیل این دولت زده ام دوست و دشمن از
دور و نزدیک چشم نهاده اند که مآل حال چه خواهد بود اگر مدد و
همت پادشاه شامل حال درویش گردد خراسان را اضافه مملکت
فارس گردانم شاه را این صورت موافق خاطر افتاد مصرع
چشم بر هم زد و گفتا برسد درویشان   بس مراکب خاصه و طبل و
علم و خلعت معلم ملمع و کمر مرصع و مردان دلاور بدرویش
داده او را با بسطت موفور و حشم و حشمت فراوان بفرستاد
چون بخراسان رسید غلبه تمام از درویشان و غیر ایشان که از
بیم خواجه علی موید مخفی و متفرق بودند بدرویش ملحق گشتند و
امیر اسکندر شیخی که از قبل ملک غیاث الدین پیر علی حاکم نشابور
بود باو پیوسته قصد سبزوار کردند چون خواجه علی موید قوت
مقاومت نداشت منهزم شده بمازندران رفت و درویشان
سبزوار را گرفته قلاع جاجرم و بجراباد فتح کردند پس درویش
بجانب شاه شجاع نمود رکن الدین بملک غیاث الدین پیر علی
از روی استقلال مکتوبی نوشت و اکثر احوال و اوضاع را

ارسـ

ارسال بجانب شاه شجاع کرد و ملک فرمود تا در جواب مکتوب
درویش این بیت ثبت کردند   بیت
اگر خراب شود مملکت ز شاهرخ   که پیش اهل حقیقت گناه درویش است
و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه از مشرق اقبال صاحب قرانی
آفتابی طلوع کرد که سبب روشنایی ممالک عالم بود و از صلب
همایونش قرة العینی در نظر آمد که واسطه بینایی اعیان بنی
آدم گشت لخواجه سلمان   زکان سلطنت لعلی بزای تاج شد پیدا
که لولو با همه لطف از بن گوشش بود لالا   مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش
کمر چون توامان بسته خورشید جهان آرا   یعنی خسرو فیروز بخت آراینده
دیهیم و تخت مظهر رحمت آلهی فرازنده اورنگ پادشاهی
معین السلطنه والدین شاهرخ بهادر در روز پنجشنبه چهاردهم
ربیع الآخر سنه مذکوره بفر قدوم ظفر ملزوم عرصه گیتی منور
ساخت و ساحت مملکت از انوار طلعت فرخنده آثارش
مزین گشته رایت نشاط از بساط اغبر بر فراز فلک اخضر برافراخت
و طالع فرخنده مطالع ولادت بزرگوارش قوس بود که خانه
مشتری است بانواع دلایل سعادت موصوف و باصناف آثار
اقبال و دولت محفوف در مبادی احوال آیات منتهای
کمال بر جبین مبینش مبین و در اول نهار ظهور انوار آفتاب
اقبال بی زوال از صفحات دولت متینش موضح   ومنه

طالع عالم همایون شد میمون اختری   منتظم شد سلک ملک و دین بوالاگوهری
چون سواد احوال سعادت مآلش در محل خود مذکور خواهد شد
درین مقام بزیادتی اطناب اقدام نمودن مناسب نبود

چمن هفتم از روضهٔ ششم در ذکر تزویج سوبخ قتلو آغا با ملک زاده پیر

در سنه احدی و سبعین و سبعمائه حضرت صاحب قرانی
فرمود تا طوی ملکانه و جشنی پادشاهانه ترتیب داده درة التاج
بزرگی را زیور افسر ملک زاده ساختند و سوبخ قتلو آغا دختر خواهر
خود شیرین بیک آغا را که نامزد فرموده بود بملک زاده پیر محمد تسلیم
نمود و تاج و کمر مرصع و جامهای مطلا و ملمع بملک زاده داده
اشراف و اعیان خراسان را حسب مرتبت هریک بتشریف فاخر
نوازش فرموده اجازت مراجعت فرمود و حضرت صاحب قرانی
سوبخ قتلو آغا را با تجملات وافر و حشمت تمام و از امرا و مقربان
جمعی لا کلام ملازم ساخته بهراة فرستاد و ملک غیاث الدین
پیر علی بدیدار ایشان شادمان شده یراق طوی ملکانه نمود و
فرمود تا شهر را چون عروس آراسته از سر پل جوی نو تا چهار
سو بنوعی که رشک عرصهٔ فیروزه طارم و غیرت فزای روضهٔ
ارم بود آیین بستند و چهار طاقها نصب کرده تعبیهای عجیب
و شعبدهای غریب پرداختند و در و دیوار و کوچه و بازار را
بقصبهای روم و دیباهای چین مزین ساخت و چون از اشغال طوی

و ضیافت پرداختند جماعتی را که همراه مهد عروس آمده
بودند ملک رعایتهای لایق و عنایتهای مناسب نموده شاکر
و خوشدل باز گردانید و خود لشکر بنشابور کشید جمعی از
درویشان که تبع امیر اسکندر و درویش رکن الدین بودند
بعزم جنگ و جدال استقبال نموده حربهای عظیم کردند
عاقبت مغلوب شده نشابور گذاشتند و هزیمت بسبزوار
بردند و ملک نشابور را فتح کرده شیخ یحیی را آنجا گذاشت
و شیخ یحیی در نشابور بود تا زمانی که حضرت صاحب قران بخراسان آمد

روضهٔ هفتم در توجه حضرت صاحب قران بعزم تسخیر ممالک خراسان

در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه حضرت صاحب قران
فرمان ده گیتی ستان فرزند سعادتمند خود امیرزاده جهان پناه
میرزا میرانشاه را با پنجاه قشون روان فرمود تا در ییلاق بلخ
و اندخود نزول نمودند و حضرت صاحب قرانی کس پیش
ملک غیاث الدین پیر علی فرستاد که لشکرکشان کشورگشای
و سپهسالاران ممالک آرای جهت قورلتای بزرگ جمع می‌شوند
و حضور ملک نیز مهم است باید که حاضر آید ملک فرستاده را
رعایت و اکرام نموده التماس حضور امیر سیف الدین کرد
که مصحوب او بسعادت خدمت فایز گردد امیر سیف الدین نوکر
صاحب قران پیش ملک آمده پیغام رسانید که بین الجانبین دوستی

و مصادقت بقرابتی و مواصلت انجامید لایق آنست که مقالات
غیبی بملاقات عینی و مصافات معنوی بموالات صوری اقتران
یابد و ملک پیشتر ازین حال شهربندی که دو فرسنگ دور داشت
در گرد هراه بنیاد کرده بعمارت آن مشغول بود امیر سیف الدین را
بهر بهانه نگاه میداشت و در کار شهربند سعی بلیغ می نمود تا باتمام رسید
و امیر سیف الدین صورت حال در آیینه خیال می دید و کیفیت
دواعی ملک از صفحات حالات مطالعه می نمود تا ملک اورا
باز گردانیده وعده کرد که متعاقب بمعسکر ظفر اثر رسد بعد از آنکه
امیر سیف الدین چگونگی احوال بعرض رسانید و ملک بوفا وعده
که لازم الوفا بود نرسید امیرزاده میرانشاه حشم بادغیس را
غارت کرده اموال بسیار گرفت و در میان اندخود و مرغاب
مقام فرمود درین محل امیر علی بیک بن ارغونشاه برحسب فرمان
بدرگاه حضرت صاحب قران آمده مقدم او باعزاز و اکرام تمام
تلقی یافت و حضرت صاحب قران در او عزیمت بجانب هراه مشوره
فرموده مقرر بران شد که امیر علی بیک اول بهار حاضر شده عزیمت
با مضا رساند و بعهد و میثاق موکد تعهد نموده محترم و مکرم بازگشت
و چون میعاد نزدیک شد عرضه داشت کرد که هرگاه توجه فرمایند
ملازم رکاب نصرت انتساب باشد پس حضرت صاحب قرانی
باجتماع لشکرها فرمان داده با سپاهی بهیبت چو امواج دریا از آب

جیحون عبور نمود و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین پیر علی که
سرخس داشت بشرف بساط بوس رسید و بعواطف خسروانه
اختصاص یافت و قاصدی بفرمان حضرت صاحب قران بطلب [illegible]
رفت عجب آن که نیامد و بوعده وفا نکرد و عجبتر آنکه قاصد را نگاه
داشت و رها نکرد آنحضرت از آب مرغاب گذشته عنان
توجه بجانب مزار فیض الانوار جام و قصبه کوسویه معطوف فرمود
بسبب آنکه ملک چون نشابور را بتجدید گرفته بود و بعضی از
لشکر او آنجا بودند نتوانستند که بملک ملحق شوند و در اوایل ذی حجه
سنه مذکوره بکوسویه اتفاق افتاد حاکم آنجا مهدی استقبال نموده
بالتفات همایون سرافراز گشت و موکب میمون از آنجا متوجه
تایباد شد که مقام و مولد و معبد و محتد جناب قدسی مآب حقایق
پناه مولانا زین الملة والحقیقة والدین ابو بکر قدس الله اسراره بود
و حضرت صاحب قرانی کسی فرستاد که باد ب پیش جناب
مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده بحکم اَلْقَادِمُ يُزَارُ
شما را بدیدن او می باید رفت مولانا فرمود که فقیر را با امیر هیچ
مهمی نیست حضرت صاحب قران چون این معنی را استماع
فرمود متوجه زیارت مولانا گشت در اثناء نصایح که مولانا می فرمود
حضرت صاحب قرانی گفت چرا ملک خود را نصیحت نمی کنی که خمر
میخورد و بمناهی و ملاهی اشتغال می نماید جناب مولانا فرمودند

که او را گفتیم نشنید حق تعالی شما را برو گماشت شما هم اگر نشنوید
دیگری را بر شما گمارد حضرت صاحب قرانی رقت آورده برون
آمد و مبعوث نمود که در زمان حکومت خود با هر کس از گوشه نشینان
ملاقات کردم او از من ترسید و من از مولانا ترسیدم مرد
حقانی است پس متوجه هراه شده او اسط شهر بند کور سپاه
ظفر پناه بقصبه فوشنج رسید مردم آنجا پیش آمده حربهای سخت
کردند و یک هفته مقاومت نمودند آخر مسخر شده قلعه و قصبه
ایشان را چون دل و خاطر ایشان خراب و ویران و کوفته و پریشان
ساختند و از آنجا نهضت نموده بظواهر بلده هراه فرود آمدند و شهر
بند برون را نقطه مثال در میان گرفته دایره وار بر گرد آن محیط گشتند
و ملک را هوای معاشرت راح مشکین رواج و معاشرت صباح
ملاح و مذاکرت اشعار فصاحت شعار و مجاورت بذلهای
شیرین و نکتهای آبدار بر طبیعت غالبتر از ترتیب سپاه و ساز
سلاح و آمیختن تیغ و افراشتن رماح و اشتغال حرب و
پیکار و ارتکاب شداید معرکه و کارزار بود و از غایت حلم و کم
آزاری ابواب سیاست که یک رکن ریاست است مسدود و اسباب
حزم و صیانت که اصل الباب ایالت و سلطنت است مفقود بود
لکمال الدین معید
مملکت راست چون ترازو ست — دایم از عدل خود معیر دار
یک سرش ایمنست و یکسر زر — هر دو با یکدگر برابر دار

لطف و عنفست آهن و زر او — هر دو بر جای خود مقرر دار
دوستان را بزر توانگر کن — دشمنان را بتیغ سر بردار
لاجرم مخایل خلل و عوارض زلل بارکان مملکت راه یافته روز
بروز آثار ادبار از مجاری روزگار او متظاهر بود و ساعت
بساعت امارات زوال روز دولت و اقبال از مجاری احوال
او متواتر جنود نصرت و فود حضرت صاحب قرانی شهر را
محاصره کرده ترتیب نردبان و عراده و منجنیق می نمودند و ملک
در پرده با آهنگ موسیقی و ساز مجلس انس و طرح خانه کبوتر و
اسباب ملاهی مشغول مصرع دلا دامن فراهم کن کجا ما و کجا ایشان
ملک ساده و آنچه بر وزن آنست بخیال آنکه رعیت از حمیت زن
و فرزند و مال و عیال خود جنگ خواهند کرد و بجان کوشش نمود
خود را تسلی میداد حضرت صاحب قران فرمود تا دیوارها
بیرون شهر بند را که اکثر باغات بود انداخته در مقابل شهر و حصار
و خندق مقابل کوب و مورچل ساختند و از هر دو جانب رایات
جنگ و وغا بر افراخته غلغله جوش و غوغا در سقف گنبد خضرا
انداختند ناگاه از شهر جماعتی از دلیران جنگی دروازه گشاده
برون آمدند و جنگی عظیم و قتل بسیار واقع شد و آخر روز هر دو
گروه بمقام خود باز گشته آن شب پاس داشتند که تا روز از
خروش دلاوران هندوی پاسبان فلک دیده بر هم ننهاد

واز ولوله نعرهٔ پردلان ونفیر حاضر باش جارسان کوش بهرام
بر فراز قلعهٔ مینافام کر کشت لفردوسی جهان سر بسر بود دریای قار
بر افروخته شمع از و صد هزار   ز نالیدن بوق و بانک سپاه
تو کفتی که خورشید کم کرد راه   روز دیکر نیز جنک و محاربه کذشت
شب از دروازهٔ انصاری جمعی بیرون آمده شبیخون زدند و
جند کس از سپاه صاحب قران کشته بسرعت بازکشتند روز
جمعه جنک سلطانی انداخته لشکر خورشید حسام بهرام انتقام
از اطراف شهر صفوف آراستند و اهل شهر مداخل و منافذ
مضبوط و مستحکم ساخته در مقام مقاومت قایم کشتند حضرت
صاحب قرانی بتفرج تعبیهٔ لشکر آمده سپاه نصرت پناه در نظر
کیمیا اثر بهادریها نمودند و داد مردی و مردانکی داده جان بازیها و
سرافرازیها که همیشه شعار ایشان بود بظهور آوردند امیر ایکوتیمور
و امیر سونجک و دیکر امرا خود را بفصیل رسانیده نردبانها بر دیوار
نهادند و بالا آمدن کرفت و ملک بنفس خود بر پشت دروازهٔ پل
انجیل کوششهای مردانه نمود مصرع ولی کوشش خود سرخ رویی آن
لشکر صفدر صاحب قران پیش رفته بعضی از نزدیکی کوشک
مرغنی که حالا مسجد جامع و مدرسه و بقاع خیرات حضرت مملکت
پناهی مقرب الحضرة السلطانی دران موضع احداث یافته از
محلی که آب بشهر می آمد در آمدند و اول کسی که بر دیوار شهر بند بالا

آمد خلیل یساول بود و لشکر فیروزی اثر دروازها شکسته
و دیوارها سکافته بشهر بند در آمدند و از نزدیک قلعه قریب بدو
هزار کس کرفته پیش حضرت صاحب قرانی بردند مرحمت
فرموده خون ایشان بخشید و حکم فرمود که هر کس از رعیت
بباره و فصیل نباید جان و خان و مان او در امان امان باشد
بعد از آن رعایا را یارای رفتن باره نبود و کسی حکم ملک نمی شنود
امیر اسکندر شیخی کفت جند کس را در سر محلها سیاست می باید
کرد تا مردم بترسند و شهر نکاه دارند ملک کفت من خون
ناحق جون کنم کفت پس شهر نکاه نمی توان داشت بعد از
جانبین مراسله و مراوده و توسل نموده متوسطان آمد و رفت
کردند حضرت صاحب قرانی فرمود که اکر بجنک و عناد متحد
شوند نتیجهٔ هلاک و بوار و تخریب دار و دیار خواهد بود و اکر
بایلی و انقیاد پیش آیند ثمرهٔ امن و امان و صیانت دما و اهل
و عیال مسلمانان مصرع زین هر دو کدامست اختیارت بکیر
ملک باب مخالفت و راه متابعت بست و کشاد و کریبان
معذرت و دامان معاندت کرفت و کذاشت و از شهر
بیرون آمده در باغ زاغان بشرف تقبیل بساط کردون عدیل
اختصاص یافت حضرت صاحب قران ملک را نوازش فرموده
بتاج و کمر سرافرازی داد و باعزاز و اکرام بازکردانید دیکر روز

اکابر و اشراف و مشاهیر و اعراف بیرون آمده حضرت
صاحب قرانی بشهر در آمد و بحصار رفته والدهٔ ملک را که از
اقربا طغا تیمور خان بود پرسش فرمود و دلداری و استمالت
نموده بیرون آمد و از باغ زاغان باولنگ کهدستان خرامیده
حکم فرمود تا باروی قدیم شهر را چون دل دشمنان خراب ساختند و
دروازها را چون بنیاد عمر مخالفان کنده کنگرها و بروج را که چون
سر متکبران براوج سما می‌سود در حضیض خندق انداختند و درهای
آهنین متکلف که بالقاب ملوک کرت موشح بود بر کردند و نها
نهاده بشهر سبز کردند و خزاین و دفاین چندین ساله ملوک را نقل
که بغرایب نفایس و بدایع رغایب مشحون بود بیرون آورده بردند
و مال امان تحمیل کرده بسه روز ستانیدند و دویست کدخدای
نامی از شهر و توابع حکم شد که بشهر سبز برند پس قلعه اسکلچه را
که امان کوه نیز گویند ملک بپسر خرد خود امیر غوری سپرده بود
و او بشجاعت مشهور و بجلادت مذکور بود حضرت صاحب
قرانی فرمود که ملک پسر خود را بتدبیر و لطایف الحیل از قلعه
بیرون آورد و الا آنچه قضای الهی است بظهور آید ملک
فرزند را از حصار بیرون آورد و از حضرت صاحب قرانی
نوازش یافت و وقوع این حالات در محرم سنه ثلث و سبعین و
سبعمایه بود و بعد از آن رایات ظفر آیات بجانب سبزوار

نهضت فرمود و در مزار صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی
که در حوالی نشابور است فرود آمده شرایط زیارت بجای آورد
و از آنجا باسفراین فرموده توقف نمود تا اسپان فربه شدند
و ملوک اطراف را اجازت انصراف داده عزیمت ماوراء
النهر فرمود و در بخارا قشلاق کرده آخر زمستان بیراق
سپاه اشارت راند و بجهت دفع مواد فساد امیر علی بیک
و امیر ولی مازندرانی که قصد سبزوار کرده بودند دیگر باره بخراسان
آمد و درین فرصت قلعهٔ ترشیز را امیر علی سدیدی غوری
داشت که از قبل ملک هراه حاکم آنجا بود و اسباب مقاومت
و قلعه داری مهیا داشته بود حضرت صاحب قرانی محاصره
قلعه فرمود مردم قلعه در مقام امتناع و اندفاع ثبات نمودند
حضرت صاحب قران فرمود تا آب خندق را شیب داده
خشک ساختند و استادان نقاب در کار آمده بهادران
از اطراف و جوانب جنگ انداختند و بزخم سنگ رعد
و منجنیق و عراده بروج و باره را چون پشت سپاه دشمن
درهم شکستند و از یک طرف قلعه سی گز دیوار بسبب نقب
بیفتاد اهل قلعه آنرا بچوب و دره و قرارها بر بار رواجشا
دیگر برآورده روی آنرا بنمدها پوشیدند و بکوشش تمام
هر روز از صباح تا شام در میان فریقین جنگ بود حضرت صاحب

قرانی ملک هراة را طلب داشته فرمود که این قوم نوکر و
دست نشان تو اند ایشانرا نصیحت کن تا بیرون ایند و مردم
تلف نشوند ملک بشرط و پیمان و عهود و ایمان ایشان را بیرون
آورد چون حضرت صاحب قران چون یکجهتی و مردانگی ایشانرا
مشاهده نموده بود همه را امان داده ادرار و انعام فرموده
و محافظت و کوتوالی قلاع از ترکستان تا کاشغر بدیشان
داده تمام مال و واجب آن نواحی را در وجه مواجب ایشان
مقرر داشت و بعد از تسخیر ممالک خراسان توجه بمستقر اقبال
فرموده سرداران خراسانرا رخصت معاودت با وطان ایشان
ارزانی داشت و ملک هراة را همراه داشته منشور ایالت
هراة بنام پسرش امیر غوری نافذ گشت ملک غیاث الدین
پیر علی را چون روز دولت بزوال و کوکب اقبال بوبال
روی آورده بود در راه حرکتی کرد که او و پسرانش را حکم
حبس شده بسمرقند بردند و محبوس کرده امیرکه ولد امیر
تموکه بداروغکی هراة مامور شد پس در سنه خمس و
سبعین و سبعمائه حضرت صاحب قرانی دیگر باره بعزم
خراسان براق لشکر فرموده جهت دفع شرارت و رفع
جسارت بقیه ملوک غوریه که ماده شر و شور بودند متوجه گشت
و سبب آن بود که اولاد ملک فخر الدین کرت ملک محمد و برادر

در زمان ملک معز الدین حسین و ملک غیاث الدین پیر علی
مغلوک و منکوب بودند چون حضرت صاحب قرانی هراة
را فتح فرمود عرضه داشت نمودند که ملک حسین که عم زاده
ما بود املاک پدران ما را بظلم و ستم تصرف کرده ما را محروم
ساخته است آنحضرت ایشانرا بنظر مرحمت ملحوظ داشته
ملک محمد را حکومت غور داد و ابو سعید سپهبد را که آبا
او امرا غور بودند و ملک غیاث الدین پیر علی ده سال بود که
او را محبوس داشت خلاص داده مطلق العنان ساخته بود
درین محل از غوریان جمعی قلتان مغرور

بیت

همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک همه نهاده دل اندر نشانهای خطر

هجوم کرده روی بهراه آوردند و ابو سعید نیز اتفاق کرده راه بهداد
پیش گرفتند اتراک از بیم تعرض آن طایفه بی باک پناه بحصار
اختیار الدین بردند غوریان بشهر در آمده اهل فساد سر از گریبان
عناد بر آوردند و اصحاب صلاح پای در دامن اصطبار کشیده در
گوشها دم فرو برد از قضا درین حال پسر تموکه که داروغه بود
بسبب مرضی فوت شد غوریان غوغا پای حصار آوردند و از
تیمان فرو ند اباد علی با زمره آتش دانیان چند پشته هیزم آورده
بر در حصار آتش زدند و در حقیقت بدان آتش آن بدان آتش در کام
خراسان انداختند و خلق هراة چنانچه عادت ایشانست بر باجهاد و عده

آواز دهل و بوق بدروازهٔ عیوق رسید مغولان تصور کردند که
تمام شهر باغی است خود را برهنه از باره بزیر انداختند غوریان
سفاک همه را بقتل آوردند چون حضرت صاحب قرانی ازین
حال وقوف یافت ملک غیاث الدین پیر علی را که در ارک سمرقند
محبوس داشت و پسرش امیر غوری که در اوزکند بود فرمود
تا هلاک کردند و شاهزاده میرزا امیرانشاه با لشکر در کنار آب
مرغاب بود متوجه هراه گشت مفیدان غور چون خبر یافتند
مصرع چون بز از قصاب و خر از بیشتر روی بگریز نهادند
و سپاه ظفر پناه مانند گرگ در عقب رمه افتاده بسیار از
جاهلان غور مقتول و مجروح ساختند و صاحب قران گیتی ستان
در اوایل رمضان بهراه رسیده از فرط غضب و سخط
بقتل و اسر خواص و عوام هراه فرمان میداد و بعد از شفاعت
بسیار بر اهل امان قرار یافته خلقی در تعذیب و شکنجه
عرضهٔ هلاک شدند و حضرت صاحب قرانی عزیمت سجستان
فرمود چون باسفرار رسید شیخ علی داود خططای که
حضرت صاحب قرانی او را حکومت اسفرار داده بود
حصار قریهٔ بدرآباد را عمارت کرده یاغی شده بود و تابان
بهادر را کشته چنانچه پیشتر شمه گذشت فرمان داد تا قلعه را
نقبها زده گرفتند و مجموع اهل قلعه را بتیغ گذرانیده داود را

که پدر شیخ علی بود در خانه سوختند و آن خانه هنوز برجاست
و گورخانهٔ او همانست و آنچه بسبب این چند غوری فتان
خاکپا روا واقع شد در بلاد خراسان خصوصا در هراة و اسفرار
از قتل و غارت و تعذیب و تعریک و اسرت و ویرانی
مواضع و پریشانی خلایق در هیچ زمان و مکان الا ماشاء الله
وقوع نیافته باشد و از همه صعبتر آنکه جمعی دیگر گناهی کرده باشند
و چندین هزار مسلمان که دران قضیه هیچ گونه گناه بلکه رضا
نداشته اند بعذاب و عقوبت و نکال و صعوبت هلاک
و مبتلا کردند چنانکه نقلست که شخصی از بام افتاده بر گردن
دیگری آمد آن شخص که از بام خطا شده بود سلامت یافت و آن
دیگری بر شرف هلاک افتاد یکی از دوستان او پرسید که
حال چیست گفت چه حال ازین بتر باشد که شخصی دیگر از بام افتاده
و مرا بعوض او می باید مرد و بعد از حدوث این واقعه تا مدتی
در کوبها و بازارها مرده و کشته بر یکدیگر افتاده و متعفن گشته بود
که هیچ کس را یارای آن نبود که بتجهیز و تکفین ایشان کند و
مسلمانان آنچه زنده مانده بودند با اهل و عیال از اوطان جلا
شده پایمال محنت و اذلال و دست خوش تعرض جهال
و ارذال گشتند حفظ الله تعالی زماننا و مکاننا من تلک الاحوال
روضه دهم در تفویض نمودن حضرت صاحب قرانی ممالک خراسان را بشاهزاده [illegible] شاهرخ سلطان

در سنه تسع وتسعین وسبعمایه که نهال اقبال شاهزاده جوانبخت
جهانگیر پادشاه خورشید تاج جمشید سریر معین السلطنه و
الدنیا والدین شاهرخ بهادر از رشحات سحاب عواطف سبحانی
در بهار دولت وتربیت صاحبقرانی مورق ومورد گشته
بود وقامت با استقامت رایت سعادت بر کمالش
بر اوج رفعت بالا کشیده بیت رایت قد سرافراز تو سرو بلند
که برحمت بسر خلق خدا سایه فکند   حضرت صاحبقرانی نظر
بر صلاح حال رعایا و تقویت دین مسلمانی و مصلحت امور
شاهی وجهانبانی سلطنت ممالک خراسان را که واسطه عقد
اقالیم آفاق وسر آمده تمامی بلاد روی زمین علی الاطلاق است
از اقصای مازندران تا حد و هندوستان بوی ارزانی
فرمود وآن پادشاه اسلام پناه کریم الاخلاق با آثار سنیه و
و اوصاف مرضیه بمرور ایام بامداد توفیقات حضرت
ملک علام مسخر ساخت لخواجه حافظ تیغی که آفتابش از فیض خود دهد نور
یکسر جهان بگیرد بی منت سپاهی   واز امراء عالیشان مثل
سلیمانشاه و مضراب جاکو وسید خواجه ولد شیخ
علی بهادر و عبد الصمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار
و ملکت و پیرش و جمعی دیگر را علی هذا القیاس تعیین فرمود
که با کوچ در ملازمتش بخراسان روند پس پسر پدر را وداع کرده

از سرحد خطای تا انتهای روم وشام

بطالع سعد ووقت میمون عزیمت فرمود چون بنواحی
جیجکتو رسید امیر اقتوقا که حاکم بلده هراه بود با علما و
سادات واکابر واشراف باستقبال آمده قاعده نثار
و ساچو و پیشکش بتمهید نمودند وجمیع حکام وملوک وسر
داران حدود و اطراف خراسان بشرف تقبیل آستان
عالیشان سبقت ومبادرت نموده وظایف بندگی و
طاعتداری بظهور آوردند و زمستان این سال در مرابع
و مراتع مازندران که در فصل شتا بهاریست رشک
ریاض رضوان وطیره گلزار جنان که گفته اند بیت
نیست جایی خوشتر از مازندران   یا الهی خیمهٔ مازندران
اتفاق قشلاق فرمود و یکی ازمیامن خاک پاک خراسان
و برکات مآثر این بقعه فردوس نشان که قرین روزگار
فرخنده آثار پادشاهی شاهرخی گشت سعادت ولادت
خلاصه امتزاج ارکان و عناصر سلطنت نتیجه ازدواج
اعراض وجواهر مکنت وعظمت للشیخ نظامی
سریر افروز اقلیم معانی   ولایت گیر ملک کامرانی
برافرازنده اورنگ شاهی   چو الکاه تا ۴ بید آلهی
معز السلطنه والدین بایسنغر بهادر بود که در
بیست ویکم ذی حجه حجه مذکوره در بلده هراه بطالع جوزا اتفاق افتاد و منه

بخت اقبال بر دو زد کلاهی   چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
ز دریا در براز د مزد غواص   بکم مدت شود بر تاج خاص
و از طلوع آن آفتاب اوج عز و جلال و نیر برج سعادت
و اقبال مصرع همه افلاک شد روشن همه آفاق شد خرم
از طنطنهٔ طبل شادمانی و دبدبهٔ کوس کامرانی صدای
بشارت و بشرناه بغلام علیم در تجاویف گنبد خضرا
افتاد و از نوای روح افزای رامشگران و زمزمهٔ
چنگ بر قانون خنیاگران صوفیان صافی نهاد افلاک
در چرخ آمدند

مرقراسعین امیر خسرو

چنگ سر افکنده سر انداخته   موی بمویش زمنر ساخته
پرده از ابریشم و از مو طناب   گاه بر ابریشم و که موی تاب
که چو دل سوختگان فراق   نای فغان کرده براه عراق
کرده بهر دست ز آواز تر   زیر هر انگشت هزاران هنر

و باغ زاغان را چون دم طاوس از الوان ملابس
و انواع نفایس آراسته کرده تعبیها ساختند و صنایع
و بدایع پرداخت و بعد از آنکه مدت سور و مسرت
بغایت رسید و روزگار عیش و عشرت بنهایت
کشید طوی بزرگ ساخته اعیان ملک و ارکان دولت را
بتشریفات فاخر بخشیدند و حضرت صاحب قرانی

از استماع این خبر بغایت مسرور و مبتهج گشته بشارت رسان را
بفواید کرم و مواهب دینار و درم از اقران ممتاز و از
جهانیان بی نیاز گردانید چون ذکر مآثر احوال و صواد[ر] افعال
شاهزاده شاهرخ بهادر در محل خود در روضهٔ دیگر را زینت
خواهد داد اکنون بذکر حوادث و وقایع هراه شروع میرود

روضهٔ یازدهم در بیان بعضی وقایع و حوادث که هراه از قدیم و حادث

بعضی از آنچه در تاریخ شیخ عبد الرحمن فامی آمده اول ظهور حادثات
لغیر بان است که اصحاب و اتباع استاسیس بودند و ایشان
قریب بسیصد هزار مرد بوده اند داود بن کراز از آل ابا ملی
که از قبل منصور خلیفه والی هراه بود در سنه خمسین و مائه
قصد ایشان کرد چون بسیار بودند داود را در میان
گرفته چهار ماه محاصره داشتند از ماه شعبان تا شهر ذی قعده
چون خبر ایشان بمهدی خلیفه رسید کس بمعاذ بن مسلم
فرستاد که در نشابور بود و حماد بن عمرو را همراه او کرد
و حازم بن خزیمه را امیر لشکر ساخته بمدد داود فرستاد
و ایشان در سنه احدی و خمسین و مائه باستاسیس رسیدند
و او بحکم قل جاء الحق و زهق الباطل هزیمت نمود و
سی هزار کس از ایشان در معرکه کشته شد و با ده هزار
اسیر گشت حازم فرمود تا اسیران را نیز بقتل آوردند

دیگر در سنه ست و مائتین خوارج خروج کرده بودند
عبد الرحمن بن عبد الله بن عمار از نشابور بهراه آمد بجنگ
خوارج و سر خوارج که برکنده با دحمزه بود و خلق بسیار بمدد
عبد الرحمن جمع شدند و در صحرای کارزارگاه که حالا بجهت
تخفیف و غلط عام بکازرگاه شهرت یافته حرب عظیم کردند و
خلق فراوان کشته شدند از هر دو گروه و آن کشتگان را در
هفت چاه دفن کردند و مردم انجا بزیارت می آمدند و بآن
مقام تبرک می جستند و آنجا خانها ساختند و کاریز کندند
و دیهی شد تا وقتی که شیخ اسمعیل صوفی که بشیخ عمویه
مشهورست آنجا مسجد جامع و رباطی متصل یکدیگر بساخت و
شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس سره که مقتدای
اهل هراه بود بدان مقام میلی تمام داشت مردم بموافقت
او عزیزان خود در آنجا دفن می کردند تا شیخ الاسلام را
وفات رسید آنجا مدفون گشت رغبت مردم بزیارت
انجا زیادت شد زندگان نیز وصیت می کردند که بعد از موت
ایشان را دران موضع دفن سازند و بزرگان بسیار چون
شیخ الاسلام عبد الله انصاری و پسرش شیخ عبد الهادی
که در شمیران بر دست ملاحده شهید شد چنانچه مذکور خواهد گشت
و شیخ ابو عطیه جابر انصاری قدس الله اسرارهم و بسیار

دیگر از اهل علم و زهد که هر یک یگانهٔ عالم بوده انجا آسوده اند
و دران بقعه مبارک از قرارگاه جانها پاک و مقابر صاحب
دلان مصراع همه جای جان بود و ماوای دل و در سنه ثمان
عشر و مائتین قحطی عظیم حادث شد چنانکه قیمت خرواری غله
بچهارصد درم رسید و در سنه ثمان و ثمانین و مائتین قحطی دیگر
پدید آمد که خروار غله بسیصد و بیست درم رسید دیگر از
حوادث آن بود که در زمان ایالت عبد الله بن طاهر محمد بن سعید که
قاضی هراه بود جمعی را امر معروف و نهی منکر می نمود و ترغیب
بعدل و ترک ظلم میفرمود و احمد بن حماد الذهلی از قبل عبد الله
طاهر والی هراه بود و اتباع و اشیاع او عرب بودند ان
اعراب بر قاضی بیرون آمده احمد را بران میداشتند که قاضی
را بزند و ایذا کند و او اجابت نکرد اعراب گفتند او را و
سرهنگان حشم را حاضر کن و تو از مجلس بیرون رو و ما را
با او گذار احمد چنان کرد آنجماعت قاضی را بر عقابین کشیده
بتازیانه بسیار بزدند و دران وقت عبد الله طاهر در عراق
بود چون بنشابور آمد محمد بن سعید باستغاثه پیش او رفت
و احوال بگفت عبد الله عظیم متغیر شد و این حرکت و جرأت
را بغایت بزرگ شمرد که رعایا قاضی را ایذا رسانند و بی
حرمتی کنند نضر بن سهل دران فرصت از حج مراجعت نموده بنشابور

رسید عبدالله او را بخواند و از قضیهٔ قاضی بپرسید نصر گفت
مصلحت آنست که امیر صورت حال را از قاضی سوال کند تا عقل
و کفایت او امیر را بفراست معلوم گردد عبدالله او را بحضور
طلبیده پرسید که ترا که زده است و شکایت از که داری گفت
از اهل هراه و بادغیس و فوشنج شکایت دارم عبدالله گفت
ترا اهل هراه زده اند مردم فوشنج و بادغیس را چه گناهست گفت
اگر منع آن جماعت بکردندی و شر ایشان از من دفع نمودندی عبدالله
بر رکاکت عقل و قلت ادراک او مطلع شده گفت این ضمان
تو بسیار زند و تغافل کرد تا آن وقت که قاضی را قضا رسید
و لامحاله اگر از جمع مخصوص که او را آلت کرده بودند شکایت
نمودی عبدالله ایشانرا بر می انداخت دیگر از غرایب وقایع
آنست که عبدالله بن مالک بن سلیمان بنزدیک عوام قبول
تمام داشت و او مجلس می گفت و او در دیهی از بلوک کداره
می بود و در تیزان آتشکده بود در پهلوی مسجد عبدالله مالک گفت
زهی مسلمانان ضعیف زبون که مائیم در جوار مسجد مسلمانان آتش
می پرستند و مسلمانانرا در دین و حمیت اسلام باعث نمی گردد
که این کار شنیع را براندازند این سخن که مشهار رسید خلق با یکدیگر
یار شده جمعیت کردند چنانچه از دیزق تا مالین زیاده از بیست هزار
مردم بجهت این کار هجوم کردند و بعد از نماز دیگر به تیزان رسیدند

و آتشکده و مسجد هر دو را ویران کرده با زمین برابر ساختند
و هم در آن شب هر دو موضع را یک مسجد کردند و صفه بر آورده
دیوار در گردش کشیدند و جمله را بگچ سفید کردند و همه این
کار در یک شب کرده بودند و بامداد فارغ گشته مجوس
جمع آمده این حال بعبدالله طاهر عرض کردند عبدالله برنجید و
تنگدل شد و بر فور کس بقاضی هراه فرستاد که مجوس
خصمی می کنند که معبد ایشانرا ویران کرده اند باید که بواجبی
تفحص این حال واجب داند تمامی آن مردم را حاضر ساخته
پرسش نمودند هیچکس بر صدق دعوی مجوس گواهی نداد و
از مسلمانان چهار هزار کس بلکه زیاده که از این جمله دو هزار از
پیران که بلباس صالحان آراسته آثار خیر بر ناصیهٔ ایشان
واضح بود گواهی دادند بر آن مسجد وجود که این موضع هم
برین هیأت تا ایشان دیده اند مسجد بوده و آتشکده
نبوده پس قاضی جهت احتیاط و تحقیق آن حال ابوعبید و
یحیی بن نصر را بفرستاد بیامدند و معارف و مشاهیران
نواحی را حاضر کردند و تفحص شافی نمودند ایشانرا روشن و
مؤید گشت که در پهلوی مسجد آتشکده بوده و این مردمان
ویران کرده اند و مسجد ساخته و آن جماعت که گواهی داده اند
از جهت عصبیت بوده و باعث برین قضیه عبدالله مالک

بوده است دیگر جنید بن عبد الرحمن چهار سال والی خراسان
بود درین مدت یکقطره باران بر زمین نیامد و قحط شد روزی مردمان
از گرسنگی فریاد برآوردند جنید گفت این چه افغانست گفتند مردم
از گرسنگی بفریاد آمده اند یک درم ببازار فرستاد یکتا نان
آوردند او در غضب شد و گفت یک نان بیک درم می دهند
و ایشان از گرسنگی فریاد می کنند من یکسال دیگر والی بوده ام
گندم را بدانه شمار می فروختند این سخن جنید بگفت و بمرد چون فریاد
و فزع از خانه او برآمد باران در ایستاد بحدی که انروز از جهت
باران جنازه او در خانه بماند دیگر از وقایع آنست که در
شوال سنه تسع و عشرین و اربعمائه ملوک سلجوق بهراة آمدند و
اهل انرا در بندان کردند و بعد از خرابی بیرون هراة صلح کرده بشهر
در آمدند مگر شخصی از لشکریان دست بعورت مسلمانی دراز کردن
دیگر کاردی بدست از خانه بیرون آمد و فریاد برآورد و استغاثه
نمود و فتنه عظیم برخاست چنانچه زیاده از هزار کس از
ترکمانان و لشکریان کشته شدند و امرا شهر بگذاشتند و
برفتند و در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه مردمان هراة بتفرقه شدند
بعضی بوبا و بعضی بجلا و تنگی و غلا بجایی رسید که مردم سباع
و مردار میخوردند و خروار گندم بصد و هشتاد دینار محمودی
شد و حال تا بجا ادا کرد که شخصی مزدوری گرفت تا دیگ رویین

بزرگ ببازار برد که بفروشد هیچکس بخریدن آن اصلا رغبت
نکرد مزدور خواست که جهت اجره خود دست دران مرد
زند آن شخص بگریخت و آن دیگ را بمزد بدو گذاشت دیگر
از حوادث بزرگ استیلاء باطنیان بود خذلهم الله بر هراة
و سبب آن بود که سلطان برکیارق بن ملکشاه در سنه
احدی و تسعین و اربعمائه بهراة آمد و اختیار ملک او بدست
مجد الملک قمی بود او ولایت هراة با میر حبشی التونتاق داد
و عمل ولایت بعمید الدوله منصور جرباذقانی و کوتوالی قلعه
شمیران بعمید بن احمد کوتوال تفویض نمود و این جمله باطنی مذهب
و بد اعتقاد بودند چون سلطان کوچ کرد و کار شهر بدین عامل
و کوتوال بدین مفوض شد و حبشی برادر خود را بنیابت گذاشت
بایکدیگر اتفاق کردند که اهل هراة را از برداشتن غلها منع کنند و
تا خراج و متوجهات دستوری ندهند نگذارند که غلها بخانه برند و
بدین بهانه غلات ایشان را ذخیره قلعه کنند و درین فرصت شیخ
الاسلام عبد الهادی بن شیخ الاسلام عبد الله انصاری
قدس سرهما مهتر هراة شد و او مقبول و معتقد خلایق بود
چون اندیشه آن طایفه شیخ را معلوم شد با ایشان خلاف
کرد و اهل شهر قصد عامل کردند و اورا از کوشک فیروزی که
وطن داشت بیرون کردند و او پناه بشمیران برد روز دیگر

صباح جمعه مردم تبهندز در آمده قصد قلعه کردند مشایخ شهر از شیخ
عبد الهادی درخواست کردند تا کس فرستاده مردم را باز گرداند
او کس فرستاد تا مردم باز گشتند مردم تفرج گر بسیار بدر وهندز
برون رفته بودند ازدحام عظیم شد وخلایق بر هم افتادند و زیاده
از صد مسلمان در زیر پا هلاک گشتند و در شهر مصیبتی افتاد که کس مثل
آن یاد نداشت و مخالفت وعصبیت میان هر دو قوم پیدا آمد
و دیر برداشت و گرانی نرخ روی نمود تا وقتی که امیر حبشی بهراه
آمد در ذی قعده سنه اثنی وتسعین واربعمایه و شیخ عبد الهادی
واصحاب او متواری شدند دروازها را بسته تجسس نمودند
تا ایشانرا باز یافتند واکثر شهر را غارت کردند و زیاده از صد تن
از جوانان دلاور بردار کردند وورای آنچه در قلعه وحوالی آن و در
محبسها هلاک شدند وشیخ عبد الهادی را در قلعه حبس کردند
واموال واملاک او واقربا ومتعلقان اورا در تصرف آوردند
وخمس ازان جدا کرده بقلعهٔ دروه قهستان که خزانه ملحدان
بود فرستادند وبا شیخ مدارا می کردند واورا بوعدها خوب
مستظهر می گردانیدند که عقیدهٔ ناپاک ایشان قبول کند البته
سخن ایشان جای گیر نیامد چون ازوی نومید گشتند زه کمان
در گردن او کردند واورا شهید ساختند در شب یکشنبه چهارم
محرم سنه ثلث وتسعین واربعمایه واورا در هندز دفن کردند وبعد

ازان بکازرگاه نقل کردند واولاد واقربا شیخ مذکور
در شمیران محبوس بودند تا ابو الحارث سلطان سنجر
رحمه الله در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمایه از جانب بلخ
بیامد ودر ساعت که رسید بر شهر مستولی گشت ومحبوسانرا
از قلعه خلاص داد ودر بارهٔ ایشان انعامها فرمود بعد
ازان روی بحبشی نهاد ودر صحرای بوژگانان بهم رسیدند
ودشمنان بسیار بودند اما حق تعالی حزب خود را قوت
ونصرت داد وسلطان سنجر غالب شد وتمامی آن ملاعین
کشته وخسته وجسته از هم فرو ریختند وروی زمین از
نجاست وجود وخباثت نفس آن ملاعین پاک شد و از
عجایب حالات انکه قلعه شمیران که می گویند که بعد از طوفان
اول بنایی که در جهان ساخته اند آن بوده همیشه معمور ومستحکم
بوده وهر والی که بهراه آمده در دیهها گذشته ودولت اسلام
در عمارت آن افزوده تا این ظلمها در وی رفت وخون این
بزرگان در وی ریخته شد حق تعالی امیر بزغش را برانگیخت
که والی هراه بود تا آنرا خراب کرد بی موجبی دیگر از
حوادث بزرگ آن بود که در شب جمعه هشتم جمید الاول
سنه خمس وتسعین واربعمایه زلزله واقع شد وجانب
غربی مسجد جامع هراه وبیشتری از جانب شمال وجنوب

ویران شد و یکی از آثار رحمت الهی آن بود که این واقعه در
شب روی نمود که اگر عیاذاً بالله در روز بودی خلایق بسیار
هلاک شدی و مردم ازین حادثه متحیر ماندند تا حق تعالی صاحب
خیری را توفیق داد که هم دران روز بعمارت آن شروع نمود و
مردم دیگر مدد او برخاستند و مسجد را بحال عمارت باز آوردند
جمن دوم از روضه نهم در بیان ذکر فترات و حوادث که در زمان چنگیز خان
و اولاد او در هراة حادث شد در تاریخ ملوک کرت که سیفی هروی تو
چنین مسطورست که تولی خان که از چهار پسر مشهور چنگیز خان خردتر
بود بقصد هراة آمد چون بمرغزار بشوران رسید زنبور نام ایلچی
بهراة فرستاده گفت ملک و امیر و معارف و اکابر هراة باید
که باستقبال مواکب میمون ما آیند تا از سخط عالم سوز ما امان
یابند و درین فرصت ملک و حاکم هراة از قبل سلطان جلال
الدین ملک محمد جوزجانی بود و او در شیوه عدالت و رعیت
پروری و طریق شجاعت و رعایت گستری ید بیضا داشت چون
خبر رسیدن تولی خان با سپاه و حشر بی کران بملک شمس
الدین محمد رسید بترتیب اسباب و آلات حرب قیام نمود
و از جوانب رایات جمعیت و حمایت اسلام افراشته
و بر سر دروازه دلیری بلند آوازه تعیین فرمود و مداخل و منافذ
را بمردان معتمد کاردان سپرد و دران زمان در هراة صد و نود

هزار

هزار مرد سپاهی در نسخه آمده بود چون سخن تولی خان بملک
شمس الدین محمد رسید بهماندم ایلچیان او را بکشت و گفت
حاشا که من مسخر و فرمان بر کفار شوم چون این خبر بتولی خان
رسید از سر غضب فرمود که لشکر او یکبار از همه جوانب
شهر حمله آرند و هر یک از هرویان که در دست افتد ابقا نکنند
و زنده نگذارند سپاه کینه خواه او از اطراف شهر درآمده ملک
شمس الدین محمد مردم را بحرب و قتال و صیانت اهل و
عیال و محافظت عرض و مال تحریض می نمود و سکنه
هراة از سر جان گذشته با الجماعت در مقاتله و مجادله درآمدند
و ساعت بساعت کفار جوق جوق از حمله می آوردند و از جانبین
جنگ و وغا و فتنه و غوغا چنان بالا گرفت که از هیبت
آن جهان حیران و آسمان سرگردان ماند لمؤلفه

هوا ز گرد برآمد برنگ خاکستر — شعاع تیغ و سنان در میانه چون اخگر
زبان تیغ بصد طعن کرده رمح دراز — جبین تیر پر از چین خشم کرده سپر

و دران روز قریب سی هزار مرد از طرفین بقتل آمدند و
از اعیان سپاه تولی خان هزار و هفتصد مرد بهادر نامی
کشته شد تا مدت هفت روز برین منوال از فریقین دلیران
با کر و فر علامات مجمع اکبر و امارات عرصه محشر ظاهر بود
روز هشتم جنود جرار تولی خان بدروازه ها نزدیک رسیده

بر اہل شہر حملہ کردند و ملک شمس الدین محمد کالسَّیل الهابط
والشبل الساخط خود را بریشان میزد و دشمن می کشت و می
انداخت اما چون قضا بد رفته بود و وقت ظهور آن آمده
جلادت او مفید نبود **مصرع** چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود
از نا آمد کار زخم گرانی بدو رسید و رخت اقامت بمنزل سلامت صح
دار السلام فرستاد انا لله و انا الیه راجعون چون آن شاه فرخ رخ
فیل زور بساط مردانگی از اسب حیات پیاده گشت و از دست
برد فرزین صفتان کج رو شاه کفار مات شد درمیان مردم
شهر مخالفت پیدا آمد قومی رای جنگ و فوجی در صلح می زدند
گروهی بطریق خلاف می رفتند و طایفه از راه وفاق در می آمدند
آخر الامر جانب صلح راجح آمده خلق مسکین بتقضاء رب
العالمین تن در دادند و سر تسلیم بر آستان رضا نهادند و
لشکر بی باک کفار بر قبة الاسلام هراة استیلا یافته
امن و امان از خانمان اهل ایمان برخاست و آیات بیم و
بلا و آثار فتنه و رنج و عنا در دلها بنشست و بحوای هذا ای
اِنّ بطش ربک لشدید از اقصای عالم بالا بزبان استغنا
در گوش ساکنان منزل فنا فرو خواندند **خاقانی شروانی**
تا درون چار طاق خیمهٔ فیروزه‌ٔ   طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن
عافیت زان عالم است اینجا مجوی از بهر آنک   نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن

پس تولی خان فرمود تا تمامی خلق هراة را بچهار قسم کردند
و هر قسمی را بدروازه بیرون بردند و بقتل آوردند **مثنوی**
در و دشت از کشته چون پشته شد   بهر گام صد نامور کشته شد
ز خون خندق شهر در موج و جوش   همه دشت پر دست و بازوی و دوش
چه مایه دلیران فرخنده رای   که افتاده بودند بی دست و پای
از تاریخ سراج منهاج منقولست که بر هر طرف شهر ششصد
هزار آدمی کشته بودند و قریب بصد هزار دختر چهارده ساله
باسیری گرفتند و آن روز تا نماز خفتن کشش بود بعد از آن تولی
خان حکم کرد که کسی را نکشند هنوز دویست هزار کس از خلق
هراة باقی مانده بودند و قول دیگر در تاریخ سیفی مذکور
برین وجه مسطورست که تولی خان در وقت محاصرهٔ هراة
در برابر دروازه فیروزآباد صف برکشیده بود و بعد از هشت
روز که از جانبین محاربات عظیم رفت و مردم بسیار بقتل
پیوست تولی خان با گروهی از سواران بلب خندق راند
و خود خود از سر برگرفت و گفت ای اهل هراة منم شرف
دودهٔ چنگیز خان و طلیعهٔ جنود غضب خدای جهان **ابیات**
هر کس که در حمایت قهر ما فتد   بیرون رود ز عافیت و در بلا فتد
اگر نعمت امان و بقای جان و حرز خان و مان میخواهید دست
از حرب بدارید و سر بربقه طاعت و انقیاد ما در آرید و بضعف

انچه هر سال ازین مملکت بدیوان سلطان جلال الدین میداده اید
بدیوان ما بگزارید تا از قهر عالم سوز و تربیت جهان افروز ما ایمن
و مطمئن گردید و برطبق این سخنان سوگندان عظیم یاد کرد چون مردم
این سخن بشنیدند همه بصلح راغب شدند و امیر عز الدین مقدم
که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان هراه بود با صد نفر
از جامه بافان هر یک با نه طاقه جامه قیمتی پیش تولی خان رفتند
و بعد از ان اکابر و اشراف و اعیان همه پیش او بیرون
رفتند دوازده هزار کس را از متعلقان و منتسبان سلطان
جلال الدین بقتل آورد و باقی مردم را زحمتی نداد و ابو بکر
مرجقی را بملکی هراة نصب فرمود و مغولی را از مخصوصان خود
منکتای نام شحنگی داد و بعد از هشت روز سالم و غانم و فیروز
از هراه مراجعت نمود و ملک ابوبکر مرجقی و منکتای شحنه ابواب
شفقت و مبرت بر خلایق مفتوح گردانیدند و رعایا بیامن رافت
و حسن عاطفت ایشان آسوده گشتند و فارغ البال بزراعت
و عمارت قیام نمود و بترتیب سلاح و ساز نبرد مشغولی
بودند و چنان می نمودند که اسباب و آلات روز جنگ اماده
می سازیم تا اگر روزی رایات چنگیزخانی بطرفی حرکت نماید و
از ما چیک طلب لشکر و چریک فرماید ما ازین دیار با ساز
و برگ بسیار و مردم دلاور مسلح بی شمار بر دیگر اهالی بلاد و

امصار سبقت گیریم و ملک ابوبکر و منکتای این سخن باور
میداشتند و ایشانرا از تهیه اسباب جنگ منع نمی کردند
تا مردم هراه را ساز و سلاح تمام و قوت و مکنت لا کلام حاصل آمد

چمن سیم از روضهٔ یازدهم در ویرانی بلدهٔ هراة کرت ثانی

در سبب ویرانی شهر هراه کرت دویم دو قول آمده است
اول آنکه چون میان سلطان جلال الدین و لشکر چنگیزخان در
موضع پروان میان غزنین و بامیان محاربه افتاد سلطان جنگی
کرد که هرگز هیچ دیده مثل آن ندیده بود و هیچ گوش شبیه آن
نشنیده و لشکر چنگیزخان را هزیمت کرد مردم ممالک و ولایات
بتصور آنکه دیگر چنگیزخانیانرا یارای مقاومت سلطان جلال الدین
نخواهد بود در هر جا از چنگیزخانیان شحنه و ملکی بود بقتل آوردند و این
صورت سبب غضب چنگیزخان شد و بخرابی مواضع خراسان
فرمان داد و قول دیگر آنکه چون اهل هراه قوت و استظهار و
آلت حرب و ذخیرهٔ بسیار جمع شد بحکم کریمهٔ لَو بَسَطَ
اللهُ الرِّزقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوا فِی الاَرضِ فرصتی جستند و ملک
و منکتای را در مسجد جامع بکشتند و فتنهٔ خفته را بیدار کردند
و قول دیگر که اصح اقوال است آنست که دو نوبت لشکر
چنگیزخان قلعهٔ کالیوین را که اکنون بنز تو مشهور است محاصره
کردند و بر فتح آن قادر نشدند چون شهر هراه را فتح کردند خبر

بحصار نزتو بودند که اهل هراه ساز و سلاح نبرد آماده می سازند
که هرگاه جنگیز خان ما را بحرب و فتح دیاری یا احاطه و محاصرهٔ
حصاری نامزد فرماید شرایط فرمان برداری و جان سپاری بجای
آوریم سکان حصار اندیشیدند که هر آینه اول بهاد تمامی عساکر
خراسان و ترکستان بپای این حصار جمع خواهند آمد و همه سپاهی
هراه مدد ایشان خواهند کرد و کار بر ما دشوار شود رای همه بران
قرار گرفت که جمعی از عیاران برسم تجارت بهراه فرستند و
فرصتی نگاه داشته ملک ابوبکر و منکتای را بکشند تا بعد ازان
جنگیزخانیان نیز ابر اهل هراه اعتماد نماند و خلق هراه نیز از ایشان خایف
و نومید گشته سر بصلح و انقیاد ایشان در نیاورند و متمرد بوده
همچو ما در مقام جنگ و عناد راسخ شوند پس هفتاد تن از مردان
گربز و دلیران مبارز اختیار کرده صاحب نامی را سر خیل ایشان
کردند که در دلاوری یگانه و در کاردانی مشهور زمانه بود و مکتوبی
مزور بملک ابوبکر و منکتای نوشتند که ما بندگان پادشاهیم
و میخواهیم که روی بخاک درگاه آوریم اما هراسانیم امیدواریم
که احوال ما بعرض شاهزاده تولی خان رسانیده جهت ما خط
امان بستانند تا چون نگاه ما بندگان از کمال قدرت بخشد همه
بهراه آییم و حصار را تسلیم نماییم چون مکتوب بملک ابوبکر و
منکتای رسید خوشدل شدند و جواب نوشتند که خاطرها

جمع دارید که هم درین چند روز عهدنامه و خط امان از شاهزادهٔ
جهان تولی خان جهت شما بستانیم باید که مردم را رخصت
دهید تا بدین طرف آمد شد و سود او معامله کنند و از هراه نیز مردم
بدان حصار تردد نمایند و تجارت آیند و بجهت هر یک از اعیان
حصار نامهٔ و جامهٔ فرستادند اهل حصار ازین احوال بغایت
خرم و مسرور شدند و بنفاذ مکر خود مستظهر گشته صاحب را
با آن هفتاد عیار بطریقه تجار بهراه روان کردند چون بهراه رسیدند
ساز و سلاحی که با خود داشتند در میان بارها پنهان کرده گروه
گروه متفرق از دروازها در آمدند و متاعی که داشتند بزودی
فروخته فرصتی جستند و منکتای را در پای حصار و ملک ابوبکر را
در میان بازار بکشتند و خروش و غوغا از شهر برخاست
و انجشم و اتباع ملک ابوبکر و منکتای هر کس را که یافتند بتیغ بی دریغ
گذرانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری را که از حصار فیروز
کوه بهراه آمده بود بملکی تعیین کردند و ریاست مملکت بخواجه فخرالدین
عبدالرحمن غزانی که دلاور و کاردیده بود دادند و همه یک عزم
دل بر حرب و رزم نهاد پس چون کیفیت این احوال بسمع
جنگیزخان رسید در غضب شد و روز دیگر ایلجیکدای نوین
را با هشتاد هزار مرد جنگی از نواحی غزنین نامزد کرد و گفت
مردم کشته زنده گشته اند درین نوبت باید که از ساکنان

هراه کس را زنده نگذارند ایلجیکدای در شوال سنه ثمان عشر
وستمایه برودخانه هراه نزول کرده فرمود که سپاه باید
که درین یکماه ساز وادات محاربه ترتیب دهند واز مواضعی
که در حکم جنگیز خان بودند وآلات حرب طلبید باندک زمانی
از حدود خراسان وجبال وشبورغان وافغانستان نزدیک
بنجاه هزار مرد از پیاده وسوار بهراه آمدند ودر شهر ملک مبارز
الدین وخواجه فخر الدین عبد الرحمن ودیگر اکابر واعیان هراه
استعداد حرب ساخته باهم عهد ومیثاق درمیان آوردند
که مخالفت نکنند وتا از جان رمقی واز زندگی رمقی داشته باشند
با مخالفان دین بکوشند پس روز دیگر ایلجکدای با سپاه کینه
کش خیره کش از چهار طرف شهر جنگ انداخت ودلیران
هرات بقدم ثبات در مقام مقاومت بایستادند وگروه
بسیار از دروازها بیرون آمده با چندین هزار کافر بد خونخوار
در آویختند لب شمشیر بوسه بر اعناق میزد وزبان سنان بطعنه
بی جرأتان درازی گشت پیکان سهام خبر آجال بگوش ابطال
میرسانید وگرز گران مغز نشینی جگران میکرد لانهایی
زبانگ کوس غران چشم کودک — همی احول شد اندر بطن مادر
زمین دریای موج افکن شد از خون — در وکشتی سوار وکشته لشکر
از شعشعه تیغها چشم خورشید خیره میگشت واز کثرت غبار بخار

بحار نیلفام افلاک تیره می‌نمود گاه از هیبت شمشیر دلیران
سر وداع بدن میکرد وگاه از تعدی وتطاول رمح جوهر از
عرض جدایی می‌جست تا مدت شش ماه وهفده روز بدین
منوال از طرفین جنگ وجدال وحرب وقتال بود که هیچ
گروه بر دیگری غالب وظفر نیامدند تا در ماه هشتم سنه
تسع عشر وستمایه ایلجکدای حربهای عظیم پیش برد چنانچه
قریب پنج هزار کس از لشکر او کشته شدند واز برج خرلق
زور آورده خرکهارا بسیار بپای دیوار فصیل آوردند وسوراخها
کردند پاره از دیوار باره قریب به پنجاه گز بر ان خرکها افتاد
وچهارصد مغول با مدار زیر شد وهم از آنجا رخت اقامت بزاویهٔ جهنم
فرستادند بعد ازین واقعه چون مردم هراه از جنگ بتنگ
آمدند وروز بروز مدد وکومک ایلجکدای بیشتر وذخیره و
سلوت ایشان کمتر میگشت میان ایشان خلاف ودوگروهی
پیدا شد ومایل بصلح گشتند از قضای الهی روز آدینه ماه
جمادی الاولی ایلجکدای از جانب برج خاک بر پسر که
حالا برج خاکستر مشهور است شهر را بگرفت وبفرمود تا
خلایق را از صغیر وکبیر وجوان وپیر بتیغ بگذرانند وهیچ
کس را سری بر بدن وباری بر گردن نگذاشتند وتمامی بناها
وسراها شهر را کوفته خندق را بینباشتند وتا مدت هفت

روز جز کندن و کوفتن و کشتن و سوختن کاری نداشتند
چنانچه گویند هزار هزار و ششصد هزار و کسری در حساب آمد
که از خلق هراه کشته بودند   للشیخ نظامی قدس سره
جهان داند چنین خرمن بسی سوخت   مشعبد را نشاید بازی آموخت
زمین نطعیست رنگین چون نریزد   که بر نطعی چنین جز خون نریزد
جمن چهارم از روضهٔ نهم در قصهٔ خطیب جغرتان و عیاران هراه
چون ایلجکدای باک خطهٔ پاک هراه را که از نزاهت و نظافت
و رغایب و غرایب چون روضهٔ ارم خرم و از حضور علماء
اعلام و اکابر اسلام مثل حرم کعبه محترم بود ویران ساخت
و ساحت باسماحت آنرا که مقام استراحت سیاحان عالم بود
از خون چندین هزار مسلمان پاک دین رنگ ارغوان داد
للسید حسن الغزنوی   چنان راند جوی خون که تا صد سال در بستان
چو شاخ سرخ بید آید بگونه برگ سیسنبر   بعد از هشت روز
بجانب حصار نرتو روان گشت   مصراع
خود آمدن چه بود که پایش شکسته باد   و از غنایم هراه آنچه لایق
چنگیز خان بود با چندین هزار دختر ماه پیکر خورشید منظر جدا
کرده بفرستاد و چون باو برسید دو هزار سوار خونخوار
باز گردانید که بهراه آمدند و از گریختگان و مختفیان هر که پیدا شده
بود قریب دو هزار کس دیگر بود که بقتل آوردند   حکایت

هر خسته را که آن بت خونخوار می کشد   اینست خونبها که دگر بار می کشد
و بعد از سه روز مراجعت نمودند و شانزده کس درین بلیه
در کله کله کوه کمری را که ممری صعب و راه دشوار داشت پناه
ساخته بودند مثل مولانا شرف الدین خطیب جغرتان و فخر حداد
و اصیل معدل و شهاب کریم و خواجه سور رشید برجی و شمس
دباج و حمزه شنجی و مجید عصار و عماد مالانی و محمود سابق
و زین الدین حنیفه و علیشاه بربانی و امیران سربرو داود
نجیب و حسام الدین نطره و تحکم علیکم فی آخر الزمان بقلال
الجبال در ان کمر کوه متواری بودند تا چون در نواحی دیار از کفار
دیار نماند و از مسلمانان آثار نماند بهراه آمدند در هر سر راهی ماهی دیدند
کشته و در هر قدمی خون محترمی ریخته در مقامی دلارامی افتاده و در هر
گذری دلبری روی بر خاک هلاک نهاده   بیت
ای بر سر هر رشته از عشق تو صد کشته   خود کشته و خود کشته این را تو بدان خوانند
با مدت بیست روز از فراق اولاد و اقربا و احباب و مصیبت
اهل و عیال و اخوان و اصحاب در ناله و زاری و شیون و
سوگواری بودند اخر الامر در بیرون درب خوش حمام کهنه که منسو
بشرف الزمان بود مسکن ساختند و هر جا کسی از چنگال اجل جان برده
بود بایشان پیوست تا چهل تن شدند باندرون شهر آمده در مسجد
جامع گنبد مدفن سلطان غیاث الدین روّح الله روحه را

ماوی گرفتند وطعام از خون جگر وشراب از آب دیده ساختند
تا دو ماه ونیم بگذشت روزی درباب سکون وقرار وحرکت
وفرار خود با یکدیگر مشوره ومفاوضه پیوستند بعضی جانب
مروت تفرّقوا تصحّوا تغنموا را راجح داشته گفتند بودن
ما در شهر هرات محض آفاتست چه می تواند بود که طایفه از سپاه
همراه چنگیز خان بدین طرف گذری کنند وچون ما را بیابند از عقب
آن دیگر فرستند وامان ندهند وبعضی دیگر طرف مقوله سکنوا
ولا تنفروا را تقویت داده گفتند آرام گرفتن درین شهر اولیست
وبهرچه مولانا شرف الدین خطیب که بعلم وفراست وتدبیر وکیاست
از همه فایق است فرماید رضا دهیم ویکدل باشیم اصحاب را این رای
ملایم وموافق بود همه باتفاق از روی وفاق بی نفاق عهد و
میثاقی درمیان آوردند که با یکدیگر خلاف نکنند واوامر ونواهی شرف
الدین خطیب را مطیع ومنقاد باشند واز نقض ایمان که
موجب نقص ایمانست اجتناب نمایند وتا جان باشد در
رعایت این عهد وپیمان بکوشند چون بنار شرط ومیثاق
میان ایشان تاکید یافت شرف الدین خطیب گفت که صلاح
وقت در آنست که پیش از آن که تحقق توشه ما باتمام رسد از هر طرف
چند کس بروند وکوششی نمایند تا از طعام واغنام وانعام چیزی
بدست آورند همه برین رای آفرین خواندند وروز دیگر فخر اشکر

باده تن از عیاران بجانب قهستان رفت ورشید
برجی بطرف غور واصیل معدل بسوی کالیون وخطیب
با بیست تن در مسجد جامع که داشتند وهر روز کاه دانها را
پاک می کردند واز آنجا دانه بیرون می آوردند که قوت خود
می ساختند وچنین نقل است که شرف الدین خطیب ویاران
او چند وقت بگوشت مردم ولحوم کلاب روزگار بسر می
گذرانیدند بلکه از حدود بلخ وشبرغان تا نواحی دامغان مدت
یکسال خلایق گوشت آدمی وسگ وگربه میخوردند بواسطه
آنکه لشکر چنگیز خان جمله انبارها را سوخته بودند وهیچ دانه نگذاشته
نقلست که توفیق سلوک وتوبه شیخ بزرگوار هادی
طریق ابرار خواجه غلوه قدس الله سره که مزار فایض الانوار او
در ولایت تولک در قریه جدرود است در آن سال بوده و
نام او خواجه احمد بن محمد قواس است وسبب توبه او آن
بوده است که او با هفت تن در کوه پایهای غور وتولک بسر
می برده اند وهر روز یک کس از ایشان بطلب قوت می رفته
وهر چیزی یافته از مباح ومردار پیش یاران می برده تا سدّ رمق
می ساخته اند روزی که نوبت بخواجه غلوه رسیده از پیش
اصحاب بیرون رفته پیری را دیده بر دراز گوشی سوار بجانب
اسفزار می رفته خواجه بصلابت تمام شمشیر کشیده حمله

بر پیر برد و گفت ازین درازگوش فرود آی پیر گفت ای
جوان پهلوان ازین درازگوش لاشه چه خواهی کرد که دست
و پای من اوست و اگر او از دست برود من از پای در آیم خواجه
گفت ما ده تن ایم گرسنه و بی نوا و چند روز است که طعامی نخورده ایم
این درازگوش را قوت تن و قوت روان خود خواهیم ساخت
پیر همیان زر سرخ از آستین بدر آورد و گفت ای جوان اگر
زر ترا حلال کردم دست ازین چهارپای مردار من بدار خواجه گفت للسعدی

گر همه زر جعفری دارد   مرد بی توشه بر نگیرد گام

گرسنه را خوردنی باید ازین همیان سربسته چه گشاید القصه
ظاهر جوان به بی باکی پیر مشغول و باطن پیر بپاکی حال جوان متوجه
گشت بیت

علمهای آن در ستم گستری   کرمهای این در شعاع گری

جوان سلسلهٔ خشونت و غلظت می جنبانید و پیر طریقهٔ نصیحت
و موعظت می سپرد آخر الامر خواجهٔ غلوه در غضب شده گفت
ای پیر سخن بسیار خر را بازرست و دست دراز کرده پای پیر را
بگرفت که از مرکب بیندازد پیر نیازی بحضرت فرستاد
هاتفی در سر جوان ندا کرد که این پیر را میازار تا از جوانی برخوردار
گردی و به پیری برسی للسعدی گرامی دار پیران کهن را
که در پیری بدانی این سخن را خواجهٔ غلوه نعره بزد و پای پیر را
که گرفته بود ببوسید و گفت ای پدر عزیز خاطر مبارک بر من

خوش کن که بعشوهٔ ابلیس در دام تلبیس گرفتار شده
بودم اما برکت باطن پاک تو جذبهٔ الهی مرا دریافت و از
ظلمت ضلالت بنور هدایت رسانید بعد ازان خواجه غلوه
را مقام عالی گشت و در طریق اولیا و اصفیا مرتبهٔ بلند یافت
چنانچه در مقامات او آمده است که دوازده هزار جنی مرید
و مطیع او بودند القصه عیاران در هراه یکسال برین منوال
روزگار گذرانیدند و افغان جوع و بی نوایی خلایق بآسمان
رسید و دایهٔ سحاب شیر از اطفال بنات نبات باز
گرفت للشیخ سعدی

چنان آسمان بر زمین شد بخیل   که لب تر نکردند زرع و نخیل

عسرت و تنگی بجایی
رسید که مردم نام جو را جز در پیکر جوزا نمی دیدند و حکایت
گندم الا در قصهٔ آدم نمی شنیدند خلایق از گرسنگی فرزند
دلبند خود را چون دلبند گوسفند کباب کرده میخوردند خطیب
با عیاران گفت که پیش ازانکه بشناعت مجاعت گرفتار شویم
و ضعف گرسنگی بر قوای طبیعی غلبه کند بطرفی ترددی کنیم
و از حبوب گندم و جو آنچه بدست آید قدری حاصل کنیم که
سبب حیات ما شود پس عیاران چهار فرقه شدند جمعی
در شهر بایستادند و رشید برجی با طایفهٔ بجانب مرو و
ابیورد رفتند و شمس دباج با قومی بطرف خواف روان شدند

وشرف الدین خطیب با گروهی متوجه غرجستان گشت و درین
فرصت لشکر تولی خان قلاع آن دیار را عرصه محاصره داشتند
عیاران چون گرگ درنده و عقاب برنده خود را بر گله اسب
لشکریان زده پنجاه اسب براندند و بعد از پنج روز بهراه آمد و
رسید برحی در نواحی مرو بکاروانی رسید و بعد از محاربه بسیار
چند خروار غله از ایشان گرفته بهراه آورد و سال دویم بدین
جهات بگذرانند و در سال سیم کاروان مصر بخطای می رفت
همین عیاران در بیابان کرمان کاروانرا زده قریب پنجاه کس را
از دلاوران کاروان بکشتند و مال کاروانرا که قسمت کردند
هر عیاری را پنج خروار شکر و نبات و یک خروار قماش ابریشمی
و پشمینه رسید و از خوردن شکر و نبات جان شیرین ایشان
تازه شد و پاتابه ایشان که از شال پشمین بود بکتان رومی و
دیبای مصری بدل گشت و در سال چهارم جمعی را از عیاران با اسباب
و ثیاب مصری و طرایف اسکندرانی بیرون فرستادند تا غله
آوردند پس چون برین حال چهار سال بگذرانیدند اندک موضعی
که در هراه معمور مانده بود بسبب نزول امطار و برف تمام
ویران شد و شهری بدین آیین که غیرت بهشت برین بود چون عقبات
دوزخ مهیب و موحش گشت   مثنوی لمؤلفه
چگونه منزلی ماوای دیوان   در و هر جانبی غولان غریوان

پلنگان نعره بر گردون کشیدند   ز هیبت نعره شیران دریده

چمن چهارم از روضه یازدهم در ذکر قفقلیان و در مسجد جامع و واقعه قتل ایشان

در تاریخ ملوک کرت چنین مسطور است که چون جورماغون بحکم
چنگیز خان از نهر آمو عبره نمود تمامی بلاد و قلاع را که در ممالک
خراسان و عراق از قلع و استیصال لشکر تولی خان سالم مانده
بود بتلطف و رعایت اکثری را مسخر کرد و بعضی دیگر را بقهر و غلبه
و کوشش و محاربه مقهور و مدمر گردانید طایفه از سپاه
سلطان جلال الدین که ایشانرا قفقلیان میخواندند قریب بده
هزار نفر در جبال و مضاب نشابور و طوس مانده بودند و بر سر
ایشان دو کس یکی قراجه و دیگری یغان سنقور بحکم سلطان
جلال الدین راه امارت و حکومت داشتند و ایشان در راهها
ایلچیان چنگیز خانی را می گرفتند و می کشتند و هر گونه بی رسمیها
می کردند جورماغون امیری جنتمور نام بدفع ایشان فرستاد و
جنتمور سه نوبت لشکر بسر ایشان برده ظفر نیافت بعد از چند
وقت خبر تمرد و استیلای قفقلیان بسمع پادشاه قاآن که
پسر بزرگتر چنگیز خان بود رسید در خشم شده طاهر بهادر را که
در حدود بادغیس ساکن بود بدفع ایشان اشارت فرمود
طاهر بهادر با سپاهی آراسته و مکمل   مصرع
همه کمان کش و خنجر گزار و تیر انداز   از بادغیس روان شد

جون بنواحی سرخس رسید خبر شنید که قراجه و نغان سنقور
گریخته‌اند بسبب آنکه جنتمور کلبات نام امیری را که از خوارزم
آمده بود با ده هزار مرد بحرب ایشان فرستاده بود و کلبات
در حدود سبزوار با قراجه و نغان سنقور مقابل افتاده و بعد از
سه روز که حربهای عظیم کرده و دو هزار مرد از لشکر او بقتل آمده
بر قفلیان ظفر یافته و قراجه بجانب سجستان و نغان سنقور
بطرف قهستان گریخته‌اند و سه هزار کس از گروه ایشان
پناه بشهر هراه برده‌اند کلبات چهار هزار سوار از عقب ایشان فرستاد
جون بهراه رسیدند قفلیان مسجد جامع را پناه ساختند و
عیاران درین وقت با آب شافلان رفته بودند آن چهار
هزار سوار کلباتی سه روز جنگ کردند و بسیار کس
ایشان کشته شد تا بر قفلیان ظفر یافتند و همه را در مسجد جامع
بکشتند و روز دیگر مظفر و کامیاب مراجعت نمودند و
بعد ازان از شهور سنه تسع عشر و ستمائه تا سنه اربع
و ثلثین و ستمائه بلدهٔ هراه چنان خراب بود که غیر از عیاران
که گاهی در هراه و گاهی در کوه پایها می بودند درین مدت و بلد
پانزده سال دیار دیگر نبود لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بعد از پانزده سال پادشاه نیکوخصال قاآن بعمارت و
ابادانی هرات فرمان داد جون این روضه در بیان حوادث
و نوائب و واقعهٔ بوجای بن دانشمند بهادر را که پیشتر وعده رفته
در سلک تحریر کشیم بعد ازان بذکر آبادانی و معموری شروع رود

روضهٔ دوازدهم در حادثهٔ بوجای بن دانشمند و ذکر خرابی او در هری

جنت ماند

جون بعد از چندین آفات و خرابی و فترات از ابتدای شهور
سنه اربع و ثلثین و ستمائه بفرمان قاآن بنیاد معموری و
آبادانی در هراه پیدا شد و بمرور روزگار این مدینه جنت آثار
بحال عمارت باز آمد از چشم زخم ایام باز فتنه حادث شد که
بحکم مضمون لدوا للموت وابنوا للخراب الا تبعه آن تخریب
دار و خلو دیار و هلاک و دمار ابنا روزگار بود و آن حال چنان بود
که جون جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بکیفیتی که پیشتر گذشت
بقتل آورد بعد از قتل او به پنج ماه در تاریخ اوایل رجب سنه
ست و سبعمائه پسر دانشمند بهادر بوجای نام که مغولی قتال و مردار
و سفاک بود درین تیره روزگار بود و جبلت او بقتل و ایذا و سفک
دماء مسلمانان مجبول بفرمان اولجایتو سلطان بهراه آمد برادر او
طوغان و امرا و بقایای لشکر دانشمند بهادر آیین تعزیت تازه
کردند و نه روز برسم مغول بگریه و زاری و شیوهٔ شیون و
سوگواری بسر بردند روز دهم ایلچی پیش ملک فخر الدین فرستاد
بقلعهٔ امان کوه که جمال الدین محمد سام پدر مرا با سیصد کس
بقتل رسانیده اگر درین کار خطرناک بامر تو اقدام نموده مارا خبر ده

و اگر بی امر و اشارت تو بوده نامهٔ باشراف و اعیان هراه
بنویس که او را با جمعی که خصم خون ما اند بما سپارند و
اموال و اجناس و اسب و سلاح که گرفته اند تسلیم
نمایند تا این فتنه تسکین یابد و الا تمام این دیار در سر این کار
خواهد رفت ملک فخر الدین در جواب سوگندان یاد کرد که
جمال الدین محمّد سام و هیچ کس دیگر را بقتل پدر تو امر نکرده ام
و بدین قضیه رضا نداده ام او برای خود این دلیری کرده و
او حالا دو هزار مرد دلاور سلح مکمّل دارد مردم هراه کی
می توانند که بفرمان من او را بدست تو دهند این کاریست
میان تو و ایشان چون جواب بهوجای رسید در خشم شد
و قاصدان باسفزار و فراه و سجستان و شافلان و تولک و
غرجستان دوانید و ملوک و کلانتران را طلب کرد و چند
استاد منجنیقی از دیار فرنگ آورده بود ایشانرا بتهیهٔ منجنیق
و اسباب و آلات آن امر فرمود و بهر بلده و ناحیت از
اطراف خراسان و عراق و فارس صد شتر فرستاد که از الوان
جامهای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب بهراه آورند و برکنار
نهر کارتبار در جنوبی شهر بازاری قریب بسیصد دکان
بساخت و از خوردنی و پوشیدنی و طرایف گوناگون ان
بازار را بیاراستند و فرمود تا نرخها ارزان ساختند و در

امر محاصرهٔ شهر و ترتیب ادوات آن و تعیین طلایه و
پاس داشتن و ضبط و محافظت راهها و مداخل و مخارج
حکمها صعب کرد و تا مدّت چهل روز قریب سی هزار مرد جنگی
جمع آمدند و ملک جلال الدین و ملک ینال تکین فراه و ملک قطب
الدین اسفزار و اعیان ازاب و هراترود و اکابر کوسویه و
باخرز و جام و خواف و سرخس و غیرها پیش بوجای حاضر
شدند و جمال الدین محمّد سام نیز در شهر کار حرب و ساز نبرد
بساخت و سپاهیان و مردان کاری را بقدر مراتب هر یک
خلعت و نعمت داده بنواخت پس غرّهٔ شعبان سنهٔ مذکوره
بوجای با تمام سپاه از طرف برج خاکستر صف برکشید
و یکبار کوسها و نقارهای جنگ را در نفیر آورده گوئی از غلغله
آن زلزله در زمین و زمان افتاد و جمال الدین محمّد سام هزار و
هفتصد مرد آهن پوش رزم آزمای از شهر برون فرستاد
از دروازهٔ عراق و از سپاه بوجای نیز دلیران بی باک پیش
آمدند و در یکدیگر افتاده در یک حمله چندان خون بریختند که
حوالی خندق از سیل خون چون دریا در موج آمد لمرتبعی
ز هر سو بر آمد همی دار و گیر / روان شد چپ و راست شمشیر و تیر
تو از ابر گفتی بجای تگرگ / فرو ریخت خون و ببارید مرگ
سه روز متعاقب برین منوال بر در شهر آتش جدال و قتال

در التهاب واشتعال بود اسنان سنان از سر کینه سینه پاره
می کرد و زبان شمشیر جراحتهای دیرینه تازه می ساخت تیغهای
رجال را قراب از رقاب ابطال بود و جشمهای زره و مجاری
عروق اعناق از سیل خون مالامال بعد از سه روز جون بوجای
از فتح شهر هیج اثری ندید و بسیاری از بهادران سپاه و
ونامداران درگاه او کشته شدند از در شهر برخاسته در جوار
پل مالان لشکرگاه ساخت و روی بامرا و وجوه سپاه خود کرده
گفت حالا ما را جنگ بدر شهر بردن مناسب نیست جه بروج
و دروب این شهر بغایت مستحکم و متین است اطراف شهر را
محفوظ می سازیم جنانکه از خورش و پوشش و مایحتاج هیج
جیز بشهر نتوانند برد تا تنگی و عسرت و محنت فاقه و ضیق عشرت
در میان ایشان افتد و از ریاضت و مشقت بجان رسند همه را
این تدبیر موافق نمود لشکر او تمامی طرق و سبل و ممرها
و گذرها را بکلی محفوظ ساختند که ممکن بار و یک بشته هیزم
ممکن نبود که بشهر توانستی برد اما هر شب عیاری جند نوکران
جمال الدین محمد سام از شهر بیرون می رفتند و اسب بسیار
از گلهای لشکریان بوجای بشهر می آوردند جنانچه هر یک
کس صد سر و دویست سر اسب بیاوردی و هر امری که از
جانبین واقع شدی جمال الدین محمد سام قاصدی با بان کوه

دوانیدی و ملک فخر الدین را اعلام دادی در خلال این
احوال مرضی بر ملک فخر الدین مستولی شده رخت از منزل
فنا بعالم بقا کشید و بحقیقت از تعدی و تطاول بوجاییان
جانی مفت برون برد که اَلْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ و ذکر موت
او سمت تحریر یافته جون خبر موت ملک جمال الدین محمد سام
رسید فرمود که این واقعه را پنهان دارند که مردم شهر و قلعه
شکسته دل نشوند پس در خلوت از زبان ملک فخر الدین نامه
بنوشتند که اندک عارضه متعرض ذات ما شده بود بحمد الله
تعالی بصحت مبدل گشت باید که اکابر و اعیان هراه باستظهار
تمام ممد و معاون جمال الدین محمد سام باشند و امثال این سخنان
ذکر کردند و روز دیگر بر اشراف و اهالی شهر خواندند و هم در
شب وفات ملک فخر الدین مظفر اسفرازی که از قورجیان
ملک فخر الدین بود از قلعه امان کوه پیش بوجای آمد و خبر
مرگ ملک رسانید بوجای از استماع این بشارت عظیم
خوشدل شد و قبا و کلاه خود بمظفر بخشید و هم در شب
بساز مجلس طرب فرمان داده ملوک و ولاة و امرای سپاه
را طلب نمود و بشارت داد بموت ملک فخر الدین و
بشادی این خبر آن شب تا سحر بپیمانه پیمودند و از پر شدن
پیمانه خود غافل بودند روز دیگر که خسرو نیلی حصار زباج زر

نشان و تیغ درفشان بر فراز قلعهٔ آسمان بر آمد و چتر سیاه
شاه سپاه زنگ سرنگون گشت از معسکر بوجای صدای
کوس و کرّه نای و خروش طبل و نقاره و مندی درای
باوج قلعهٔ گردون رسید و بوجای با تمام سپاه جنگ آزمای امن
خای سوار شده با تیغهای قاطعه و سنانهای رافعه و حسام بران
و سهام پران بر دروازها حمله آوردند جمال الدین محمد سام نیز با دو
هزار مرد جانباز تیرانداز از شهر بیرون رفته در حوالی پل در قرار دو
سواحل آب کارتبار با سپاه بدخواه متقابل گشت و از طرفین
مصاولت دلیران و مصادمت دلاوران متعاقب شد
و در یک حمله از مردان مرد و مبارزان صف نبرد چندان بقتل
رسید که مراکب هر جا پای می نهادند بر سر مقتولان بود و
مظفر اسفزاری درین روز باواز بلند ندای موت ملک فخر الدین
در داده گفت ای جماعت بر جان خود ستم مکنید که دی روز
بامداد ملک فخر الدین را قضا را اجل رسید و من دوش از
قلعهٔ امان کوه آمده ام مردم هراه در میان حرب و کارزار از آن
خبر پر آزار عظیم غمگین شدند لقمان غوری بر بام حصار شمعانیان
بود بسبب تسلی و دلداری مردم باواز بلند بانگ بر مظفر زد و
گفت ای ناکس کذاب چرا افترا می کنی دوش بتجدید بخط
ملک فخر الدین آمده و بوجای امرای سپاه او را دشنام

و از چنانکه بوجای را در خبر مرگ ملک فخر الدین تردد پیدا شد و
از مظفر اسفزاری دیگر باره تحقیق نمود و سوگندان یاد کرد تا سبب
اطمینان گشت و با مدت ده سال در خراسان و عراق خبر
شایع بود که ملک فخر الدین زنده است و روی از امور دنیا
بافته در قلعهٔ خیسار عزلت اختیار کرده حاصل الامر چهار روز
متعاقب میان فریقین زدن و گرفتن و آویزش و طعن و
ضرب و خون ریزش بود در روز پنجم بوجای بنفس خود پیاده
گشت تمامی ملوک و امرا نیز یک بار پیاده شده با تیغها کشیده
سپرها در سر آوردند و حمله کرده تا کنار خندق رسیدند
جمال الدین محمد سام نیز با هزار مرد نبرد از دروازهٔ عراق بیرون
رفت و بحملهٔ اول ایشان را مقدار یک سر تیر براند و چند حمله
بر یکدیگر نمودند چنانکه هر نوبت قریب به دویست کس مقتول
و مجروح گشتند و مبارزان غوری درین روز ملک قطب الدین
تولک را از لشکر بوجای دستگیر کردند و بوجای محزون و مایوس
بازگشت و از گرفتاری ملک قطب الدین بغایت غمگین و
اندوهگین شد چنانچه دو روز کسی را بار نداد روز سیم ملک
ینال تکین و ملک قطب الدین اسفزار و امرا و وجوه سپاه
او را گفتند که مصلحت امیر نیست که درین مقام عزلت گزیند و
در خلوت نشیند اگر یک ملک از سپاه امیر گرفتار شد بسیار

دیگر از ملوک و امرا ملازم موکب ظفر منا که اند که همه جان نهاده در
رضاجویی و سرها در هواخواهی امیر فدا می سازند بوجای بدین گفتار
تسلی یافته هر کدام را نوازشی فرمود و آن روز تا شام بشرب
مدام بسر بردند چون شب شد بوجای با خواص خود در باب خلاص
ملک تولک مشورت کرد و گفت او بواسطه ما در بند افتاده مبادا
که آسیبی بدو رسانند امرا گفتند مصلحت آنست که مردم تولک کتابتی
بجمال الدین محمد سام نویسند و در انجا ذکر کنند که ما را بتکلیف و
ستم بجنگ آورده اند و نواب و حجاب ملک فخر الدین و همه
اعیان هراه را معلوم است که از عهد قدیم آباء و اجداد ملک
قطب الدین و همه ملوک تولک تابع و مطیع ملوک غور بوده اند و همیشه
براستی و اعتقاد تمام کوچ داده اند و خدمت کرده اکنون ملک
ما را اگر بخشند جای آن دارد و اگر می فروشند خریداریم و اگر
می گویند با بوجای تخلف می باید کرد در ان نیز با بستگی شروع نماییم چون
مکتوب نوشته شد و بجمال الدین محمد سام رسید سوگند یاد کرد
که مرا با ملک تولک کینه در دل نیست و قصد او ندارم اما اگر شما
راست می گویید و خاطر شما متعلق ملک است با بوجای خلاف
کنید و چند سر اسب برانید و بهراه آیید و اگر این کار نتوانید ده
هزار دینار و پانصد خروار غله و پانصد گوسفند و پنجاه اسب و سی
برده بفرستید تا ملک شما را بگذارم و ملک قطب الدین نیز موافق

این معنی بتولکیان نوشت چون مکتوب و کیفیت احوال ببوجای
رسید فرمود که خروار چند آرد و گوسفند بفرستند تا ایشان را
تسلی باشد که ملک قطب الدین را نرنجانند پس دیگر روز سی خروار
آرد و سی سر گوسفند و پنجاه من دوشاب و دو خروار میوه
تر و پنج من شیرخشت و دو قبضه کمان در کنار جوی انجیل جمع کرده
نیم شب بشهر در آوردند و گفتند بوجای خبر ندارد ازین چیزی که ما
بشهر آوردیم و این برسم خدمتی جمال الدین محمد سام است ده روز
دیگر فرستادگان ما از اراب خواهند آمد و آنچه جهت خلاص
ملک طلب رفته خواهند آورد چون چند روز ازین حال بگذشت
بوجای نامه بخط خود بشاه اسمعیل سجزی که از موافقان جمال الدین
محمد سام بود نوشت که چند روزست که بما پیغام داده که جمال
الدین محمد سام را خواهیم گرفت تا امروز هیچ اثری ظاهر نشد
اگر وعده تو راستست البته درین هفته بوفا رسان و مردم شهر را نیز
بمرحمت ما امیدوار گردان تا با تو اتفاق کنند و امثال این سخنان کذب
از روی مکر و تزویر تحریر نمود و از مردم هراه که در بند داشت یکی را
بخواند و گفت ترا خواستم کشت اما جهت جاندرازی پادشاه
خون ترا بخشیدم باید که هم امروز بهراه روی و چنان نمایی که از
بند گریخته ام و این مکتوب بر در خانه شاه اسمعیل اندازی و خط
دیگر از زبان مردم هراه که پیش بوجای ملازم بودند نوشت که جمال

الدّین محمد سام را اعلام اکه شاه اسمعیل با بوجای زبان یکی
دارد و چند مکتوب بوجای درین هفته بدو رسیده حاضر وقت
خود باشد و این نامه بوتیری بسته در شهر یکی از ملازمان جمال الدّین انداخت
محمّد سام موسی نام آن تیر را یافته پیش جمال الدّین محمّد برد و اورا
بر اخفاء آن وصیّت فرمود تا روز دیگر شخصی که مکتوب بوجای داشت
بدروازهٔ خویش رسید اتفاقا جمال الدّین محمد سام بر بام
دروازه بود آن شخص را پیش او بردند از و احوال پرسیده گفت
مرا بوجای در بند داشت دوشینه بند شکسته ام و امده جمال الدّین
محمد دانست که دروغ می گوید ان شخص را در خلوت طلبید تفحّص
حال نمود و گفت راست بگوی که بوجای چه مکر کرده و ترا برای
چه فرستاده و تهدید نمود آن شخص پای افزار خود را شکافته
نامهٔ بوجای بیرون آورد و بجمال الدّین محمد داد چون بخواند دانست که
تزویر می کند شاه اسمعیل را خوانده نامه بدو نمود و گفت مکر می کند
و میخواهد که میان ما کدورت اندازد و با یکدیگر تجدید عهد و
بیعت کردند و ایشان نیز بفخر الدّین زنکی که ملازم بوجای شده
بود مکتوب نوشتند که چند گاه شد بقصد قتل بوجای از ما غیبت
نموده و تا امروز اثری ظاهر نشد که سبب توقف چیست مصرع
کس درین کار بسندیده تعلل نکند باید که صورت حال اعلام دهد که
موجب اهمال چه بوده و جمعی دیگر نیز که از همراه رفته بر درگاه بوجای

بودند مکتوب فرستادند چون این مکتوبات بوجای رسید
دانست که جمال الدین محمد سام بر فریب و تزویر او وقوف
یافته غمگین گشت مقارن این حال شخصی بود در همراه سجستانی
الاصل در غایت جرأت و جلادت پهلوان بار احمد نام در
کشتی گیری و تیر اندازی بحدّی که بزور بازوی توانا دست در شاخ
فیل کردی و بنوک پیکان جان ستان در شب تار خال از
رخ زنگی بر بودی لامیر خسرو تیر بلنگ افکنش آهو شکار
از دل دشمن شده سندان گذار پیلک سوزان بسر پی زده
شعلهٔ آتش بسر نی زده و بسبب دلاوری و هنرمندی پیش
ملک فخر الدین راه قربت یافته بود و در معظمات امور و امهات
مهمات شروع کردی و بحسن تدبیر بنوعی که پسندیدهٔ خاطر
ملک بودی پرداختی و قرب دویست تن از عیاران و
مبارزان همراه تابع و منقاد او بودند از وی حسد کینهٔ جمال
الدّین محمد سام در دل داشت و دلاوری دیگر بود مجهود
فهاد نام و ترکی دیگر تنکیی تر کر نام که صد مرد نامدار تبع او بودند
بار احمد این هر دو دلاور را بخانه خود برده با ایشان گفت که
ای مبارزان زمانه می بینید که این جمال الدین محمد سام چه فضول
و سر بزرگ شده و بر کسانی که بصد مرتبه از و بزرگترند بفوق
و تقدم می جوید مرا غیرت مردی باعث شده که اورا بقتل آرم

وحصار را کیرم و بوجای نریمن بنعام کرده که اکر جمال الدین محمد
سام را بمن سپاری حکومت هراه بتو ارزانی دارم و بنام
تو از بندکی پادشاه عادل یرلیغ بستانم و از خزانهٔ خود
مبلغ ده هزار دینار تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون درین کار
بدد شما محتاجم مع القصه اتفاق کرده بایکدیکر عهد بستند بعد از
دو سه روز که بار احمد در قصد جمال الدین محمد سام بجهت شد
بیکی نزکر در خلوت پیش جمال الدین محمد سام رفت و هرچه
از بار احمد و محمود فهاد شنیده بود بکفت جمال الدین محمد
سام متردد کشت و اعیان حصار را حاضر کرده این سخن با
ایشان درمیان نهاد همه کفتند که ایشان را می باید کرفت و
برین معنی متفق شده بیرون آمدند روز دیکر جمال الدین محمد
سام در صفهٔ بار بنشست و مبارزان غوری و هروی از یمین و
یسار صف کشیدند بار احمد شمشیری در دست و خنجری
درمیان با پنج کس از عیاران پیش آمد و سلام کرد جمال
الدین محمد سام او را تعظیم کرد و بشاشت تمام کفت بنشین
بار احمد شمشیر بیک نوکر داده بنشست بعد از لحظه جمال الدین
محمد کفت پهلوان آن خنجر را از میان بکشای پهلوان در حال
خنجر از میان باز کرد پس جمال الدین محمد سام کفت ای
پهلوان مردان چنین کنند کفت چه کرده ام که موجب ملا

و دیکر از بقاع متبرکه همایون مسجد جامع دار العبادهٔ زیا...
که ذکر آن پیشتر کذشت ... از رقبات محدودات و قری و ...
و قنوات و منازل و دکاکین و مستغلات ... هر کونه جهات
...ع آن مقدار وقف شده که حالا هر سال موازی صد تومان ک...
حاصل وقف است که بروایت و وظایف و علوفه مباشران ...
سایر مصارف آن مصروف می کردد دیکر از مساجد و معا...
...ابر و خطائر رسمی که بشارت همایون چندان احداث یافته
...رفته که از حد حساب و شمار متجاوز است و در همه بلد
...بات و ولایات هرجا بقعه خیری بوده که بعمارت احتیاج ...
...قف و ادرارات بران معین نبوده حسب الحکم ... عمارت ...
...ب خوب و محدودات و مستغلات مرغوب بران وقف ...
...تفصیل عرض آن کردن بطول می انجامد للشیخ سعدی
...لطف سیرت خویش کرد
...ردو بان داد و مسکین نواخت
... تقبل حسناته و خلده الی یوم القیام ایام حیو...
درم داد و دینار درویش ...
شب از بهر درویش کاشانه ...